



704 245



صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گزاردده آمد
 و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد
 پارسیان تعلیم دوم در باز نمودن عقائد هندوان تعلیم سوم در عقائد بتیاریان
 تعلیم چهارم در عقائد یهود تعلیم پنجم در عقائد ترسا تعلیم ششم در عقائد مسلمان
 تعلیم هفتم در عقائد مادی و عقیده نهم در عقیده واحدیه تعلیم دهم در عقائدات روشنایی
 تعلیم یازدهم در عقائد آلمیه تعلیم یازدهم در عقائد حکما تعلیم دوازدهم در عقیده ضمیمه
 تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان شش فصل بر پانزده نظر
 نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی سپاسیه و همین نظر در آشکارا کردن
 بزرگان سپاسی گروه سومین نظر در باز نمودن حکام کتاب با چهارمین نظر در تعریف
 جمعی سپاسیان پنجمین نظر در شناختن سهرادیان ششمین نظر در وارسیدن عرشیان
 خدایان هفتمین نظر در شناختن آئین رادایان هشتمین نظر در دانستن پیشدرگمان
 منجمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان و همین نظر در اظهار آئین دین میلانیان
 یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان و دوازدهمین نظر در مذنب شیدا باریان
 سیزدهمین نظر در باز شناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زرتشتیان
 پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی
 سپاسیان آغاز ذکر مذنب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان
 نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایردیان و یزدانیان و آبادیان سپاسیان
 و هوشیان و انوشکان و آذر هوشنکیان و آذرریان گویند و این گروه را تنها که گفته برتر
 خدا می‌توانی و تقدس است بنویسند نمی‌فروسی روان دانسته‌اند بتوانستی و یکنافی و کسالت
 یعنی تشخص و سهم همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس است و هم ندانند
 بهمانیان است یعنی بلکیات و بر تغییر پذیر نیات بر وجه کلی و کار و کردار و خلق و افکار و

است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی است اوست چنانچه
 ساخته به صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادرست بر ایجاد هر محال و الا
 بآفریدن چون خود یگانگی نخستین پدید آمده از وجود و جو و بخش او گوهر خردست که از آزا و زمین
 گویند بهود وجود حضرت او پر تو خورشید ذات نور الانوارست و فروغ مبین یعنی اولین عقل
 خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سپهر تو
 سرزده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان بر جاوردان یعنی ثابت و سیاره و هر اسماء از
 آسمانها را خرد می و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار دنیا چیده اند و کواکب ثابت
 بنا بر سپهر است و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف فلک المبروج
 موافق اند بهین گونه انداختن چهار گانه را جدا جدا میورنده است از نورستان عقول که این
 فرشته را پروردگار و پروردگار کونه و دارا و دل را می کونه گویند و تباری رب النوع خوانند
 و چنین پیوستگان دیگر یعنی هر نوع را ربی است از گیتی نور در روان پانیده مردم یعنی نفس
 ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم
 و عالم به که جان در مکتب عشق از تنهای تو نیردوم و بعضی از نامهای معتبر این طائفه
 آمده که مراد از نفوس قویه ارواح فکلی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
 از افرجیه انسانی مستعد است که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شاکه انکه نفسی از
 بدن گسسته به متعلق گردد و این تخصیص لفظی است و محقق از نظر ارباب فقه و گویند چون پانیده
 روان در ستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد سپس فرو درین تن بهشتن برین مجربات
 پیوندد و اگر این مبین پایا زادی بخش فراز نیاروده نسبت به هر چه که درست کرده بدو پیوندد
 گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما بر تبه سپهری پیوند نرسیده بی انشیجی تن با ثباتی بد
 در فرو درین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس جور و قصور و گلشن روشن
 بیند و زمیلی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گرنه حاجت گفت و نا خوب کردار است پس اگر

عنصری بدن گذاشتن دیگر آتشچی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیارشد و در آتشچی
 سر ارد و فزع هوس و هوا و آتش حسرت از بسید او جدا ماند فرجام رنجوری خیزد و افاضل زمین
 نیاید و این چنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی بیش است
 اما از دل بستن تن باید استن مرتبه رستن نرسیده از تنی به تنی میگردد تا به تنوسندی جن
 گرفتار و کردار ازین برآمده فراز این پایه یا بدیرانی گوید میت آزاده تا تواند از قید تن برآید
 از پوست گزنیاشد از پیرهن برآید به و اگر نفس کمی گزاید از مردمی تن بتدریج بجا نوری بدن
 فرو آید و این مهیبا کاران ایشان است و بعضی ازین طایفه که رفرو اشارات در کلام ایشان
 یافته شده گفته اند گاه باشد باهشکی از بختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که
 رفته رفته بکایان یعنی معننی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالیده گاه است
 و همه اشیا بر تو هستی شیدشیدان یعنی نوزادانوار داندیگی از اکابر مطابق این مطلب گفته برامی
 جان مغر حقیقت است و تن پوست پیرین به و در کسوت روح صورت دوست پیرین به هر چیز که
 آن نشان سستی دارد و به یاسایه دوست که خود دوست به پیرین به و برانند که ذات جهان آفرین
 چون نوزد شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الا یاد پادگار گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون
 و فساد است از ستارگان است و ستاره شمران و اختر شناسان به رفعت ستاره سیاره هر خیر
 یافته اند و از کران قمار اختران یعنی ثوابت ندیده اند و نزد خداوندان فرواب فرتاب یعنی وحی و شفقت
 مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت سیاره خداوند چندین هزار سال است و دیگر از سال
 متعارف مخصوص این ستاره است بی انبازی ستاره دیگر و الوف و دیگر ستارگان ثوابت و سیاه
 انباز ندیده ترتیب آغاز ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند درست ماورا میسر
 شاه خوانیم چون هزار سال خامه او بگذرد و ستاره از ستارگان ثابت شرکب نخستین شاه شود و این
 انبازیده را نخستین ستور نامیم اما برتری و دور خدیو می نخستین شاه را باشد چون کیم سال گیرانجام
 رسد بعد انبازی نخستین ستور بگذرد و ستاره دیگر شرکب نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت

تمام کردند پس کیوان انبیا نخستین شاه شود و نیز ارسال با او مشارکت کند چنین تا نوبت گشت
 به ماه رسد چون نوبت سروری یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت
 او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انبیا نخستین شاه بود موسوم نخستین
 گشته سروری باید و خداوند در کرد و در دوردی و اوراد دوم شاه نامیم نیز ارسال مخصوص
 آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر از ثوابت انبیا او شود چنانچه گفتیم درباره
 او این هم چنان میدان چون نوبت شرکت به ماه رسد نیز ارسال ماه انبیا شاه دوم باشد
 بعد از تمامی هزار سال ماه از ستاره ثابت که نوبت شاهی برگزیده و ابتدای دور از دوره شد
 موسوم نخستین شاه بوده نیز ارسال انبیا این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
 پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدیسان
 پییم باد شاه شوند تا ثوابت با انجام رسد سروری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را
 باشد و با او نیز بدیگونی ثوابت و سیاره در هزاره انبیا شوند چون باد شاهی شت ماه یعنی حضرت
 قمر را رسد چنانچه گفتیم زمان بکران گشته و دور بکنار شود یک مین بین چرخ یعنی دور اعظم
 رفته باشد و چون این مین بین چرخ با انجام آید باز باد شاهی چرخ نخستین شاه رسد و در جهان
 و جهانیان از سرگرد و عالم کون و مناد برگردد مردم و جانور و درستی و کانی که نخستین دور
 بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و فوی و بوی و گونه و پیکر هم رسند و بدان نام و نشان
 باشند و ندین سان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرمود
 رباعی هر بیت هر نقش که شد چو کنون به در فخر روزگار گردد و مخزون به چون باز
 همین وضع شود و وضع فلک به از پرده غیبش او رجه حق بیرون به باید دانست مراد ایشان
 آنست که همان ارواح آباد و ویران و کپورث و سیامک و هوشنگ بر همان مغیری
 اجساد گذشته فاعل شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چنانچه این عقیده
 این مشرقی را نادرست پس بتحقیق ایشان بر آنست که پیکر با مانند پیکر رفته و

جسمها مشابیه پیشین اجسام و مانند با شکل و شمائل و بهیئت تختین پدید میآید و همان گونه گفتار
و کردار داشته باشند و الاروان کا طالع که بسر و شان نزدیک پیوسته چون گرد و هم این گروه
بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی
مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پانیده باشند تا ایشان مردم پدید آیند و چند موالید را
پدر آسمان و مادر خشیجان ست اما با جز این نرسیده که مردم از مردم زانیدند و بدیگرگون
نیامدند و این یرین گیش طایفه یک و حضرت کیوان را یک و زگویند و چنین سی روز را ماه خوانند
و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار سال را یک فرد و هزار بار یک فرد و هزار
بار و در یک و در هزار بار و در یک جاد خوانند و سه هزار جاد و در یک واد و دو هزار واد و در یک
نامند بدین گونه صدزاد سال دولت و اقبال در سعاد و بیان پانیده گویند بدایت وجود انسان
معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکنند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود بل هر چه اصل کار آن
پذیر فبردی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره ست و این عقیده موافق اصول
فلسفی و اعتقاد فضیای یونان ست گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سمر و مردم این دور
سه آباد بود و حقیقت آنست که در همین پنج با جفتش نامید و این در بخشایش گرا و را شگرت
فریتی عنایت فرموده چند آنکه از افرونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب الیعنان آورده
که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بطایسی خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر آنکه
و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه و ران و شروط متری و رسوم سیاست و سوری
و قانون نو شاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و استانت
عنایات و احطاف یزدانی و افر و نهمی آباد بر آباد و ویران تر و خشک نافذ و روان گشت
و بیزدانی فرور و روحانی گم و مد و فرشته پر و چشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و
بود و آفریش جهان نظر کرد و بد آنست که برین نه جز و فرور و دین چار که پذیرنده هستی انبیا
جواهر و اعراض و تلف و مجموع اند و از جنسهای متفاده خوی و طبايع تنافی میباشند

مجموع این جمله را از بخشند پیوند آمیزند و صاف می چاره نیست هر چه پیوند بخش مرید و هنرور
 حکیم کند از فائده و حکمتی تهنی نمود مردم را بجاانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری
 موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نماند و مخصوص بود بپایزند و در موطنی معین میباشند
 تا بیاوردی خاکی و آبی اجزا برتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه
 غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین غریمت اسفنا پذیر آمد ستاره خسرو برج
 بره خرامید چاکدست نقاش قصا چهره عروسان اشجار بر کشاد پس بانیروی فرمان و
 تجربه و امتحان از شکوفه ها و میوه ها و برگها و درگها منفردات اغذیه و مرکبات او به و خوردنی
 و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره که اعتقاد
 و کوناگون فلزات که در همان سنگها بود نج نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت نرم
 نبروگان ساخت و از جواهر و زرد سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
 و استعداد زینت دید پیرایه شان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان اذتاد رنگ
 آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جبران بر آوردند و موسی از برده و امثال آن
 ستردن و رشتن و بافتن بر بدن و در وقتن و پوشیدن بر انگشت این پس شهر با و پناه
 و کوه با ترتیب او و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارت نمود و مردم را منقسم
 بچهار قسم گردانید نخست پیر بدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن
 دین و تقبل عدو و آئین اند و ایشان را برمان و برمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که
 ملائکه علویه اند و هوستان را نیز سرانید قسم دوم خسروان و پهلوانان که بجا جهانداری مملکت
 و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چترمان و چترمن و چتری گفتند چه چتر یعنی نشان
 و علامتی است که عالمان را باشد چتر سایه دار و سامان را نیز ناسند و خلق در سایه این فرق
 اند و نور است نیز سرانید و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه و ران شهرشدان و اهل
 صنعت اند ایشان را باغ اند چه باغ بسیار را گویند این فرق را جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند با

بهم معنی آبادی و معموری است آبادی از ایشان است و سورتا ر نیز نامند و گروه چهارم
برای هر گونه پیشگیری و خدمت اندازین فرقه را سودین و سودی و سودنا سیدند چه ایشان
سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و رستار نیز سرانیدان چهار گروه را چهار عنصر
تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد بایه فرمان ده و
فرمان برد و خداوندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار
پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه گشتن و این
شناسی و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان بهر آباد نامه فرستاد و سائر نام که در هر دین
و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر لغتی چند مجلد در آن زبان بود که هیچ زبان
فرد و بنیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و همه آباد بهر طایفه زبانی داده بهر لغت
لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طائفه
به ثبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت او
مبعوث شدند و خلافت شریعت او نکر و ند و بعد از همه آباد سیزده و خشور که با همه آباد چهار
باشند موسوم آباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی دمی بودند
و بر آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین همه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده
آباد هم پس از این پس از پدران پیشوای می یافتند و بدو هم ره می سپردند و بعقیده این طائفه
از سرائین گروه بزرگ فرقه نوبت نوبت اختصاص داشتند و شرک طائفه بولایت والی
بودند و باز پسین این گروه که مشرف به آباد پانصد آباد از دست او از سلطنت
دست کشید و پابراه خدا پرستی و یکتا شنینی نهاد و گویند در عهد ایشان ملک معمور و خدایان
موفور بود و بلند قصرهای منقش و از جندایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمند
و انشور و خدای پرستان پر بهر گار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و سپهسالار
و پیشکار شایسته و پیلان کوه پیکر و بار و ای البرز باره ره سپرد و مراکب اهورا و اشتران

و جاربای بسیار و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیران جهان پیوده و اشیای نفیسه
 و اقمشه شریفه و ظروف و ادانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بستین
 نشاط افزا و مثال آن آنچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشای خیر نداده
 موجود بود و بجز ترک آباد آزاد همه تبارج رفت چندان خون ریخته شده که آسیا با بگوش آمدی آنچه
 از مخترعات مستنبطه شایین بیاورن کرده بود و بر افتاد و مردم چون و خوش سماع شنید و بطریق
 سابق خیال در عقل جمال و کوه که بودن گرفتند و هر گرانیه و بیشتر بود تا توان را میکشست و بخیال
 پس تنی چند از اندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند و گرد
 آمد پیش جی افروم بن آباد آزاد رفتند که بعد از پیداسترگ بر بنبر کار و دانش بود و از خوشنویسان
 شده و در کوهی دور از گروه بسرمی برد بنابر باکی او با جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی
 جی پاک را گویند و بانوه داد خوانستند گفتند چاره ناتباهی جهان جز آفرینش از شریف توانا
 مردم ننیدانیم و فصاحت و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان و فضیلت انکار برده خوانند
 و ادنی برفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجبی و آیدن سر و شایم سپار جی بک
 برخاست و بر برتری نشست ملک طلوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین
 این سرخ خدیوان یعنی جیان جی آباد بود و او از میان مردم بر کران شد و سلطنت در دوش
 جیان یک سیار سال ماند و در کتب متوسطه نوشته اند که جی افروم را بن آباد آزاد بر آن نوشته
 که بعد از آباد آزاد کمال او کسی نیست و الا میان جی افروم و آباد آزاد قریب است و جی افروم
 از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شامی کلیو و جی الاد واسطه بسیار است و بزرگ
 میان شامی صیول و یاسان و میان یاسان و کل شامی و واسطه متعدده کثیره است عقیده
 شناس را باید شناخت که مراتب اعداد و نرداین بدقی فرقه یدینگونه است یکده صد هزار
 یعنی صد هزار را ده نام گویند و صد هزار را ده نام گویند و صد هزار را ده نام گویند و صد هزار را
 آراد و ده هزار را ده نام گویند و صد هزار را ده نام گویند و صد هزار را ده نام گویند و صد هزار را

سده
 و فقهان پنج
 و دیوبند را
 گویند

گویم گفته اند چون خسته شاه بی آلا و را پرستاران نزدیک در زیرین مشکوی خسروی شهبان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازخانه میافتند که جهانیان برهم خورد تا داندگان بر سر نشان بر
وستوده و خورشامی کلیو این جی آلا که در نزدانی پرستش بود و او را از بیداری بیدگی اندو
یزدان پرستی شامی و شانی می گفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنا برین فرزندانش را
شانیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شانیان یعنی شامی کلیو از آزرده شدن زنده با
باندیشید و به تنومندی و حی و سماوی و اینزدی مشرب غاست و بجای ناسور بدشت
و اسپین این نجسته فرقه شامی مبول است مدت فرمانفرمائی شانیان چهار سال است
بعد از ایشان یاسانیانند یاسان پسر شامی مبول بود سخت و داندیر که پسر پیرگار و نامدار
و خوشنور و زکار لائق فرمانفرمائی بنا برین ادرا یا سان میگویند یعنی لائق و بحق مبعوث گشت
و چون بزرگوار و والدش کنان از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته
باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همان یون پیگیران و جانشینان ایشان چون بدی در
مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بی بون
و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسله آرا مش جهان گشت یاسان حسب لومی خود را بر
تخت سلطنت جا داده بدی برانداخت و ازین گروه باز پسین یاسان انجام بود این خجسته خاندان
نود و نه سال سلطنت پیرای آمدند صاحب میفستان گوید که این سالها که باز گفتم همه
فرسالماسی کیوانی است یکدوره شست کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند چنان
سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و این یزانیان آنست که سالها
همه کو اکب هفتگانه را مینویسند باین نوع که کیوانی ناین ناین و بر جیسی این مایه و بهرامی این مایه
و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونگی یعنی قمری این مایه و آنکه سال
شاهسی قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش از ایشان سال هر دو گشت یکی و سال
چنانست که چون اختر و دانه گانه را یکبار چایه آنرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین بنام ستاره دیگر را فرسالمهاست بر همین
 دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال
 تابیدی و فرسال تیری و فرسال مونی و ماه های فرسال با فرماه و روز های فرماه را افزودند
 تا بهید دوم سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیاپی آن را که سال
 کیوانی گویند و کرماه کیوانی مانند او است دو سال و نیم در هر برجی و در صیص دوری دوازده
 سال متعارف است تمام کند و آن را که سال هفتمی نامند و کرماه هفتمی مانند او است و
 یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا دو سال و ماه هر جا که در گلشانیان گویند آن سال
 و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز و روز متعارف و ماه مانند حضرت خیر از غلم و هر
 برجی و سال قطع کردن بر بروج و ماه قمری دو را دو است و سپودن مبع و این سال و ماه را
 تیمونیز نامند پس ازین گذشتن یاسیان اجام و گذشتن از این نگویند و مقام سخت کار
 جهانیان تباه شد چه پس او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و کشتن یور بود بجهان داری
 میل نداشت و در پرستاری این بزرگانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنا برین مردم چشم
 آشنائی پوشیده و دست ستم برهم کشادند یکبار بار نامی رفیع و بناهای منبع افکنده شد و خند قهای
 عمیق را نباشته گشت دبی وجود سر و سر و سر را جدا کرده و افراط قتل مرتبه رسید که بسیار از خون
 تر کشته گان و آن گشت در اندک مانی از نقودی عدد اجناس بی که در عقل محاسب هم در گنجینه نشان
 فرو نگذاشتند و کار بجای رسید که آئین مردمی بر افکنند و بلای جواهر همین نفاس متع و قماش نشان افکنند
 و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و خوش سیاه گونه در کمرهای کوه ییو و ند بعد از آن با هم
 در بر درآمدند بسیاری از ایشان کجی گزائید پس والا گوهر گلشاه بنابر دخی سادوی آمر عالم آمر
 امر جهانیان گشت و آئین را و میان آورد و شراد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده
 بودند جمع کرد و او را بنا برین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او پیشته با هم در بنو کشته شده بودند
 باقی گروه خلی و بوی دو گرفته و بحرب آن نگویند و انچه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندش

براه آورند و دوست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانند و آنچه در
تایخ است که کیومرث نام دارد فرزندانش با دیوان نیز در گذردند این دیوانند و دینهای که گشتن زنده
در آن رواست همه انگیزه این دیوانست با جمله جهان شاه حقیقی کیومرث کتابی فرستاد از و الا
نزدش سیاه و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و نخبهر و در رشت و تخت
و آذر ساسان خیمه بپوشید و بر گزید و مطابق شریعت سه آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین
آسمانی نامه را بخند و خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه آبادست و غیر از
زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزوده ویزدانیان آنرا هم تاویل ساخته با سه
مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را دشور سیبیری گویند یعنی بنی رمزگویی گشتا سه
شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و ساسانیان مبارک پسین این خسروان
پوزشهر یاریز در دست و سلطنت این فرخ دیوان شش هزار بست و چهار سال و پنج ماه
بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیاه و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث
دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خدا شناسی و نیکی کاری و پرهیز گاری و خوردنی و پوشیدنی
وزن خواستن و از نادور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و حبش و سوره فراموش
و او تار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکارا شدن
و پنهان داشتن و عدل و داد و مثال آن به موجب وحی سماوی و ایزدی تأیید و تعلیم الهی
و مدرس صائب و نظری صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مسایل اولاد و نامدارش ذکر کردیم بعد
از ایشان و الا نشان گشتایان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فرو و دنگی بی
مرونی و بهار و آرائشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از ستنباطات
ایر طایفه بسا چیز بر آقا و دکتر که باقی مانده عقیده سپاسیان است که از آغاز دولت سه آباد
انجام حکومت نیز در دگر و خوار و محاکم بیشتر بلکه سرزمین برگزیده و آدائین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیاء و جمیع اولیاء فرقه صلحا و اقلیاء و کما

و سپاه معصوم میرداشتند اما دشوران بادشاهان پیش از گلشاه که از مهاباد تا نایسان آجام اند
 بقایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرایمون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرسنگ
 که شریعت به آبادست ره نشپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که اکب بقایت برترند
 و قبله فرودیتان انسان در روزگار و در هر یار که دارای اسکندر گردست و از تزار و کیهان و
 پوینده کیش یزدانان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند و او فرمود که بگو
 آن گروه که است آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد و او گفت که در ایام زندگی بیکر
 هیچ بنی و دلی سیکر زده راه تافت و چون بجاک سپردند از گور برون بر تو نیفتند و اکنون بجاک
 آنحضرت و نشان نمائند آن مرگفت روان انبیا و اولیا فروغانی ترست و او پاسخ داد که
 جرم آفتاب بگر چه مایه نور گسترست و تن بزرگان تو سیف و رخ پس بیکان بدانکه روان او
 تا بنده ترست و همانکه آفتاب دل آسمان ست اگر نباشد عالم کون و فساد نیاید و فصول
 و وجود و سواد پیر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز بودند و اکنون هم نیند جهان باقی و حصول
 خرم و خلاص شادان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آن مرد
 ساکت گشت یا لجله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها
 سایه های افوار مجروده اند بنا برین هیاهل سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر
 ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاد و بودند
 و هنگام منسوب بان بندگی کردند می را پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی بیکر باجمامی
 هنگام مخصوص آنچه بایستی افروقتندی و بزرگ میداشتند آن خانه را پیکرستان شیدان
 و بیکرستان شیدستان مینامند تشریح پرستاری سبوع سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان
 آمده که بیکر گشت کیوان را از سنگ تراشیده بود و محمد آن مردی بود و سر او چون سربوزینه و بدنی
 چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او
 پروین و در دست چپش ماری و بیکر کرده او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش رنگی و شبی

و سیاه رنگان دیگر تار و کوب و جامه و انگشتری های آهن در دست و سینه و مانند آن می افزودند
و طعام های زبان کر بیشتری نخند و مانند بلبله و بلبله بدو میدادند و با قین و کشتا و زدن آیه
از جادو و سوا و مثلنج و اصحاب لقون و حنند سین و جادوگران و کاهنان و امثال آن با
نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگزاری ایشان آنجا گشتی و نخست
بسلاطین آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بهشت کیوان توسط
سالاران و کارکنان این کده که از نجیاسی ایزان بودند پادشاه را دیدندی شست و تیمسار
کلمه تعلیم است چنانچه در هندی سری و بتاری حضرت و پیکر شست هر دو خاک رنگ بود و بهشت
مردم روی او چون کرکس بر برمش و بهیمی و برافسار و روی خروسی و روی انبانی در دست راست
و ستاری و بدست چپ بریقی از آئینه و پرستاران این کده فاکلی خام و زرد و سفید پوشیدنی
و انگشتری نقره رنگین عقیق داشتندی حب الفار و امثال آن افزودندی و طعام های شیرین
کشیدندی و علما قصات و امید دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و کار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندند
و خانه شست بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود و بر سبیل مرکب سرخ افیسر بر سر و دست راستش
سرخ و فرودگذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشترهای
مس در دست بخور او سهندوس و امثال آن طعام های تلخ در آن کشیده شدند و امر را
و مبارزان و لشکریان و خداوندان بزرگ و ترکان در کوی او بودندی و این چنین مردم
بوسیله ساران این کده پادشاه را در میان یافتند و روزی دبان در گرد این کده بودند
و کشتنهار در حوالی آنجا بقصاص میرسایتند و فرزندان آن درین کوی بود و همگی شست آفتاب
جهان تاب عظیم تر از سیاه کل بود و آن گبندی بود از خشت طلا و از درون مرصع بسیار قوت
و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر بسیار عظیم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال

مردی که دو سر داشت و بر سر تاجی گران بایر معیوا قیست و هر دهم را هفت هرون یعنی
 شاخ براسی تو مندرشته روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثبانی دور دست
 راستش قصبه از زرد گردن او قلاوه از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زرد لبست
 لباس و زرین تاج و کمر معیوا قوت و الماس سنگهای آفتابی و انگشترهای طلا بودند و
 و امثال آن افزونند و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین بزرگان امر
 و مردمان بزرگ و امیل و دوسار و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم درکوی او بودند
 و تازه آمدگان این طایفه توسط سالاران این کده خسرو دیدندی و گنبد شست ناهید از برون
 مر سفید بوده و از برون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
 و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افزونتی آن زعفران مانند آن
 بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع بر و اید و در دست انگشتر جواهر
 شب مردان برون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که
 پادشاه رفتی چه در آن شب زنان همگی نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب
 می خنجدند و خواتین معظمه ریاضت کش نزدان پرست آنجائی یا از جامی آمده و زرگران نقاشان
 و مطربان برگرد او بودند و توسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی توسط
 زن این کده سالار زنان بانوان بانوان را و گنبد شست تیراز سنگ کیود و پیکر عطار و نیز از
 تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یک دست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
 افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خنجر و در دست چپ او دوات
 و بخور آن مقام سطلی و مانند آن بود و پیشکاران عطار و زرق پوش و انگشترهای
 زر و در دست و طعام ترغیب مجلس آوردندی و در سلا و عقال و منجمان و اطباء و بیطاران
 و محاسبان و عالمان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان
 و امثال آن آنجا بودند و توسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم

و ضایع مذکوره آنجا شدی و گنبد شب ماه سنبرنگ بود و پیکر قمری مردی برگ و سفیدی
 و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست بر چرخ در دست او در گردن و نش لوق و بدست
 راست قصبه از یاقوت و بدست چپ شامخی از ریحان و پیرستانش سنبر پوش و سفید پوش
 انگشتری نقره بدست و صیغ عربی و امثال و امثال آن می افروختند و طعامهای شور و درند
 و جو اسیر رسولان پیکان و صاحب خبران مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال
 آن در کوی او بودند و بتوسط این که سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکر گاه چندین
 وزیر و سپهبد و سوا سی پیشکاری که در بکار پادشاهی مشغول بودند می که آن کار باز متعلق
 پیکر آن که است در خورستان که جای خوردن بود و در هر که تمام روز سفره گسترده بود و اقسام
 و اشربه آماده و یکس مانع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر که بیمارستان
 تا بیمار از مردم متعلق بر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین بر مسافران
 جایان آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر که که بودی بدان کوی فنی باید دانست که کوکب
 بسیط اند و شکل ایشان کردی است این پیکر را می آنست که ارواح ایشان یعنی کوکب عالم
 مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتمثل شده اند و همچنین پیکری با تار پخته
 هم دارند و در نظر بعضی لغویتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم سیاه ساخته بودند و شهنشاه
 و بزرگان و پیرستانان سایر دانیان چون کیوان که می رفتند با جامه های سیاه و کلبه سخن توابع
 میکردند و با هستی سرودیش افکنده و در هر فرکه بالباس و فرنگیانه و قاضیان و در هر ام که
 بالباس مخصوص به برام سخن گستاخ میگفتند و در هر که با داب ملک پارسایان درنا پیکر
 خوش و خندان و در تیر که کیمانه و نفصاحت و در ناه که کو دکانه و سرنگانه و این سیاه
 عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکر های کوکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در
 هر که پیکرهای ایشان یعنی کوکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهری را سرک پادشاهی
 نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفت بالباس

مخصوص آن کواکب از تابساری که رو بروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف و صفت هر دم نماز بردی مثلاً در خوشید روز که یکشنبه باشد خود را راسته بقبای نزد
وزیرت و تاج زرین مرصع بیاقت و الماس بازرینهای بسیار از تابساری که دوره
آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و وزیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری بپست تر
و فرو تر ساخته بودند چنین تا کشور زار که جامی سبج بود در آنجا فرو تران سپاه ایستاده شد
و بودندی چون آفتاب و از خسر و از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سپهری می نهادند
و بکار مردم می پرداخت و تابسار منطری است بر کوشک فنج که در سلاطین است آنرا جبر که گویند
و روزی می گیر از تابسار می دیگر جلوه فرمودی و همچنین پناه در روزهای سترگ ایشان با لباس
گزیده به پیکر که رفتی و باز گشته تابسار بر پیکر آن ستاره یا در فرستان یا در استان آن نشسته
در آنجا به کار پرداختی و در استان جامی بود که تابسار داشت با شاه تخت می نشست و کار گزاران
گزار می ایستادند پای پای و دادستان جامی بود و چون با شاه در دادستان نشستی سپهری از فرشتان آنجا
منع نکردندی با شاه تخت تابسار آمدی پس بر فرستان و دادستان می رفت و نقل کواکب
از برجی برجی و ایام ستوده هر آینه به پیکر که شدی و هر پیکر از پیکر می کواکب تابسار می بود
همان گونه که تابسار شاهی را نمودیم در فنج روز یعنی عید پیکر تابسار می آوردند و با دشتا
نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پای پای می ایستادند
و خلایق بانوه در کشور را گرد می شدند و اختران نماز می بردند و نیکو در تمییز دستا
آمده که سبج توانی احرام آسمانها کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان
در فردا دین جهان آثار پیدا شود و یگان جواد شما که سفلی طبع حرکات علوی اجسام
است هر ستاره را مناسبی است با بعضی از جواهر و هر برجی را طبعی است بلکه در هر جاز هر برج
طبعی است و اینها را در اختیار خداوند و او را باز میسر بسیار وقت حاصل شد
بر تو و بر جرات بر وی و اینها را در اختیار حق است آن وقت که فاعل بهم رسد

مجلس پنجم
در بیان
تاریخ
پادشاه

تاریخ
پادشاه

و قابل موجود نبود آن کار نیک ظاہر گردد و لاجرم پیغمبران و فرزانگان ایشان استند که فعل گویا
در عالم ظاهر گرد و آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در فور
آن کار باشد و همه کو اکب که دفع آن کار باشند از دور گرد و چون چنین بود هر چه
تعلق بعلمت فاعلی در و تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلمت مفعولی فرو روین جهان را در گرد
کردند چنانکه از انواع طعوم و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فهم
آید پس آن با اعتقادی استوار و یقین شگرف در آن فوض گردند زیرا که نفوس انانی هر چه
تمام ترست و در حدوث حوادث درین جهان چون سبک سامانی و زمین جسمانی و شش
مجموع شد فعل بوجود آید اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال را بشاید در علم حکمت امر طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام خبیثه تمام داشته باشد و در تخریب بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن
این شرط نادرست بنا برین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران
سسی کشیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کو اکب را قبله دعا سپیدالتند و همواره ستاره
می پستیدند و تحفه می نمودند که یکی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر ای شخص غالی هر چه
بدان ستاره دارد و گرد که به پستش آن مشغول می شدند و در موضع لاکن نشسته و با
نزدیک خود راه ندادند و در ریاضت می کشیدند چون به نظام انجام آن عمل شد بازند بار
نیکو می کردند و ندی نام نگار را در سال هزار و شصست و یک در سبک کل کلنگ ریخته می کشید
آمد و کار از چاره و رگ زشت انتر شناس گفت این حدث را سبب تالش جبر و تضرع
فرخ است پس روز چهارم از یقده سال مذکور بر بنی چند از فضلا گرد آمدند یکدیگر را بر سر
بخور لایقه و انشای شایسته آن عمل فرزند آورده بقرات ادعیه و اسما پرداختند انجام بزرگ
ایشان بیکل بهرام را بتعلیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار و آسمانی سپیدار
از گمی فردای خوشگین باش و میر فلانی بختی و اشارت بنام نگار کرد و پس بیکل را
باب خوشبو سپرد و بر و بخور فرو شدن پیکر و آب آن کوشت را لگشت و بر بخت پیکر

دولستان نادر
همان بی ازاد

بیکل بخانه دوتا
نفر و دین خود
دست و پا بست

هفت اشکده بزرگ بود که ایشان کیوان آذو و هر هزار آذو و سه بار آذو و هوز آذو و ناهید آذو
و تیر آذو ماه آذو می نامیدند و هر آذو که در منسوب یکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایست
افروخت می افروختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این گفته دیرا کن شایسته
چون کعبه بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیرالمومنین علی
در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و منبع امام موسی در بفسل و در روضه رضویه در سنا آباد
طوس در روضه علی در کج هیکستان و آذو که با آذو اند گویند سنا آباد بعد از تقسیم کل استخر پارس
که موسوم است بهفت صوفخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند
و فرمود تا سکنه آن سرزمین پرستش کن بجا آورند و از پیکر پاک در خانه کعبه بود پیکر راه بنیات
نیکو بوده بنابرین آنخانه سه گانه گشتی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان که اش
گفته اند گویند از صورتها و هیكلها سه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند
این حجر الاسود است که هیكل کیوان است و گویند پیغمبر عربی بسیار کل سید را بسیار پدید چنانکه
حجر الاسود را که هیكل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و هیكلهای دیگر را
که قریش آورده بودند و آسمانه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر بزرگ را بکشت
محاب بسیار در بسیاری از بسیار کل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر بزرگ است
و تقطیع روز جمعه که روز ناهید است هم برین حال است و ابراهیم خلیل نیز برین حال داشت یعنی
تبی را که بصورت کواکب بود برمی انداخت و تقطیع حجر الاسود که آذو کرده اند دلالت باین
میکنند و اسفند یاد این گشتا سپ شاه بدین عمل ننمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع نشد
که غیر پیکر کواکب پرستند و تا مثل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگد از رخت
باشد ساخته نمک است اما فریدون دلق آتش افروخت و بیشتر از خمی که نیز اشکده
پایک که در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد
در راه برادران بروسنگه را فرستاد آن حضرت چمن علوم غریبه دانا و توانا بود

عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرسود و عاگرد تا به سوا ما فرود آن سنگ اکنون مشهور بقدرس خشک شد
و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است بهیكل پناه بود و آن پیکر که رامدینه میگفتند
یعنی فردین است و دین قمر حق است و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف است
آنجا که روضه امام مومنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای نام و آن را نکفت میخوانند
یعنی نکفت و الکفت احسب را گویند اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام
حسین علیه السلام آتشکده بوده است مدیارسو علم و کار بالانیز میگفتند یعنی فعل علوی
و اکنون کربلا باشد و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیری نام
و در آن مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی است آذر کرده بود مهور یا اسم و ذکر کوفه
آنجا که مسجد است آتشکده بود روز آذر نام روز زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده
بود آذر خرد نام و این آتشکده را چندین نام دیگر هم خوانند و آن را فردین بنا کرده و چون
طوس ابن نوذر بن ریارت آذر خرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس است
و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود همین آذر نام که او مشهور بنوبهار است
و در اردبیل که قبل ازین در بهمن میگفتند کینه و بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت
موسوم باذر کاوس و آن موضع اکنون مدفون شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکر که ای کواکب بوده است چنانچه در دوار کا میگرد
زحل بود در کیوان نام که هندیان دوار کاش گفتند و در کیا هم پیکر که کیوان بود گاه کیوان
نام که گشته و در سته پیکر که کیوان بود مترا نام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته
مترا شده و همچنین بسیاری از جایهای انصاری و جز آن قوم را نام بر ندیکه پیکر که هک
ایشان بوده چون آبا و یان بدینجا رسد مراسم ریارت بجای آورند و گویند بجای گرامی گویند
و نمائند و اکنون هم پریش گاه و ستایش با اند و موافق و مخالفت را قبله و خیم با بهر سجد
والا مکانها را نام می برد و راسی گوئی نامته گوید بهیست به بین که است و چنانچه در این

نیز میگویند
ت

نیز میگویند
نیز میگویند

نیز میگویند
نیز میگویند
نیز میگویند

افتاده بود و بتجگاه اشارت است بپر دامن عقل نفس و برگردانیدن او را از مرقع طبیعت لاجرم
 کی کاوس لغزبان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کشف مهر بود یکار بعین خلوت نشست
 تا در خواب از پیر دلی مشاهده سموات او گویند آنچه بنا برین گفته اند که خضر و سکندر جبار کی
 در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تنه خودی خضر عقل در
 خلعات بشری باب حیات که علم معقول است عالم شد و آنچه گویند سکندر توی دست
 بالگشت اشارت است بدانکه زندگی جاوید درین قضا با از محالات پس ازین آرزو تمهید آمد
 پس سبر و بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشا سید اشارت است بدانکه کمال عقل
 به توسط بدن نیست و خرد و حکیم و جسمانی احتیاج ندارد نه دانا و نه صفا گاو و بعضی جا چنین تاویل
 کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه سیمای سکندر نفس حیوانی
 و لشکر قوی چشمه عقل سید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تمهید است باز آمد
 یا پیر دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب برون شد و بعین خرد سنجیده نشود و همو
 نه پسند و همه را برنگو تا وایل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است یعنی حقیقی و ظاهری
 اصیقلی و بلای هیچ چیز نیالودن و بکار جهان بجان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد
 بود از دنیا و دنیاوی و بی غیری و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکارا گویند
 باشد و و کردن پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی به رنگ و مزه
 و به مزه نباشد و از رنگ و مزه و مانند آن ستوده ترست و آب که پاک کننده یعنی کز نزد ایشان
 برای مردم آنست که در دهر تواند فرو برد و براسی فیل در فرو بیه او و بهر شسته قطره آب
 و نزد ایشان پسندیده است ادعیه آیات که در شست و سائیر ست در رنگی واجب الوجود
 و بزرگی عقل و نفوس ستایش برین فرقه دین اجسام خواندن پس ازان ستایش
 ستارگان هفتگانه که در حاصه در فریانی ایشان آنچه باید افروخت بیفسر و زو پس
 آخرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانچه اگر فردین ماه باشد نیایش کنند و درین

ع

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

سینجی

هر که می ابراب روزهای ماه تخصیص ب روزی که امام ماهی می شود و آن روز عید است
 بشمارد و روزین ماه فروردین را که فرشته است به قرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق او دارد
 پس اگر غره ماه باشد که آنرا هر روز گویند و هر فرشته نیست مگر روز آغاز ماه او دارد
 دی برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر و نزد ایشان نام ماهها نام ابراب نامیده
 شده و اسامی ایام ماه نیز نام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفته شد و در ماه را آخرین کن
 و جشن روزها آن فرشته را که از سالان ماه و روز است نیایش کنی نماید و نزد ابدیان اگر چه
 در ماه نام روز و ماهی می شود و آن روز تعلق به صاحب ماه ندارد بلکه تعلق به تمام حضرت او دارد
 لاجرم جشن ایشان بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام باد او آخرین کند و بخواند
 روز چون سودبار باشد یعنی پنج روز و دیده آن فرشتگان پنجگانه را بستانند و گویند سروش
 روز با کارکنان سروشان ماه دهند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
 گوای دیگر سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوبی اند بی عدد اند غایتش این بای که
 ازشت آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان
 از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دارند و آن را شد بار یعنی سودا سود خوانند
 و در هر ماه پس از گران دور او در ویت بالایی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی
 و همچنین عید بزرگ است که ستاره سیاره دو تمام کن و آن روز را دادرام یعنی نیم پیرا
 نامند و در هفته آنچه در هر روزی در پیکر که جشن بود چنانچه در ماهید روز یعنی آدینه
 در پیکرگاه نامید و در خوشید روز که یکشنبه باشد جشن است ترک بودی که مردم بدان گرد
 آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و نزد ایشان
 گوشت هیچ دین و آئین روانیست هر کیشی توان پذیرد رسید و پنج دینی از او یان نسخ نشود
 گویند بسیاری غیر این از آن است که راه بخدا نمایند و یونندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار
 افزون تر از آن که بشمارد و آنچه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری کسی از سران باد

توان رسید اگر چه یکی از سپیدان با دیگری از مقلان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری
 نداشته باشند اما کافرو تر از خود توانند ساخت پس نزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه
 نتوان یافت اما سده رسیدن بخدا کشتن از زند باریست یعنی جانورانی که آثار یکسختی رسانند
 و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب که آثار نده اینها رستگار نباشند و بگویند که
 ریاضت و پیرنگاری ربائی نیابد و گویند از نند بار کشتن بسیار عادت دیده شود و او را
 رسته کار نباید دانست که آن آثار که از او مشاهده افتد فرقه سلوک است و اثر پیکش یا
 است درین سرا و چون موفی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر خبر نرسد
 و از بدن نرسد و چنین متراضی صاحب خوارق عادات را در شست و سائیر بکوزه نجاست
 آکنده و از برون بطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آثار نرسد بار پسندیده
 نیست و آنچه مردم روا میدارند بظاهری رفته و خوض و غور نموده اند مثلاً مراد از کشتن
 اسب و گاو و در کردن و بر انداختن است از خود صفات بهایم نماند که زند بار کشتند و بخورند
 و گفته اند که سوزن متاخرین تحقیق ناکرده گذاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیاست
 زند بار کشتی و هارسیده که تهمت شکار تند بار که وی و آنچه گوشت گیرین نوشته اند آنست که
 پیلین شیر را گوشت خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گوشتن و زند بار کردن و آنچه
 از معتز ان گشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به پیلان داشتن صفت بهیمنی و شویست چنانکه
 محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده است در درون هر یکی صد فوک هست به فوک باید
 کشت یا زار است چه گویند هر کس که بر سپاسی پارس نماند بکشد بنده اند و از آن درون متباه
 کردن این جانوران اعتبار و کثرت و کثرتی واجب است ندی و اگر کسی از کتب این امر شد
 او را تا دین بر مودنی اگر چه پیغمبران پیشوایان و پادشاهان گشاهی را پس بزرگ و آ
 اما گویند به و خشنودان و خسروان پیشتر که از یاسایان تا ماباد باشند در داد علم و عمل
 نرسند و گویند نری یعنی زند بار آنست که درین نشاء رنج نهند مثلاً گاو و اسب که

سپاسیان
 همه سپاسیان
 و خواران
 و صاحبان
 باشند کشتن
 و سپاسیان

ع
 نوزدهمین
 را گویند و در
 آن گویند

ایشان از نادانی در هنگام رفته گذشته مردم را بسوییت یعنی بیگانه گزینی و خور کردن
 و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشأ آمده بار نیگشند و این از آن نیست بل پادشاه
 و شاهی کار ایشان است و کشتن اینها را نرسد چه ایمان کشته و خونریز نبوده اند و زنده
 بران دلالت دارد که بران زنده جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان بریر ملک کردن
 مردمان بی اثر است پس کشته اینها که درین نشأ از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد
 در نشأ رویه یکدیگر تنیدار آمده خرابیابد بزرگی فرموده قطعه هر یک که سبکی تو پندارگان
 بدی چه گردون فرو گذارد و دوران را کند به قرض ست فعلهای بدت پیش روزگار
 در هر کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمان است و خسرو
 یعنی فلک جناب آفتاب است و دیگر سنگان سبکو و گران رفتار پیشکار و پس بر کس
 بریافت و بر نیز گفتار و کردار فراسم آرد بافتاب پیوند و مینو خسرو گردد و اگر در خور کشت
 بسته و دیگر تعلق گیرد و فلان مقام باشد که آن ستاره است بعضی فلک اعلی پیوند
 مردم صاحب حال از دور گردند و بمینوان مینو یعنی بحیرات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار
 و مقربان ملک مختار میسرست و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زنده
 نکند و اگر ملک کشته را بجزار سازد چنانچه یکی بی سزا ازین برابریون نرود و پادشاه عالم و عال
 و پرنیگار بود چون از خنجر بدن مفارقت کند بافتاب پیوند و روح او باروان حضرت
 نیز عظم کی شود و مینو خسرو گردد و دشت سیاهک بن کیومرث فرماید که سر خسروان باو
 و جیان و شانیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملانکه مقرب ملک مختار و برخی مستحق
 دیدار نور الانوار آمده هیچ کی را فرو چرخ خورشید که خلیفه الله است نیافتم چون از میان
 این پایه باز جستم گفتند همین وسیله و الادهات ما محافل زنده بارت و سزا دادند
 و نرواین فرقا زد و یوان کشته شدن از سیران خرد سال خور کشتن و از بیمار پادشاهی آسمانی
 و خفته آرزو شدند خود هر خوردن و خود را تهاه ساختن جزای کردارهای بدست

نیز پادشاهان
 از آن دهنده
 را گویند

نیز پادشاهان
 و بعضی مستحق
 باشند و یک
 از سیران
 را گویند

یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز با دوش کار گذشته باشد و رنج بردن
 خرد سالان تو پیکرند پر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر نافع ظاهر بود جز آنست
 بلکه از ستمگر درین لشکر حاکم یا نشاء آئیده و او بر پرسد و شرب مسکرات معطر آشناسیدن خون
 که از هوش بی بهر سازد نزد ایشان روان نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیار است
 و مسکرات درستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب با فطر آمد حاکم را رسد
 تا او را تنبیه کند و اگر کسی را درستی رنج سازد از و باز جویند و ستمگر سازند و دین ایشان
 کشتن تندبار جایز نیست یعنی جانوران جانور از آن چون شیر و جغ و باز که جانور کشتند اما هرگز
 ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند نرخی او بود چون اینها را یعنی تندباران
 کشتن نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء دگر نیز
 ایشان را بر خون بیان و دیگر برتری داده تا خون خونی خون زیر ریزد و چون اینها را یعنی تندبار
 را بکشد نرخی اینان باشد چه اینها خون نیز زوده اند و خونیری اینها دالت میکند بر آنکه نیز زده
 خون بوده اند اما تا سودی نباشند اینها را نتوان کشت مثلاً چون گنجشک بچه در خودی خود نتواند
 آزار جاندار داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پدیدن بهم رساند خشت را از
 را بخود هر چند سر کشت است اما ایشان یعنی کشتگان نیز از کشتن شوند چه در نشاء
 سابق خون بخت اند مثلاً شخصی نافع انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در آید
 ولیکن کسی که خون نافع کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان
 بخوانند تا سر خون زیر را بر دارد پس حاکم بکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد و هم چنین
 خون نافع بخت اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاء کشت چه آن شخص لطمه بر ستمگری
 تندبار را چاره داده اما اگر گردی دلیری یا دگیری بجنگ تندبار تباہ گرد و نرخی او باشد
 و مکارفات آنگس نیز دو اینکه زندبار بجنگ تندبار کشته میشود از آنست مثلاً گا و و نشاء
 گذشته شخصی بود که صفات گادی در و بسیار بود و مردم را بسخریت و بیگانه گزینی و بار کرد

تا یکی را بدیسان بجان کرد و درین نشاء بنا بر صفت غالب بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگزید و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن گشته شود اما مردم را نرسد که زنده بآتشند چه زنده بار خون نیز نیستند و اگر ناله آتش از ایشان این کلمه سر زده مخصوصی برای ایشان تند بار انداخته اند که در گاو نمودیم اما برای مردم راه بهتر تند بار چون مرغ و گنجشک و سایر آن آتشست که جانور از ارگ کشاید تا از فتن خون جان شود و ازین گونه درختن سده شود بهوشی بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها کنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار آن اگر نیست بود بهوشید و سر و دستان آورده که در زمان شت کیورث و سیاه کسپیک از جانوران را نمی کشند زیرا که نیمه فرمان پذیر بود و ندیکمی از فرج و دایمی معجزات بزرگان ایران از کیورث نامیده آن بود که بر جانوران گرویی را گماشته بودند تا قصد هم نمکنند مثلاً شیر جانوری نتوانسته گشت و اگر گشتی را برایش میرسانیدند لاجرم جانور تبیه نمی شد و گشته نمی گشت و گشتش در میان تند بار افتاده بود و همه از تند بار شمر و ندی اما پوست جانوران مرده را که برگ خویش بجان شده ندی آید که یومرث و متا بانش در او اهل می پوشیدند انجام ببرگ درختان قناعت کردند حال این گزارش را عقیدت کیشان این قبی طایفه از معجزات حسروان ادکلند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات همان موزنشانند یعنی فرمان بردن جانوران اشارت است بدو شاهان اصیاط ایشان در بر انداختن فساد و شر و کج خلقی خیر بالجه در عهد گلشنای فوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بود مرغ خاکی و اشغال این انچه بسیار باشد خوردن را از زمانه چندان خوردند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تحت فرماندهی بگوهر طلسموت آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تند بار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم بآنداده خوردن را است بدین گونه چون جمشید تا جوگر و دیدن سر سوداگر

و بدین علم

مردمستان نام کبر از صفت بود بهوشنگ

گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و انیکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست
 که گوشت لومض انگیزست زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون میش
 بد را بقا خرا میداده اک تازی همه جانوران از زند بار و تشنه بار کشته میخورند چنانکه این
 رسم نگویم به آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم نغاک پاک ساخت و دین
 جانوران چون بازو شیر و گاو و دیگر تند بار از میان کشته شکا میکنند لاجرم فرمود تا جانور
 تند بار را کشته پس اینچ تخمیز کرده هر چه از تند بار چون مرغ خانگی که کشته کرمان است
 و کج شک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود
 که یزدانیان بزرگ دهن بگوشته آلایند و جاندار تند بار هم بر اسی خود بکشند بلکه جانور
 تند بار را برای تند باران کشته مثل بازو شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان بر آ
 خیزای تند بار است نه آنکه مردم خورد چه گوشت خورون صفت انسانی نیست چه سرگاه
 بقصد خورد خویش کشته سببیت و طبیعت کشند و این غذا نیز آورنده در زندگی است بلکه
 نهضت از قتل تند بار بر افکندن شیر است و ایشان یعنی یزدانیان را خوشهاست که اکنون
 مردم این خورد را بجا نورد گوشت فرودمی آرند چنانکه بره نزد ایشان بگ گوشت خویش است
 که از زنگو یعنی سماروغ بزنند و گو غذائی است که از پیله سازند و امثال آن بسیار است و انیکه
 تند بار در شکا کشته آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تند بار کشته مثلا کج شک بر اسی باز
 مروی است که آن را در تخیم گویند که فرو تراز میل است و این کار را او کند و میلر بندی
 چه هر بود و اکنون میان هند ملال خویش خوانند اما طبقه پیش از گشاه که در یزدانیان
 بر آنست اعلاتند بلر انگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گشایان بازو
 امثال آن می پرورند جهت خورای تند بار مثلا باشد را بکج شک که اهر من است افکنند چون
 باشد به پیری رسد محبت بدکاری او را بریزند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه باشند
 تند بار را پلاک میکروند اما در خانه ملحا و علما این کشتن نشود و ورین گروه یعنی سپاسیر

چون نام
 کشته
 آنچه نام
 فریدون
 کشته
 بزرگان

مردم را نمی بیند
 که در زمینهای نزدیک
 بود
 در تخیم گویند
 دزدانان و غلامان
 بخیل را گویند
 که سپاسیر
 کشتن

مراحم و پرنیزه بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اندام ریاضت اختیاری که عبارت
از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سرای کار بدست و شرایط هر نوعی
این فرقه بسیار است چون خدا جستن با دانا شستن و تجرید و تفرید و پرنیزه گری و آشتی
با هر کسی و مهربانی و توکل و شکایانی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است
چنانچه در سردرستان موبد بهوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بحاجم کخیزد که متن
منقول شد آذریوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پیر شکلی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط تیر و بیشتر بود با صلاح آورد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راه باز خویش
دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری
در شاربستان حکیم المی فرزانه بهرام ابن سرمد چنین آورده که از غذای معتاد و رزق سه درم
کم کند تا بدو درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود بدواز و ازین گروه بساکن یکدم هم نمیند
اند و مدار ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد دوزخ
و افکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ثروب است و یک
در ریاضت آفرینان چارگونید و زوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز
خوانند و یک در سیار زوب است سیاه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرانید و شصت
نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند بهشتا و چهار ست و از ان هم
چهارده انتخاب نموده اند و از ان پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از طبعا
موبد سروش و زردشت افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار نالوشینند
و پایی راست بر وزن ملن چپ گزارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستهای راست
بر دوید است راست زانست پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر
بینی بدارد و این جلسه را فر نشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ثروب
کند بدستها را انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پامپا از انمبار و در کلبه

د
بناشی
نیزه

د
شارستان
نام کانی است

متعارف نشیند که پسند و کافیست و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بجهلها
کشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کله نیت را از سر ناف به نیر و
تمام بر آیه خسته سر راست کند و هستی گویان بسوی بستان است بسرشارت نماید و مکرر بر آن
سر بالا برویزد آن خوانان بجانب بستان چپ که آن جای لست سر خم کند و در میان
کلمات جدائی نیارد و اگر تواند چند ذکر بگوید و با هستی نیز یذکرات ذکر نموده اند و نیست
هستی مگر نیروان یعنی نیست موجودی مگر انس یا نیست ایزدی جز از نیروان یا نیست یا
جز از بانیست یا آنکه برستش نرانی نیست بانیست بود یا آنکه بچون و بی چگونه بی رنگ
و بی نمونه و این ذکر بچهره نیز جایز است ولی پسندیده بهر بیان و پر نیز کاران ذکر نمی است
چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مردار خلوت همه جمیع حواس است
و در عین ذکر سه چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در
گذارد این نیست موجود مگر حق و اگر بگویم گرفتن پرواز و درون انش مردم و سمرادست
یعنی علم دم و دهم پس چشم نه بندد کشاده بر سر بینی بکار و چنانچه در نخست جا گفته آمد و
این آئین در سر و دستان است و این نامه گنجایش میان تفصیل ندارد و در زردشتی افشا
آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از انکی تا شازده بشمارد و در هنگام شمردن
دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بدینسان بگوید
بگوید از سوراخ راست بینی دم را بکشد و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش
خوان گذارند بهفتم خوان رسانند و از کثرت توهم کار بجای رسد که چند بار و نفس دوم
چون آب نوار و تبارک یحیی و هفت خوان هفت یا بهر ناما سید بدینسان اول شستگاه
دوم بالاسی نرمی سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گوش ششم میان دو ابرو
هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار شتر گلن است و کسی که نفس دوم بدینجا رسد
خلیفه قدسی گردد و این و دیگر دست از کارهای پیوده باز دارد و در خلوت نشیند

و دل را با عالم بالا خوشی دهد و بیکت زبان بدل نیرودان گوید و بهر لغت چون تازی
 و هندی گفتن رواست آئین دیگر لقور اوستادست چنان پندارد که حاضرست و پیوسته
 از آن اندیشه جدا نگردد و تا چنان شود که که بیکر نیز از نظر دل و غایت نشود پس از آن
 آورد یا آنکه آئینه در نظر ببرد و بیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری در زمین ازل او جدا
 نشود پس مثل توجه نماید یا آنکه متر صد دل نشیند و لقور کند که دل زمان زمان میبندد
 درین جمیع امور صبر نفس برلی نفی خواطر نافع شناسد و بی صبر نیز ممکن است دروشنی
 دیگر که آرزو از ادا نامند و بهندی انا بد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
 سپران ملت محمدی گفته اند که در توایخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمد و بر او
 جرس انشارت برین صوت مطلق سبب خواجۀ حافظ شیرازی مندر مایه بیت کس نیست
 که منزل که معشوق گماست به اینقدر هست که بانگی جبری می آید به و طریق شنودن
 آن چنان است که گوش بهوش بر بغر گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
 شنودند و ذکر همین آواز غریزی گفته رباعی من آن شوخ طعنه را می شناسم ۴ من آن
 مایه ناز را می شناسم به گوش من آید شب آواز پای به و بودی من آن آواز را می شناسم
 پیش چشم کشوده در میان دو ابرو نگردد بیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که
 قاب تو سبب انشارت بدین ظهور است بالجملة اگر خوانند یکچند چشم پوشیده و لقور آن صوت که از
 نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن مثل نگردد تا بی لقور بدل نگریستن در میان
 گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرد و از برون بدرون شوند بهر که بیند باید
 آنچه باید بصیرت عنهای دوست بر در دل حلقه میرند به شانی بگو که خانه دل فستور و در
 انجامم گویای پیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بیاری از این دو تازی از اسم مبارک
 الله و بهندی از بار برسم نه سخن مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عسری
 و قدسی و بهندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد و تا آنکه از سلیه باقی میماند

و بایز و پیوند حضرت مولوی حاجی فرماید شهر تو جزوی اوکل ست اگر روزی چند به اندیشه
کل پیش کنی کل باشی به گفته انداز و صول به بدای که صوفیان را بقا و بقا بگیر کرده اند پیش
عظمای انزاقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب انزاج ست یا امکان نیست شود
بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور نماید در نظر ممکنات ساره سیمایان چنانچه
شود و اگر در آن مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد در یاد که در همان ظهور خوشی پرور شده شد
اند و الا بهر آنست و اند چنانچه متحیران صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسید به
غریز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آن مایه اند که برده سپهر آشکار گردد و بر شمرده
درین مایه پنج بسی از آن شست آذر کیوان هر جام خمیره آورده باید دانست که حالت بدینش
چهارست نخست نو نیاز آنچه بنید و خواب باشد و خواب آنست که بخالات لطیفه از طعنه
در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را بهنگام تکامل فرو بنهد هر چه در آن بهنگام دیده
آنرا بفارسی تیر آب گویند و بتانی رویا گویند و هندی سوپا و برتر ازین سوپا چیست
که بتانی خیب باشد و بعرف هندوان سوگویت و سواده و آن چنان ست که از برین مایه
فیضی فائض شود و انداز آن فیض حواس ظاهر را بر بندد و بر حدین حالت دیده شود و بنیاب
گویند یعنی مکه شاف و آنکه هوش و ازن باشد که بتازی صحو عبارت از آن ست و هندی
جاگرت و بر تیکه اشارت بدان و آن چنان ست که فیضی فائض شده بی حواس ستم
مداوند و وقت را بگیتی معنی کشد و درین بهنگام آنچه بنگرد و آنرا بن آب گویند یعنی نمایان
و برتر ازین از تن گسستن ست که بیاری نپوه چمنه و بتانی مکه خلع بدن باشد و هندی
بر پور پرورش و پر حیرگیان گویند تن بعضی روان را چون پیرین شود که هر گاه خواهد بود
بجهان نوز بر آید و باز گشته بعضی تن پیوند و فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو
عبارت است در تو حیر از فائض شدن فیض تابی که حواس صاحب قوت بجا لم معنی شود و
خلع آنکه با اختیار خویش هر گاه خواهد از بدن گسلد و خواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیست تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد بد از صد هزار تنهایک تن تن خدا شد
 پیش این طائفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بخت که آن را رنگ گویند یعنی
 لاهوت دوم جهان محمول که آن را بزرگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را
 الزنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آن را نیرنگ دانند پنجم آشیان که آن را
 رنگ سرانید ششم بوستان چهارگوشه و آن را رنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم
 اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ که آن انسان است یعنی ناسوت
 و در بعضی نامهای پاسبی این هفت گیتی را هفت کشور آسمانی خوانند و آسمانی حقیقی را گویند
 و اگر سر اسرافیل این فرقه را بنگار و بچندین نام که آن پذیرد لاجرم بدین مابین التنا
 نموده آمد اکنون جمعی از اولاد نشان پاسبانین طائفه را می شمردند و مدین لفظی
 از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروه سر کرده متاخرین آبادیان و آذر
 پوختگیان اذکیوان بودند و بدین گونه است اذکیوان این اذر لکشب این اذر
 زردشت این اذر برزین این اذر خورین این اذر آئین این اذر مبرام این اذر نوش
 این اذر متهر این کتر اذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این متهر اذر ساسان که چهارم
 ساسانش میخوانند این کمین اذر ساسان که مشهور بسوم اذر ساسان است این مین اذر
 ساسان که متعارف بدوم اذر ساسان است این بزرگ اذر ساسان که او را اذر ساسان
 نخست خوانند این خرد و ارباب بزرگ و ارباب این بهمن این سفند یار این گشتاسب
 این ملر اسپ این او ند این کیشین این کیقباد این ذاب این نوذر این منوچهر این اسرج
 از نژاد فریدون این آبتین از نژاد جمشید این تهمورس این پوشتک این سیاهک این کای
 این یاسان آجام از نژاد یاسان این شامی مهبولی از نژاد شامی کلیو این جی الاد از نژاد
 جی افرام این آباد از نژاد سبأ و که در آغاز زمین جمیع ظاهری و رویش گشت ماد اذکیوان
 شیرین نام داشت وخت همایون نامی که از نژاد خسرو داد و گزشت و شیرین بود اذکیوان

باز می‌تایید و نیز دانی نیز و از پنج‌گانه‌ی کیم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید میت
جوهری اصلی ندارد احتیاج تربیت به صورت آئینه را نقاش کی پردازد و در ده و ده گام
ریاضت شکر و قلت غذاش بیکدم وزن رسید حکیم آلمی سنائی فرماید ای بابا که خوری
بیش میل باشی تو به کم خوری جبرئیل باشی تو به آنکه بسیار خوار باشد او به دان که بسیار خوار
باشد او به بست و هشت سال خشم شست و در باد پسین و زما از ایران نبین و بنده بودم که
و در بلده پنه چنگاه آرام گرفت و در هزار و بست هفت هجری در شهر مذکور از اصفهانی
تشنه‌ان سیر سیری افراستان شتافت غریزی فرموده میت هر که انگریست سید
وصل داند پوست را به زندگی مرگ است در دیشان معنی دو ست و هشتاد و پنج
سال با عفری سیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ای بابا
دل از نور ریاضت گراگمی یابی به چو شمع خنده زنان ترک سروانی کرد و دل تو طالب معشوق
و جام میخوایی به طبع مدار که کار دگر توانی کرد به فزانه بهرام در شارسرستان آورده که
آذکیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فزانه‌گان شد حکماے سترگ
یونان و هند و پارس در خواب بروید آمدند و اقسام حکمت را بر دوش سپردند و رفت
بمدرس رفت هر چه از پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلوش
نامیدند علی ثانی امیر سید علی بهدانی گوید میت ز منزلات هوس گریزون نمی‌گامی
تذلول در حرم کبریا توانی کرد و دگر آب ریاضت بر آوری غسلی به همه که وزت دل را
صفا توانی کرد و یک این روش بر روان چالاک است به تو نازنین جهانی کج
توانی کرد به از رسیدن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده شنوده شد
که گفت که دو تن از متصوفین روزی با ذرکیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند
او را به کمال کامل نمی‌شمردند و مرشد ایشان مودی بود عامل و عالم با سیادت صورتی است
ممنوی با رسول درست کرده شبی میخورد و دید و در سکر جمال نوزانی پیغمبر را دید که با فرمودند

که اسی فرزندان مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مرویست کامل و رسیده
در مقام ولایت از اطوار سجد قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معانیات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجهت متعین بمنظریه و بکلیه عارف
و موجد بمقتضی اشیا عیانانه قانع با شراق شمع مرشد رست اکمل سالکان بخدمت
و غرلت و خلوت و صحبت و انچه لائق و درخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات
در ریاضات حکیم حق و طیب خلق عالم ادب طریقت و ترتیب سالکان و تفسیر
واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجید و ترکیه نفوس ممدلقه قلب لسان مجتهد
در شریعت مجاهد طریقت و اصل حقیقت و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موافق
در اصول و فروع آن بتائید سوید الهی او را بدو گویند و بزرگ دانند و خدمت او را
از نعمات شمرند و تو نزدیک او شود و مرا ستم و لجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش نکور را
در سرکار باز ندی پس بن این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیدار
در آمد مرا بر انگشت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا و الهایت ستود
و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روز با از سوسی اسطر آده است فرمود مرا نزد او بر
سجده افت بجا می آورد مرا اما خانه او نمی دانستند چون لطفی راه سپردیم فراد نامی از مریدان
کیوان بیامد ما گفت خداوند یعنی کیوان تنها اینجا اندر فرستاد تا راهبونی گنیم چون بنزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید ما پیش نیارست جسبت
آذرکیوان زود تر بیارسی زبان درود در او و بعربی لب بر کشاد ما فو ما ندیم و از خطاب
انچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس خبر سوید پره ازین راز بر مغفیند چون
بگشتم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش
او منع فرمود و مدعی گوید حیثیت در پیشگاه گمان مبر که خالی است چه شاید که پلنگ خفته
باشد چه تا اینجا سخن او ست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آینه و از نظر پرستان بسید

و خزشا گردان و حق پز و بان را کم بار دادی و خود را آشکارا ساختی شیخ سها و الدین محمد علی
گفته همه اند به بیت گزینا شد و در باش از پیش پس بد و در باش نفرت خلق از تو بس بد
و هم فرزانه بهرام در شارسرستان آورده که کیوان میفرمود چون دروان من با حشمتی تن چون
نسبت بدن به پیرین است که هرگاه میخواستیم از و میگویم و چون میخواستیم بدوی میگویم و در تن
جام کینه که بعضی از مشاهدات معانیات خود بر شمرده میگوید معنوی چو زبانه امانا بر گزینم
روان به رسیدیم سوی پاک فرخ روان به روانا بدیدیم بحشمت روان به روان بدینان روانا
روان به میر خنجر و استاره دیدیم روان به جدا گانه با هر یکیشان روان به چنین بر سه
فرزند دیدیم روان به که بودند بر یکدگر نشان روان به بدانشتم از بودنها همه به شدم
باسروش بزرگ رسد به در و چون بسی برتری یافتیم به فروغی نیز روان بهی تا فتم به چه نفوذ
بر تو بر فست این سنی به سر و شنی بتابید آه سنی به خدا بود و از من نشانی نبود به فراسو
دیاد روانی نبود به همه را ز خود سایه مییافتیم به سبوش سروشان بهی تا فتم به روشن
بهی تا فتم بر روان به چنین تاباندا مانیز خوان به توانا و دانا و والا بدیم به چنین تازان
پایه زیر آدم به بدان ره که فتم شدم سوی تن به بعد از ندی فرزندان بخشم به فند و ندر پایانه را
بر ترست به که آتش بند را در نورست به بشیدش خود چون برین نورست به آتشش بدکان
بر ترست به روان که فروغی ز بریت از به ز خود رفت و بهیش تنم گفت زو به زو را کسی تا پیش
گیتی نمی به نغمه گو بهیست پوشش بهی به نغمه نه از نمان هم نمی به نغمه بگویم که از نمان هم نمی
نصرا و نوازش کند بنده را به که بر داشتش شاید افکنده را به که گدا را تو نگردد مرا و به جهان بر تو
از نور چهر او به مرا را یگان گفت و کردار داد به فرایزدی را بمن در نهاد به مرا و را خا بس
نیار و ستود به که او در نیاید گفت و شنود به کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه
و از دایه از هفتامی اسلام از و پرسید که پیروان خویش را از گوشت خورون و جانداران
و جانداران از دین چرا باز داشتی پاسخ داد که خدا پز و بان اهل لگویند و الله اعلم

پس آنچه بر محرم کتب آب و گل حرام است بر محرم کتبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و دوج جانور بزرگی فرموده قطعه شنیده ام که اقبصاب گو سپندی گفت به دران زمان که سرش را بستم می برید به شترای هر جنس خاری که خورده ام دیدم به یک سکه پهلوی جرم خورد چه خواهد بود به و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهادارید از هکلیستان خوش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شما آشکارا سازند غزیری گفته بهریت راز خود بیاور خود تا آنکه بتوانی بگری به بایر ریاری بود از بایر اندیشه کن به یکی از ویرسید که در خلافت آباد غنصری بر چه عقیده باشم و خن کلام کرده است و انم افر کیوان گفت بهرین عقیده باد که فدای تان کنون آنچه خواست کرد و زین پس هر چه پسندد کند غزنی شیرازی گوید بهریت ذات تو قادر است با سجاد و هر محال به الا با فریدن چون خود یکا نه و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما سبب است بدو انسان که سرب باب اما جویا لارده جزا شکلی به نه شاه جهان گوید قطعه مردانی معرفت با تمثال کشند به فی چون جلال زسوی اشکال کشند به علمی که بدست فهم معلوم شود به آبی است که از چاه بغربال کشند به از ویرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروقی عظم و ذوالنورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین شمع می کرده بان حضرت عثمان اند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکنانند بخلایف تحقیق ایشان باید داشت آئین شیعه را ایرانیا ازین پس ندیدند که چون آن حضرت آتشکده ای این گروه برانگنده و دین سابق ایشان را از زبان برداشته لا حرم آن انفس و حسد در دلهای این طائفه مانده است و در او را در تفصیل مرتضی علی کرم الله وجهه پر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد و گویند که بر زمین گفت که بهریت هر چار چار صد بای بیسمبری هر بار چار عشر را و اج ابدا به تمیز و ربیان این دو دلا مشنان و شخوار چه دو کس کوس خسرو بن صاحب ناموس و سرب خسرو منی شوه و دو تن بدامادی و خشتورتان زسکه

مجلس
تاسیس
کتابخانه
و موزه
سازمان
پایه

آماده شکوه اما چون جمیع اشیا بنظر حق اند حضرت اسد اسد چنان نظری کامل بود از نظر
 الهی اسلاسیان را که گروهی را عدم هدایت و جبل برین برود که اورا بخدائی پرستیدند تا آنکه بجناب
 انکار این معنی می نمود و در امانست و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین
 جمعی را ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن اویان اصاوت و دعوی این
 مراتب سیکرند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران
 بهم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پیر خداوند و نیز روزی لفرانی و مسلمانان با هم در
 جدل بودند لفرانی بمرت عیسی قائل و مسلمان بحیات او قائل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را
 که مطلوبی است نازند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نشسته و سب از که راه جوید هر دو گفته اند
 از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بر نعم تو زنده است و پیغمبر خودت جاه
 گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همی
 هست پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد خنثی که آن بیش از بدست منزل
 طبیعی نتواند همراهی نمود و غیری گفته است با مرغ هوا مرغ سر اگر سر بدو بیش از سر
 دیوار نخواهد بود و آن بنده را ندی نزد ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن متا صان اسلام
 کرد و منرد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هراینه در انجام مسلمان گردی
 چنانکه کافر می تراضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید از و پرسید که بدین پایه
 بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردم شیخ فرمود که اکنون با نسلام گری
 که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ! ایستی کافر شود
 نفس او اسلام جوئی بوجوهی گوید بیهیت کفر و دین را بر آید و که این فتنه گران چه در بدین
 با مصیحت اندیش منند و شیخی نزد ذوالعلوم شد و گفت آنگاه آن دلم که در شیخی پیش
 گیرم و بند جهان گسیلم کیوان فرمود یکوست پس چه درویش کیوان آمد که در پی گزاف آوردن
 زنده و کلاه و کچول و سامان آنم ذوالعلوم گفت درویشی از همه گذشتن سامان گذشتن است

ب
 زنده معنی پاره
 زنده معنی پاره
 پاره و معنی زنده
 دگر که آمد است

نه فرزند آوردن سوداگری از بیجا گلی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآید گروهی اورا پیوسته
 پرستیدن گرفتند روزی کیوان رسیده گفت بسا بار حراسیان راه را برودند خیر درین بود تا
 از روی نشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی نه نیست
 در نگیر و صحبت عرفی بشنخ صومعه بدو کو نیز یک دشمن عرفی بکودن شهنش است نه اکنون جمعی از
 شاگردان کیوان که گرد او راه در یافته پیشمار و فرزان خرد که از شراد مبدل خوانسالار شاه
 و او گرو شیروان است که بجادوی یهودی و دوستان حاجب است گشته چنانکه در شاهنامه
 ملک لکلام فردوسی و قاریخ دیگر مسطور است خرد در باز شیراز آذرکیوان رسیده سالها
 ریاضت کشید فرزان خوشی میگفت و هم در نبرگاه آورده که دیدم روزی خرد آرد شیراز
 خرد از ترکی که از شاگردان آذرکیوان است رو برو شده هالانه بیکوشیدند در نبرگاه میکند آرد شیر
 خواست شمشیر روزند خرد به یکسر سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال نبرد
 بست و نه هجری هجرات پیوست بزرگی فرمایند **مهم جان چیت چنین لطفه صلیبا**
 گیتی رحم است تن شیشه است اورا به تلخی اصل دروزه و ماورد و هر به این مردن چیت
 نازدن ملک بقا به فرزان فرشید در دوازده پایی و باقین است نراوش بقزان شید و ش که از
 شاگردان ساسان پنجم است سید هم مکان نکور آذرکیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد
 خوشی میگفت که فرشید در دوهین با هم رو برو شده بودند هین هر تیری که می انداخت
 فرشید در دوشمشیری برید چون فرشید در و تیر انداختی و از شست تیر ماندی هر جور
 بجستی و چاکلی یکسوشد یکسوشد یکسوشد یکسوشد ترا نگه چون بن بدوق انداختی فرشید و
 نیز تنگ سروادی مهر بر مهر رسیدی و هر دو سالم ماندندی و هین بهنگام بدوق
 انداختن فرشید در و چند مرتبه بمرعت یکسوشد در سال نبرد بست و نه هجری از غنچه
 بر آسان شتافت خواجه حافظ میفرماید **پیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شایسته است** نه نیست
 است بر جریده عالم دوام ما به فرزان خرد مندر شراد سام نریمان سست بدو **مهم**

نبرد و جنگی
 نبرد و جنگی

و راست

و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که همین است
 کیوان است رو بر و شده به پیکر از دانی برآمده از نفس و آتش باریدی و تنه مندر
 چندی را از ان دم سوخت خردمند پس از مرگ همین بسه ماه با غار جاپوست بزرگی فریاد
 سمیت مرد خردمند نه پیش را به عمر دو با است درین روزگار به تاملی تجربه آموخته
 وان بدگر تجربه بروی بکارید و ازین نامدار سران فلان عادت در همین جهان چون آفتاب
 پوشانیدن و در شب پدید کردن و ستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی
 چون فتن بر آب و بار و گردانیدن درخت بی هنگام و سیر کردن درخت خشک و سبزه
 اشپایر و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در همین جهان چون
 انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از حقیق مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صبر سید
 قتل کرده اند و شمه از ان در بنر مگاه در پیش خوشی است گویند قوت انقطاع این گروه
 از عصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره
 و غیره را از طار اعلی فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیب می نمودند و بقوت و طاعت
 ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و در آور نامه در پیشه این چهار نژاد و یعنی خرد و خوش
 و همین خردمند را دید و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد
 اعلی دادند و شیخ سعدی میفرماید سمیت سز و صاحب دل روزی سمیت به کند و کار در روز
 و عالم به فرزانه بهرام ابن فراد از نژاد گودرز نشود و بوده چون آذر کیوان به پیشه خرد می
 در باز پسین روز فرزانه بهرام از شیرز آمده در پیشه بریاضت مشغول شد و او مردی بود
 مراتب طبقات و طبیعیات و ریاضیات و التیات از پاری و پهلوی و تازی زبان آنچه
 نقل افتاده که واجب است و میفرماید گرفته و نیکو خوانده و از سنقولات و معقولات بر همه
 دانا و حکمت دانستی و کردنی قرآن رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت
 بشاگردی صورتی را بنحو اجمال الدین محمود که از تلامذ ملاجلال و دانستند و همهم اند

و
 فلکون و دستار
 حکمت باشد

درست کرده کتاب شارستان و دانش و گلستان بنفش پراسته و فراز آورده و فرازه بهرام
 در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاورسی حضرت کیوان ملک و ملکوت
 و جبروت و لا هوت رسیدم و تجلیات آناری و افعالی و صفاتی و ذاتی و وصول یافتیم و تو
 هو شیار میگفت که از فرازه بهرام شنیدم که میگفت موری پیش آذ کیوان استاده بودم و
 در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرازه
 مرا از دل دانستی آسانست اما تازیان پس بچه کار آید تازیان تو بکدام باشد ترا سخن
 میگفتم فرازه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را برده
 ساخت و گرفته کنیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در راه هورازین سفلی تارستان
 بنوری شارستان خراسان حکیم سنائی گوید بیست و در مقامیکه عقل و عرفان است و مردان
 جیهم را در آن جان است به مود و هو شیار برودستان از مولفات اوست و قوله او در مشیر
 سورت واقع شده و تاروش به تهمتن یعنی رستم ابرن ال کشیدی بغایت دلیر و مواند و کار
 از موده و مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت علمی و تدبیر علم بود و اگر در استان
 او باز گزارده آید از فتح کردن و کشتن علی یکده و امثال آن شاهانه باید ترتیب داد و باطل
 به بندگی فیلسوف اعظم آذ کیوان و شرک شاگردان او رسید و بخود شناسی انبار کشت
 و از مشرب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهان تاب بمرد خست خواب و مرده خست
 و ساد و نس در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزان و نشیند و هر دو کعب پارتانرا نگشت بین
 چسپاند و سرهای تراوانرا نیز نمین پونید و هر دو نشگاه را نیز نمین متصل سازد
 پس با پشت خواب و پا بر سر گذارند پس بیلین مرد و امر و نگاه کنند و بحسب نفس بر داند
 در ویش سبحانی که از اکل اولیا می صوفیه است گفتی خواب انبیا انمیت و اینکه گویند انبیا
 سو با سماق دستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هو شیار یک پاس
 رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیست همان باز چپان نفس از حرام و بمردی هرستم

گفتند و سام چه مادر فروش پرست نداشتند بزرگ طعام که پیش آوردندی بروی پیچید
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود و حافظ شیرازی گوید بیست سبب در پی
آزار و هر چه خواهی کن چه که در خلعت ما غیر ازین گناهی نیست چه بسال هزار و پنجاه گسری
و مدار الخلافه اکبر آبادان نیتن آزاد شد و بد گوید بیست و حقیقت جسم ببر روح باشد گور تنگ
گور گرد و گور باشد سورینی سون نیست چه گور گرد و گور باشد زنده از زندان رهد و حیف سلطان
بدن را موبد مستور نیست چه موبد هو شیاء عالم صوری و مضموی است و انش ظاهر بی طنی
اند و خند مبرم شمر شده است و جامعیت او از ان کتاب شکار میگردد و از اثر دجا با سبب
حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه دیندیر کشمیر کردار گزرا و بدو یافت و او سبب گشتن
دست با ایستادی و بدین دهن بدین نرسیدی و از نیمه شب تا با مداد بدین گونه سیر کرد و خط
گوید بیست و دوازده روز ریاضت گراگنی یابی چه جو شمع خند زنان ترک مروانی کرد و بدین
سروش ابن کیوان ابن کامکار کامکار را بنا بر شهرت و انش نامدار میگفتند و موبد سرش
را از آزار سوسو بدربشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجا با سبب حکیم درست پیوند
عالم علوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آبادیوم را موبد
شب زنده دارد و بر پیمر گارست و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب و انش او در
پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزان بهرام ابن نصر یادیدست آورده و حسن او
بشخصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آینهش زن ندیده و بجیوان جلاله
و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدیمی غذائی پذیر و بیست اگر
لذت ترک لذت بدنی چه در لذت نفس لذت نخوانی چه و لقانیت و تالیف مستو
بسیار دارد و چون نوشدارو و سنگ گبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد حسن
نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وسیع مد و شصت دلیل اثبات و الحسب
شنیدم چون خواستم بجزایرم مدیتر گشت انواع خوارق عادات از روایت کرده ام

چون ایجاد معدوم و احلام موجود و اظفار مستور پوشیدن خیر ظاهر و استجاب دعا
و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خیروادان از ان ظاهر شدن
در یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میزاندن زنده و شنودن
سخن جانوران و نباتات کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و منتهی
بر روی آب و در آتش و هواد امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر ارقم نایب دار
در یافت فیه قادری که غلام صاحب اعتبار شد و غمی که احوال او خواهد آمد بوده و آتش بد
آراسته و بر پیر سر پیر استه حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات
از مردم کشتا و زراعتی که موضع نیست قریب اجیدگاه کشمیر بخجری داشتیم باشاگر و موبد سر
یزدان ستای نامی که دانش و کشف میاوری او اندوخته بود و کرده آور نامه نیز او را دیدم
گفتم که از مردم آچین آزرده ام و کردار تباها آن بزه کار گروهی و خواندم جواب داد خواهی
زراعت آن کو بهیدگان یزدان باب سپار و سپرم آرمی چندان باران بارید که خانه آن
بلند استوار اساس فناء و بطنیان آب آسیب بهارات و زراعات راه یافت و گشت آن فرم
خود نزدیک باب بوختن بارتباه نشد مولوی معنوی منبر مایه بیت تا دل میاجد
تا مدبر و پیچ قومی را خدا رسوا نکند و نه هنوز باران بیبارید که سر و شش موبد از ان آگاه
شد و او را کجایش کرد و نبرد و در همان روز باران باران آیتا ده فیه قادری گفتی که موبد سر و شش
باراضمیر ادا نشد و قوف بر فراطر دارد و از نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن رخا
بالیق مردم آنجا با مادی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سر و شش
حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پاهای زمین رسیده و مردم آن شهر به اسیدند و دست از ما و سوداگران بازدا
و زدنایان چندین ساله را آزاد کردند موبد سر و شش میگفت مرا نیاز بر سر می چند
بود نزد یزدان ستای پرتار موبد سر و شش شدم و او دست بازید سفالی شکسته را

برداشت و بست قوس ساخت می دران میسر سرشرفیاد پدید آمد بدست من داد
 بر و صرف کردم و هم او گفتی که نزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدین
 آفتاب را میدید چون بایران خویش نشسته بودی چنان نمودی که کنار دریا نشنگی آمده
 بر بودن حاضران دارد و مندل در آتش انداختی و آتش در و لغزفتی و چیری بخواند
 و لب مینابندی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی خدیش نام
 شید و ش این انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او همی در طشت پر آب نهاد و طایسان
 پدید آمدند و روی بدان آب کردند بر آب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و ما شگفتی
 فروماندیم و هم شید و ش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته باری میگردان
 خوردن او را صحیفه نگار دیده بودم بهوشیار گویا و مشاهده افتاد که خانه را بر مار و گزوم
 و چیری بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم بهوشیار گفت کلیم
 کا مران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کد خدائی کی از دیدان عراق فتیله افروخته
 که در آنجا بودند بر بنه شده رقصیدن گرفتند و ما ز در نظاره میکردیم و میگفت اینزدان
 آموخته ایم چون لولی نمی طلیم و دیگر را بی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا کردیم
 کردم و ازین گونه بسا سخن از نزدان ستای بیگویند خدای از مردم هرات ست و بسا
 سالما در خدمت مرغان و مشایخ بوده گفتی در واقع دیدم که اصفیا کرده آمده مرا میگفت
 برو بی نقیب پیری بجوی سالما خجسته نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در اسطخ
 بی نقیب هست و برفاقت فزانه خوشی باورسیدم خدای در دانش و کفش پیری و
 تازی نیکو بود و از حیوان جلای و جمالی پر پر داشت و تا چهار پاس دم فرو بستنی و پس
 نفس کردی و اصلا بشب خوابیدی و زیاده از بچاه درم سنگ غذا نخودی و حرمت لوز و زرد
 و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالی بودی و آنهم خبر بخواست یاران نفرموده
 و خجسته فخری بر بنه آذر کیوان که مشتعل است بر مشاهدات او موسوم بکام کیخسرو نوشته

در سال هزار و چهل و پنجمی که بشمیرد لیدر آمد گرد آورده و دریافت بهر پسر آل آذکویان
 ازین فناجا بجا و بدین سرشتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز که زین هنر ل
 ویران بروم بد راحت جان طلبم از بی جانان بروم بد بهوای لب او ذره صفت قصص کنا
 تا بهر چشمه خورشید در رخشان بروم بد سوزد خوشی خداوند نرنگاه است و دوران سالها
 مقامات شاگردان نامدار آذکویان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده
 برین گونه آرد شیر خرد شیر و به خرد شیر دبه خردمند فرهاد سرب آزاد بهرین اسفندیا
 فرشید و در همین رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
 ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذکویان به مرتبه والای این دوازده
 تن نرسیده و ششم از احوال فراد فرشید و در درین نامه گاشته آمد و خوشی در نرنگاه گوید که ما
 در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیروی رستم پس نزد شایخ ایران و توران و روم و هند
 از مسلمانان و منو و دیگر و قناری و یهود و یزید و غیره را گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
 در ایام اول من نقل کیش گرفتیم و درین و شش تن آتین باطل بود و چه از ایشان کشایش در کار
 من شکایت نشد مگر آن آب نادیده کفش کردن و پستی و این سخن بهر تعصبان است و هر که
 از شایخ خود را به بی تعصبی می شنود پس در واقع دیدم که بزرگ دریای است و اینها و طایفه
 برآمده پس از گردش بسیار در همان شگرت دریای میزنند و بدو کران پذیر میشوند من آن
 سترگ بحر اشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو با منار می آوردم چون کنار رودخانه
 از گل و لاکثیف بود و جمیع دار غنیمت استم آب رسید درین مانده بودم که پدرم بوش در
 رسید و گفت از این رود در خواه تا آب ساندند ای گوشم رسید که ای مرد دریا را آهسته و
 با منار آورده پس چون و بد ریافتیم بحسه سروشی با من گفت این شگرت دریا آذکویان
 و کمین انداز شایخ دانستم که لاکل بوجل و حجه جویای تعصب و حسد است پس با تعارف
 خدا جوی آذکویان رسیدم و آنچه می جستم یافتیم حافظ شیرازی گوید بهریت از استان برین

سر کجاشیم به دولت درین سرا و کتایش درین رست به فرزانه بهرام ابن فرشاود که او را
کوچک بهرام گویند از تنگ مانی نگاشته طبع اوست بحدیث و العلوم رسیده ولی و الکمال در
پرستاری فرزانه بهرام ابن فرشاود یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد او را که کوچک بهرام ابن
فرشاود را در دار السلطنت لاهور سر اسرور در یافت و همدین سال گذشت او مرد
بود با خدا آر سیده و از خلق رمیده بجمع علوم عقلی و نقلی عالم و نربان تازی و پارسی
و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع
شده پیارسی معروف تازی امین ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری نامجاری
غذا از ان فراز آوردی و شب صلا خواندیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با بنو
هوشیار او را در لاهور دیدیم تمام شب را قلم حروف پیش آن نشسته بود و باز از صبح تا شام
هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدواز اندر و بمشرق نشسته بود و اصلانه بنید و ازین دست
بسیار از و دیده اند و گویند و در روز سه روز چنین نشستی نه مان خوردی نه آب شامیدی
و اصلان پشت بن بن نهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیر و دیگر نیالودی و آن
پس از و سه روز آن سیدی ابیات جامی از آلائش تن پاک شوی و در قدم پاک دروا
خاک شو و شاید از ان خاک بگردی سی به گردش گانی و بمردی رسی به توبه پرستار ابن
خورشید و بتبیه غصری بکیر پذیرفت و فوشیدامفغانی نثار دست توبه پرستار جوانی مرتضی
بود و بایزدی زیویگان به گشته در خرد سالی بخدمت اذکریوان رسیده ولی کمال ازین
شاگردان او یافته و بیشتر پرستاری توبه سروش کرده و تیره توبه بی از تصانیف
اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و از سر شب
تا بر آمدن آفتاب جهات تاب بستر ایست بر داختی و سراسیمه را از زبان آسمانی یعنی سائر
فر و شود گویند آن پادشاه اشتن سست و بستر ایستاد که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه
بدن بهشت و بهشت شد توبه گوید ریاضی گر هر و سسک روانی به بر جامه منبذل

روانی به مسکن شودت عدم بدن را به هر چند محقق دوانی به سواد پیشه کار این خوشید
 نیز زاده تنبیه است و از پرستار کمتر بسال در بندی نغمه ها و اشعار آن کرده از بی نظیر آن گذر
 گشت و او نیز چون پرستار پیشکار آفر کیوان و شاگردانش بوده و در خدمت خود بر سر
 خدا شناس و خوشی تن داند گشته بغایت آزاده در سته است و به قید و بند ندی از زندان
 باز به بسته و از پرستار شاهی تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوشش کشتی اینین او
 نیست با همین برادر بکشیده آید و از آن مقام آهنگ خلا نمود و در حبس نفس ساست خود به پیش
 گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و آب در آمد و پاس زیر آب بود پس آن سر بر آورده مصرع
 هر کجا هست خدا یا ایلای است وارش به شهید و شایسته این اوش از نژاد زردشت پیغمبر است
 پدر او اوش که مشهور بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندان آفر کیوان است
 در زبانی که هم از نژاد ایرانی و خورشید زردشت است در انجام از داندگان شد در
 آغاز آن هنگام جز در و ناواری نایه نداشت با اوش نزد کیوان شدند و از شدت
 بینوائی نبالیدند آفر کیوان فرمود باندک سرمای به بیدار خورشید بر آئید و فرموشی بیا یند
 و بزودی با قناب فرور و فرو شودید که کار شما ازین شیب مقام عسرت افزا آهنگ
 عشرت شود مقارن بدین فرمان آفر کیوان از زبانی همکل تجر و فرموده لب پیری شیم
 شتافت و آن دو بر سر اختر گد گیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دره سپهر
 به تنومندی روشن داند کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنان
 که خاک را بنظر کیا گشتند آیا بود که گوشه خشی با کنند پس زبانی فرقه قاری نامید
 بنده خوشی تن رای به تنبیه فرستاد تا دختر او را بمشکوی مشکوی آزاده زاده اوش که شهید
 نام داشت بر ند پس از نشیب به قاری و شهید و شایسته این اوش از نژاد زردشت پیغمبر
 رفتن از کشمیر کا شغف داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست بنیدن از
 سه شهید و شایسته را در و جویای خوشی تن بپر و دهنش درین وطن و دریافت از هر خود

و او را بی خودی
 جنگ بوال
 به سواد
 گویند و خورشید
 بنیانی نام گرفته اند

صفت
 شایسته

و طلب پویه کشور غیب پیدا کند زیرا که از آغاز آن هر روز فردای کیوان لغبصری کشور خانه
چشمی بدو مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاکردان اومی نشست بریت
نهانین توان تو به یایه تا ترا عقل و دین میفراید چه لاجرم بریاضت پرداخت نخست
گوش برآوردی و داشتی که آن را بسیار سی از داد او او را بتازی صیوت مطلق و سبندی
از راه سر اند چون این نامه را نیکو و زیاده چشم کشوده در میان دو ابرو داشتی که آن اهنندی
ترا که کینه تا آنکه هایدون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان می نمود تا املا
آن پیکر از جبهه گشتی سر انجام بجای وانی گیتی و عالم منتهی رسید از شش گیتی گذشته
پس از آنکه پیوسته و پیوسته بخدا را یافت و از فرشتین نیست و پایدار بستی او گشت
سوی فریاد بریت جوان از طاعت امر و زگیر که خدا نیاید جوانی زیر پرده روزی سپید
دوران با نگارنده و بستان گفت وی و تیر و شب روشن وانی ازین ظاهر می جسته روان شدم
با تو را منی نور آسودم و پر دگی حقیقی هر صفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذار
از یک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آناری و اخلاقی صفات
و ذاتی فرد یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بریت
انقباض پرده ندارد جمال و لبرسن بد تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز به شید و شش
از گوارا غلامی بهمانی بسا دوری نمودی ولی جاسه های بالایتها پوشیدی و پیوسته سخن
او عطر به بودی و پیشکار و بر شار و سایز زیر دست تابار برادر باره بر شست بالار است
داشتی و گفتی جاده مندی مانفرغ تا تیدا زد کیوان است تحقیر این مایه نار و لونه پر ختن
بدونگو سپیده و گرنه را پوشش بر نیست و از حسن کم خودن او و دوری از اخلاط
سنانین سخن آشکار است شید و شش بهین جوانی بود به پیرایه تناسب اعفان و زیور راحت
آئین شید و شش آن بود که بیگاه کیش بالهیت املا نه پیوستی و از متعصب جدائی هستی
و با بر سر مردم کم آشنایی کردی چون آشنا شدنی ندر نخست گرمی کتر نمودی و زور گیر

بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روزی برادره سودت نیکوتر رسد و هر دو محبت بین فردی و آنچه
گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا اگر آن بسیار گرمی
دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دیدار شما اشیا از خدا جدا نیست و هر چه که
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکارا گیتی خزان موجود نیست رفیع گوید رباعی
گردیوی اگر گرفته سرشته یکی است بدو دهقان و بهار و مزرع و کشت و تیگی است بدو است
و کثرت خلق چه باک بدو مدجای اگر گره زنی رشته یکی است بدو شید و شدر کشمیر
ناخوش و رنجور شد و کار از نرسد یکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طلیب کیست سیاح اگر نشو
یار بدو مردم از او اندو بگین و شید و شدر خوشدل بود هر چند بیماری اشتد او میبانت
او زیاده گشتی و این دو بیت خواص حافظ میخواند رباعی خرم آن روز گزین منزل ایران
بروم بدو راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم بدو میبای لب او ذره صفت رقص کنان
تا به شربت خورشید درخشان بروم بدو روزی که ازین سنجی سراسی بجای و یانی آرام جایی که
والا مقرر سعد است انتقال مینمود و دستاران بیار دارد و پرستاران سودت اطوار رنجور
بودند شید و شدر شادان و مبهرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شادان بنگیند
اما خواستاران میند که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان عقلی اشیا
شناخته موجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر دوست گوئد من آنست
تا در آغوشش گیرم تنگ تنگ بدو من از دهر می ستانم جاودان بدو اوز من لقی ستان
رنگ رنگ بدو پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبله داشت کرد این هایون ابیات
صحیفه الاولیای شیخ محمد نور بخش خواند ابیات اگر باقیم و اگر جدیم بدو بجنب قدم
طغاک جدیم بدو یکی قطره ایم از محیط وجود بدو اگر چند داریم کشف و شهود بدو من نظر کی
گشته ام بس انور بدو خدایارسانم بدو یای نور بدو چون بانجام رسانید چشم من و لبست
شیخ ابو الفیض فیاضی گوید هر آن قطره شربت چشمه و آن چشمه شربت جوی بدو آن جو

بازنگار
طلیب را گوید

احوال

بامحیط ازل یافت اقتران به این واقعه غریبه در هزار و چهل و هجری صورت پذیر آمد بودت آئین
 بدین مضمون سویر کردند قطعه رنگ تو هنوز با چنه است به بوی تو هنوز با سیه است
 و یار تو تا قیامت افتاده نیک هست ولی درو تنها هست به نامه گرد او در مرثیه
 شیدوش گفته اشعارشیدوش تا زویده سن بر کرانه شد به گر حشیم خانه بود لبس رود خا
 شد به آرامگاه طایر قدسی سپهر بود به زمین پست آشیان بفرز آشنانه شد به آزاده بود
 در از جز آزادی نجست به تن را به تن گذاشت روانش وانه شد به جانش بذات حق
 جان آفرین سید بیرون ز قید جفج و زمان و زمانه شد به از علمای صلحا آبادیانی که در
 داستان او رسیده دیده شدند اگر نگار و نامه انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی که در دست
 غیر میزانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کاسیا غشائی
 آمده اند بر شمرده می آیند هر چند این گروه هم پیش از آنکه که توان لگشت ولی تن
 چند سرگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی هدرس شاه فتح الله بود و باز
 کیوان در مولد خوشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن سمر باد یافت بسیار
 هفت گیتی گشت دزدی بجان او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا زود او را
 بیدار نداند و بکار پرواز و سارق خانه را بجهت چون اشیا در محلی استوار نهان
 بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم
 تا تو دست بکام مایی چون یابوس ماندی اکنون هراس پس بر فراست جا نیک انداخته
 را جا داده بود بروی زهنی کرد دزدان زمین مردمی از آن پیشه زشت در گذرشته از نیکوکاران
 گشت محمد سعید را صفائی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن سمر باد و مقصود
 رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزند از فرغانه فرار در یازدهم
 چون مراد بدید بر فراست و در غرور خواسته قدوسی تقطع بجا آورد و بر فخر ترین کس بوده
 امر پیشتر نبود مقارن بدین حال بر بنه داخل شد فرزانه بهرام ابن سمر باد و مقصود

و
 هم هراس من
 جامدان باشد
 و در جلی است
 و نیک درون آن
 عالی باشد و در
 دران گذرند

او را در صفت نغال جاودا در گمان شد که عزت جا بهندز یاده بر درویش سست فرزانه رو
 بدیوار تصور کرد و گفت که ای سیرج بالا نشینی صدی کمال نیست و درویشان را پایت
 است که جسد در بای با جان و جان با جانان هم جا دارند و درین انجمن در دل من با من
 نشسته اند بدین نشودن براه راست گرانیدم بسیار هزار و چهل و پنج و پلاهور و صفری یک
 گذاشت عاشور یک قرانم از منوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام این فرزند است
 با عدم علم رسمی بتکا پوی جبر اصلی چون یگانه بیان به معرفت باز یافت و در هزار و پنجاه
 هجری نامه نگاری کثیره با ملاقات نمود و از حقیقت آئینش با فرزانه بهرام بهرام بهرام
 کرد و پاسخ داد که از سوزناز و فرزانه شدم و او مرا فرمود و در پلاهور و صفری یک
 بهر نفسی که بروی آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدوران نیاید و گاه به نفسی که
 بهر فلک بهاران بایه که توانی در بدیل سوزین یکبار تا ذکر از قلب گفته شود به به به و
 یزدان یزدان بدینسان بهر سی زاین حتی را ملاحظه نمی که خداوند غایب و من و خیر
 نیست چون این را نیکو و زیدیم و اثر آن یافتیم از دل انکس بهر سی او ششم به
 از چند گاه مرا آئین توجه تلقین نموده که دل خود را بجهت یزدان حاضر و آری به
 معرفت و صحت نازی و پاری و دل خود را از قلب صنوبر یکبار بهر یزدان آورد
 کار من بجهت پرسیه است که جهان و جهانیان در نظر من سیاهی میکنند و چو دایره
 نمود و سراب می بینم و او مروی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل
 دنیا تعلق نمی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنایه که پسند بودی پذیرفتی و زیاده
 را ایتام فرمودی و دست به نیاز رسوخ و سفید و تیره نیاوردی گاه بودی که در درون غدا
 گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود و یک تیر تیرین فرقه ایست از آنک در پلاهور و صفری
 بهرام این فرزند رسید و اندر زان حکیم بذاق جان او گوارا افتاد و نرد و نرد
 سلوک پیشه نمود از یگانه میان خدا شناس گشت و بی یاد سی کتاب دانش خدا دانست

فرز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت و کشمیر روزی از ترکیه
بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت بنمیدن درو ندید در خانه جنر
جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود روزی همدین سال
بار اقم حروف گفت چون روز اول ندید که قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر برده نرسیده بود که
اثر ظاهر شد در زمان کار خفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانیها
فیض نیرزدان نمودار گشتی و ذکر سر این بود نیست ایزدی جز از نیرزدان و ازین گونه است
ازین طایفه سوپا این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون و ویودی بودند که
فرزانه بهرام این فرزند ایشان را بدین نام خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص
داشتندی و بفضل در بهشتون مشهور و معروف بودند زبان فرقه انداز میو و چون باجم
بهرام رسیدند فرقیته او گشته از کیش بهرامی شناسائی خویش گشتند بسو و اگر سیگندند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارت بر این دودن نمیرفت و از ایشان
شنوده شد که فرزانه بهرام این فرزند با هر کس که از راه دین حرف زد می هر آینه آنکس فرقیته
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بد و رسیک تو اضع کردی
و ما باره این معنی را از مودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فطر تعصب با او
اوشتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
پنجاهانه دویده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او را
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از آن کار پرسیدیم گفت چون او را دیدیم ناچار
بیای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دل را گفتی نامه نگار از
هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویی گفتیم پدر شما که بود پاسخ
آورد که مادر بداند اتوان بشنوی و او بجز از مردم فرنگ هست و بر کیش نصاری می پیوسته
و سامانی شگرت داشت بایزدی تا پیدا و اسیلی بصحبت درویشان بود و بنا بر دانش

با این گروه ناکوه می نمود و از راه یافتن ششیم پور فرشتاد سر اسرار علی را بهشت و کمبوت
 قلندر می بردند و پوشیدنی را بر او و حرام ساختن و زبانه او را سیج خواندند و از راه و پیچ میا
 و وصیف و شتاب لباس می گرانید و از حیوان جلالتی جمالی دست باز داشته زبان طلب
 نمی گردانند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرمایند
 روزی بدینیتی او را نزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون خواب
 از ایشان جدا شد تنکه ناله نگارم بدو رسیدیم مردم از بخش او گفتند از و پرسیدیم جواب داد
 که من از پنج تن رنجور گستم بدان اندو گنیم که دست و مشت آن مرد رنج گشت امام قلعه
 و ارسته بیت خار و جسمم ار شکست چه غم و غم آن میخیزم که خار شکست و رام بهشت
 در مهندوان از دانشمندان لبر می نه بارس بود چون نزد پور فرشتاد آمد ارقیود خویش دست
 باز داشته بر کشیدم هر لم سلوک نمودن گرفت موبد بهوشیار گوید که بارها از اخبار سیفیات شنیده
 شد محمد یعقوب نامی میار بود و پیرشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوسته گشت
 از اضطراب گفته ننی که خود را از نا شمر دمی کار میکرد و در روزی نزد رام بهشت رفتیم او سزا نو
 داشت و دل من گذشت اگر رام بهشت از دستبگان است از ما ندان و گزشتن محمد یعقوب
 خبر دهد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را میزدان داد اما محمد یعقوب فتنی
 نیست تا بهفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او را منچ کفتری که از بزرگا
 شایان بهکل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر بهیروی این دوتن ازین طایفه کدیش آزادی
 پور فرشتاد نیز پیر قند و شاه بهندی دارند و تو نگرا گویند و بهکل فرقه انداز فرق کفتری
 که طایفه اند در مهندوان مایه ایطه الفام که کلبش و کنش بهرام شناخته اند که میا و در زمانه
 پذیرد و از فرزانه بهرام این سرشتاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده
 که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مرمود انا میاست بکیوان رسید
 و صحبت داشت و چون کمال ادبی می بد یافت خرم و شادان گشت و این رباعی خواند

رباعی در کعبه ویر عارف کامل سیر بد گردید و نشان نیافت از هستی غیر از چون در
همه جا جمال حق جلوه گریست بدخواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بد بعد ازین خود را نیز بشنود
کیوان میگرفت و جوایمی شاگردان ذوالعلوم میبود میوز ابو القاسم فخر رگی آفتاب سستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان بخش گرفت چنانکه مشهور است که از میوز
ابو القاسم پرسیدند که با سنا طاعت چرا کج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفند
بست خود باید گشت و کنون شمه از این آمیزش درویشان آبادیه با خلائق نگاشته کلاه حقیر
میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرسنگ و میر چارنا مند چون کسی از بیگانگان گشایش
بمجلس این سرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذہب او را ستانند و بدانچه گوید پذیرند
و در تعظم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنا بر اصل مذہب خویش که بهر دین با اعتقاد
ایستاد بخدا توان رسید و اگر جدا گانه گشایشان التماس پرورش که آن را انکار نیز نویسند
کنند یعنی مشغول در خواست نمایند تا بدان حق قرب جویند ویرغ ندانند ولی از کیش که او
در آن است او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان
کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشند آن مایه که توانند در همراهی و مدد گاری کوتاهی
نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
اقرار نمایند و دانشوران و درویشان و پیران و گاران و یزدان پرستان هر آئین را
هر آئین دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نگویند دنیا پرستان کنند و گویند
آنکه دنیا بخواد او را نگویند دنیا چه کار نگویند پیشینه حاسدست و راز خویش با بیگانه
در میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آنکارا نمانند و مهربان نامی از شاگردان
پور فرشتاد بودند که در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنیدند
که گفت دیدم که مهرب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نام راوی را بسوخت
و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهرب را اهل بران سوخت و بان خراسانی گفت

در کعبه کوب و خواهی در دیر بد بعد ازین خود را نیز بشنود
کیوان میگرفت و جوایمی شاگردان ذوالعلوم میبود میوز ابو القاسم فخر رگی آفتاب سستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان بخش گرفت چنانکه مشهور است که از میوز
ابو القاسم پرسیدند که با سنا طاعت چرا کج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفند
بست خود باید گشت و کنون شمه از این آمیزش درویشان آبادیه با خلائق نگاشته کلاه حقیر
میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرسنگ و میر چارنا مند چون کسی از بیگانگان گشایش
بمجلس این سرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذہب او را ستانند و بدانچه گوید پذیرند
و در تعظم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنا بر اصل مذہب خویش که بهر دین با اعتقاد
ایستاد بخدا توان رسید و اگر جدا گانه گشایشان التماس پرورش که آن را انکار نیز نویسند
کنند یعنی مشغول در خواست نمایند تا بدان حق قرب جویند ویرغ ندانند ولی از کیش که او
در آن است او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان
کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشند آن مایه که توانند در همراهی و مدد گاری کوتاهی
نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
اقرار نمایند و دانشوران و درویشان و پیران و گاران و یزدان پرستان هر آئین را
هر آئین دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نگویند دنیا پرستان کنند و گویند
آنکه دنیا بخواد او را نگویند دنیا چه کار نگویند پیشینه حاسدست و راز خویش با بیگانه
در میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آنکارا نمانند و مهربان نامی از شاگردان
پور فرشتاد بودند که در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنیدند
که گفت دیدم که مهرب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نام راوی را بسوخت
و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهرب را اهل بران سوخت و بان خراسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز داده تا من بار ترا بدانجا که مراد است رسانم خراسانی برفت
مهر پیران متوجه نغده باران توان بر سر گرفت با شکر روان شد چون از خانه او باز گشت
اصلاً اظهار طال نکرد من با او گفتم که این خم آیین چون تو سودی می پسیدی را آنزده ست
جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بجای خویش برو و خود بروش نتواند کشد چه کشتن
اوست وزیر مجزور نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیکار میکرد من
ازو سپاس گزارم که التماس مرا پذیرفت دهم از سپهرش اگر که درخواست مرا قبول
کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی بگوید
بیت آسمان باز امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه دندله ماه آب
بر او رکت هر لب مذکور را در پیشکاری پو فرستاد کرد و ازین پس دید در هزار و چهل و هشت
از ملا محمدی لاهیجی شنید که روزی بهرام او را به بیکاری به بازار فرستاد گلدانش بجان
یکی از نوکران حکیم علیم الدین مجلسی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش
را میزد که تو بنده از بندگان مرا فرقی نه فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
آوردی از غلام باز در بجای آن بنده گر خجسته مرا در پذیرد آن باب چندان ساله نمود
که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بزرگوار
ماه آب اطلاع یافت او را رخصت الفراف بجای خویش داد ماه آب از وصفا
نشده بعد از هفت ازین افتد پو فرستاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست
پس بر بزرگوار نهاد و ضمیر ملکوت ناظر خود را ستوجه ساخته بعد از لمح بر برافراشته
گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و غلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه
سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسا یا ازین گروه دیده محمد شریف ابیلر
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زیر عشق بکونین صلح کل کردیم بد تو خضم باش
در مادیستی تماشا کن بد حلسوب بدی سستی از اعمال پنجاب شمه از امیر فرنگ

که مسلک درویشان آبادیست گنازده آمد بعد ازین سلوک سلاطین فرمانروایان این گروه
 رقصه و غایه تحقیق سیکر داند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان جهان
 و شائیان یاسانیان بلکه پیشادیان و کیان و آشکانیان و ساسانیان آنست که بنشیند آید
 اگر چه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تا ویلات یدین آباد و کیومرث و ائین هوشنگ
 که فرسنگ کیش است تطبیق میدادند و خلافت ائین آباد را نکو بنشیند و اند بایه و پویشین
 کیش سباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته ابیات که ما را ز دین
 کهن ننگ نیست به گیتی به اگر کیش هوشنگ نیست به همه را می آئین دوست و دشمن
 ننگ کردن اندر شمار سپهره و آذر هوشنگ و آهوش هوشنگ و آهوش سبکبار گویند
 باید دانست که ایندستمال نلوک عجم رازیر کی و کیا است و هوشمند می قلم داد و ملاجم علم
 ایشان بعمل مقرون گفتار با کردار هم پیوندا آمد جهان جهان را چندین هزار سال منصرف
 بودند به نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سومین از کتاب دبستان
 در بار نمودن احکام فرمان فرسنگ و سیر بدسار یعنی بیان فرسنگ
 و آن نامه ایست از سب آباد و آن را ترجمه با کرده اند یکی از آن ترجمه با ترجمه فیدون اعتبار است
 و دیگر از بزرگمهر برای نو شیر و آن قبا و لغتی از آن سخنان درین نامه بیان
 کرده شود و ز دانیان که ایشان را سسی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین بنشیند
 بزرگترین بادشاهان یدیر مردم این در سب آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند
 در نامه انحضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایندو چون از
 جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزله و معراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات
 عرفا و حکما از بیان آن نویرنگ و نشان قاهرست و افهام علما و عقول عظام از لفظ
 که ذات بخت آن نویرچون و چگونه و نیزنگ و بنمود قاهرست و جمیع موجودات
 صادر از فیض علم باری است پس همه چیز کرده دوست و یک ذره اندر دهمی اینجهان

مجموعه کتب
 چاپخانه
 کتب و کتاب
 کتب و کتاب
 کتب و کتاب

سلاطین کیمیا سوی بر تن جانورانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان یقینی
 بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد این مختصر بدان بسند بنویسد و در آخر
 واجب الوجود این خبر و یات را بسبیل کلیست در بیان همین سروشان نخستین زده در نامه و مشهور
 سه آباد آمده که کار نیز در برتر افرازیان هست و از شماری که در شیب لاف غصصی بدان
 بر بند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید همین
 نامند و بواسطه او در دیگران و هر ستاره بر جاداران و آسمانها را بروشی هست جدا گانه
 چار گوهر شیب چرخ مادر را چار فرشته پرورش داده است و چنین پوست گان میگیرا مثلاً
 در جهاد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و قهری را افران نمایی و بخش فرشته
 پرورنده ایست و چندین قسام نبات و حیوان او نام پرورنده مرد و فرود فرود و خست
 در بیان خبر شت گان دوم رده در نامه سه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان
 تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را و انیست لبط و مجرد از ماده که جسم جسمانی
 و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سوم رده در نامه سه آباد
 آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره
 و نشین چار گوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب هست در نامه
 سه آباد آمده که مینور مراتب بسیار است نخست پایه های بهشت نشین جهان را بر میریم
 پایه اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چار و سه و
 باغی و امثال آن پایه سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم بر
 گزیده گان انسان چون خسروان نزدیکیان این گروه و تندرستان آسودگان و مانند آن و مجموع
 این مراتب را مینو سار و نیست لاد یعنی فرودین فرود گویند و درین پایه ها باز خواست
 بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار تدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک حید
 نیکم روان بمراتب نبات و جهاد برگزیده میگرداند آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود لیسای یعنی فرازا بادست و نخست آن ماه پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات آیهی است چو کسی بدو رسد بدان مانده خسر و خمشین جهان
بود و بقدر انش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون پایه بالاتر ازین شود لذت
بیشتر یابد تا خوشحید پایه و خوشید پیروزان یعنی خلیفه الله و خسر و ستارگان است
و فیض و بلوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد مرتبه مرتبه تا فلک اطلس همه پایه تا
خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر بر آید برده همین هر دشان رسد حضرت
نورالانوار با مالک مقرب بنگرد و از آن پنج لذت برتر و بهتر بود و این پایه را مینواند مینو
بیان و دفع در نامه مه آباد آمده که دفع زیر فلک بادست و نخستین پایه و دفع از گانی
سنگامی رشت و جبهه های بی بها و از رستنی خار و فاشاک و زهر و گیاه و از جانور
مور و مار و کژدم و درم و نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه
بد کرده منزایا بدوبی پاداش نرهد اما بدترین مراتب دفع رنجش روانی است و آنست
دانستن بدگیش است زیرا که چون تن آیهی او از هم باشد او را بدنی دیگرند مانند کربانها
راه نیاید و در تشبیه لایع عنصری در ماند و آتش عنصری در ماند و آتش حسرت و سو
و از اخلاق نگویم همه او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پانچ
پنج و دوزخان دفع نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصریت همه از
کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایند و متعال ناگزیر است که این دشان
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه احدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید
آشنائی که ستایش او کند و این شالشته باشد و آنکه براسی رود بی لیدی نمزد و کسی که بجای
اگر آید که او را دران شهر یاری خود و شیار پس خدمت این حضرت است و دست و ستارگان
بسیار اند و ازین انبوه در جهان اثر هفت اخته آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خوشید است
پس هفت پیکر اید شناخت و میکمل آفتاب زان همه بر فراخت و میا کل آبادان است

کشاه است نوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند تیکه های هند که روز بجز ران
روند و قهقمارا بار قلع مائل و افراد انسان گزیده تر باد شاه و خضر و زمین است بنا برین
شهنشاه باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از منبر نظام
جملاتی از این دست را گاند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بیایه پادشاهی نرسد
اما خضر وی که مخالف فرسنگ میآید نباشد یعنی شریعت آفرین هوشنگ عالیا پادشاهی را نشو
و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار
و از هر دو سوی پدرو مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خضر و زاده باشد بهتر بود مراد از
خضر و زادی مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و
نکوید از پدیر فاضلترم و پدیر از بناتل والد را افضل و پدیر استخواند و اگر کسی او را بدین
ستاید تا وینچه نماید غیر نیمی گفته همانا عرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را
بزرگتر کند و پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجای پرسد که دیداری میش نباشد و پادشا
را مهندس نامو باید که دستور او باشد باقی مهندسان خمار آئینان فرودست در هر شهر
اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشانی یعنی محاسبی و زیر باشد که آنچه رعایا مال گزارد او
بود و او را همچنین گماشته گان باید و در هر سرلسا از ده و قریه مخصوص بادشاه باشد که
دستور آنجا بدان براند آن را دیزاک گویند و با وزیر حضور و قیامت و دستور یعنی این باشد
و چنین دو شده و بنده یعنی محرر و قانع و چنین کارگزاران دیگر و سامان سالار که میرسلطان
بود و خبر کاران یعنی دار و دوخکان و با همسار دستور و دو شده بنده و نیز دستور عمارت
از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع و قاتو و زرا در سر کار بادشاه باشند
و چنین در پیش شده او بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین
گونه باز بسته پای نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزار
یا ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صد یا نه پایه چهارم آنکه ده کا بنا با آنها باشند پایه پنجم آنکه

دوسه چهار پنج یاد باشند و درین اسوه هر دوتن را سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری که بعرف الحال منتهی و در ایران لشکر نویس و در اعراب عارض گویند و بهر تئیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت به پیشکاری بادشاه کنند باز نگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا نگار و بعرف هندی آنرا جوی گویند بالیشان شده بند و استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان با انجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان به در شب صلح کرده باشند مقرست که چهار چهار نفر با هم باشند دوتن یک پاس بخوابند و دوتن سیدر باشند و در هر شهری که بادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود ببادشاه رسانند چنین از شهرهای دیگر دینی را در دهند و آنچه نویس گویند و شمنه بود که افراد فرسنگ روز دهند یعنی بروقی فرسنگ کار کنند بخدا که مردم هم راستم کنند با او دوشده بند و استوار همچنین در لشکر امرای بزرگ دوشده بند بوده همچنین در ممالک شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بوفه آید یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرسنگ روز یعنی شمنه و در زندانیان قاضی و شمنه یکی بودی چه بر پنج احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و روند یعنی آنهای که بخمس خبر رسانند از شمنه و بود این با سوسان پنهان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را بنویسند اگر سپاهدار موجب مردم نرساند و را باز خواست کنند همچنین اگر امیر یا کتران بدین نوع سلوک کنند آنرا نیز جویند و خبر با سوسان را نیز بگیرند چه با سوسیکه خود مشهور غل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای بادشاه نگذارد و آن را کفایت نماید و پیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را بنویسند و چه واسپ تحیر کنند و حوایشان را نیکو رسانند واسپ را خسروان یعنی پیش از گلستانیان بچکس داغ نکرده چه آن بر دستمست و اکثر سپاهیان را اسپهبد بادشاه بودی بادشاهان عجم قبایل بسیار داشتند چون اسپهبدی دران گواهی ممالان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از بادشاه فکر فنی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک بگیرند و در عهد ساسانیان

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای نبود و دو یک قبول نمودند و بنا برین آن را
 باج همدستان می گویند یعنی مال مناکه همدستانی رعایا مقرر شده و همچنین همدستانها یعنی امرارا
 و اولاد ملوک را در دو روز و دو یک قدرت کشتن مردم گناه نگرد و کار شگرت زنیسان نبود
 بلکه چون شده بنده شمشاه رسائیدی جهان شاه انچه فرنگ آباد اقصا کند بدان امر
 نمودی مگر بجائی که کشتن شومی کشتن که از شستن او نماند و نارسا زبایدی نوعی ملک را
 ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن پیچید
 چنانکه سر در صد هزار شای مبول چون مردی گیناه را یکشت مبول یک کس فرستاد
 تا روزیکه مترگان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خیر پیچیدست و ملاد نام
 سپهبد که در عهد شاهی فریدون بن آبتین ابن فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خراسان بود
 یکی از واقین را یکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند و سر و بر
 ملاد نهشت که فداست فرنگ آباد کردی ملاد چون بر نامه بادشاه اطلاع یافت
 سترگان کشور را گرد و سپرد و همان کشته گشته را طلب داشته تیغ بدست او و از آن سر ملاد
 را از تن جدا کند و بهقان سپهر گفت من از خون پدر خود در گذشتم ملاد نه پسندید در آن
 باب چندان مبالغه نمود که سر امیر را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر چنین
 کرده بر این غوغای جاسی او را باز پرسش و او فرمان خان مویید تانید آلهی خیکیز تان مبول
 و شاه اسماعیل صفوی را در هنگامش قریبانش چنین کردن می نهادند اما ملوک عجم در کشتن
 دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشد
 و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوارزدنی یا کشتنی باشد
 فرنگ دار یعنی قاضی و دواستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرنگ آباد اقصا کرد
 بدان از خوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه
 را حکم نمی کردند و انچه جاسوسان خبر می آوردند در آن لفتیش بلنج مینو و ندوب بسیار

نیکو نشینند تا خبر دوسه جاسوس یکی نمی شنید بدان عمل نمی نمودند و شانزده گان بزرگ زادگان
بر کاین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم شهر دباش که ماضی و غایبی
در بار دست در نوبت برایشان هم میدادند تا حال که آن زن شناختند و پیاده در خدمت قنبر
تا پنج پیاده روانه شدند و یازده یاسانی در دستهای از اسفند اندک مایه راه رفته فرود آمد
نوبت نام که وی خداوند آید بعوض برسانید که در ره بریدن بیدین مایه راه پند کرد و نود
نیست بنزد شاه هر سه پیاده بر جا گذاشته با سپهبد نوبت گرفت بر خیز و او توتی بگردیم پس
خود بر اسب پشت است و او را پیاده پیش انگنده در کوه و دشت است همی گردید تا آنکه نوبت فرود
ماند بنزد شاه فرمود و بآن که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن درین نماند
خسرو فرمود که ای ستگر نوبت چون خود رفتن ازانی نیاید که گردوی پیاده اندر ره سپرد
بسیار همین از رمی پایتد میزدند و تو از سخت دیدگان نفی پندشاید که ناست نهند
آدمی در خود و مرا تپید تسلیمان پشتمش از نایب و اسپهای توانا و ستام وزیر من
وزیرن بسیمین وزیران در و گاهه میداشتند و کرد و اسکر و اهلوت نمرد و پندی و امر
عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار منج از زیدی و تاج خسرو و تاجی است که
مخصوص پادشاه است وزیرین گاهه وزیرین کم و زرشه گفتن وزیرین اسی داشتی که هر
بزرگ زدی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میدادند
و منج نو که بودند و بآن که نوشته راه دور پیش میکردند و در بند نیمه و سر راه نبودند
تاب گریا و سربای سخت داشتندی و در بنزد تاج پادشاه و نائب خسرو و نائب تاجه بود که
هر که پشت بپوشن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباری نجستی و نوشی نگردی
مگر آنکه چون او تن به بدنامی و خواری در دادی دیوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران
راه بودی و آنرا که بجاد در رسانیدندی پس از قوت او جای او را بسپار و با یکی از خویشان
رشد قابل او میدادند و بیکاه غل نمی کردند چنانچه از زمان شاهی گایه ببول بزرگان

ایشان بودند و چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاهی کلیوگر گزین
 ابن لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گزین بیش از هزار سال ماند و عرصه
 شاهی آرای شاهی آرد شیرید بهوگر گزین نژاد دیوانه شد کرد شیر اوراد و رخانه باز داشته تا بناد
 پس را در بجای پدرش منصب فرمود و نسق شاه اسمعیل معنوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل
 حکومت بودی از منصب حکومتش غل نمودی روزی بغراغت برو مقرر گردندی و حیوانی مثل
 گاو و خرواسب را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان آب سودگی آنگاه داشتند
 و مقرست که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که انان حد گذرانیدی او را تا دیب فرمودند
 و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و مست و پیر شدی اگر چه خدمتی شاکشته
 نگوده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر گردندی و اگر بمردهی نرسیده روزی از سرکار
 خسرو برزی او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تازه بودی روزی که تنگی برو دست
 نیاید بدور سایندهی دلچیزان و نرن و دختر و هر که بازماندی و آنچه لازم بدست
 پادشاه بجای آوردی و اسپ پاسبی اگر در روز میدان افتادی اسپ بهتر و خوشتر بد و مرحمت
 گردندی گفته شد که اکثری با سپاهان سرکار پادشاه بودند و غیر از آنه و جواز سپاه چیر خسیج
 نشدی و هر که کشته شدی پسرش بغیرت چاکر می گردند و با بازمانگان او نیکوئی بسیار مینمودند
 تعلیم پیشه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه بد حقیقی پادشاه است و مادر ملک چنین
 هر که زخمی برداشتی نیکو مینابا و مینمودند و همچنین خبر بزرگتر و تجارت را پادشاه بی مایه و اولاد
 ایشان میگرفتند بنوعیکه در قلمرو ایشان نادر نبود و هر غریبی که داخل شهر شد سردار شهر
 واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میو و ند و طبیبان علاج
 بیمارانی می پرداختند و نشده بنده حاضر میو و ند تا از باب خدمت در فدا می ایشان
 کوتاهی نمکنند و مردم کو و شل و عاجز و میکس در بیمارستان خسروی بوده بغراغت روزی
 میخوردند بیمارستان جانی بود که در اینجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

در مملکت ایشان نبود و با اختیار خود هر کس که خواستی در ویش شده در خانه آگاه که جای بهر را
 بود یا منت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی انگلی در ویش شده سیر خود و بخوابد بلکه
 چنین کس را ریافت در ویش فرمودندی اگر تاب آوردی فدا المطلب والا بر سر
 پیشه خود رفتی و با دوشاه را ندیمان باشند که برداستان راستان باستان آگاه باشند
 و بر خسر خوانند و دیگر ستاره شمیران و پزشکان بودند چه در شهریای تحت خسر و چه در
 ممالک دیگر که یکی از ایشان ماهی هر زبانی بام خسر و همراه باشد و در هر شهری چنگ باشند
 تا مردم از ایشان نیک و بد سعادت پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسر و پودوران
 پزشکی از شهزاده و بیمارستان مردان از زنان جدو پزشک زنان زنی باشد و آنان
 بیمارستان آن مرد و علما و دیگر با دوشاه را خسر شک و امان باید که باشند که ایشان بر حکم
 شرعی و مدد و دینی آگاه بودند و پیسرو و نو مندی خسر و مردمان را از بدی باز دارند و ایضا
 را این فرستگاری گویند و همچنین دیران باید که موجود بودند اما باید که متو بزرگ و جمیع علوم
 آگاه باشند و ندیم بر حکایات و تاریخ خسر و ان و طبیب در فن پزشکی و نجوم و ستاره شمیری
 و مندی حساب و قریبگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشند اما این مقدار
 که در نامه بیان فرستگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خوانند
 است و همچنین مردم را که در ویش بختاوندی و شلا سپاهی کار تا جبر کنند و تاجر کار سپاه
 و در پیشه را با هم نمایند چنانکه یکی عسکری است و چنانکه یکی تجاری و دیگری رسیده
 و آن سوداگری نیز کند و در هر شهری انامی که اهل علم و حرفه و طب و تجارت و سپاهی در کار
 بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت می گذاشتند تا آنکه این شهرهای جدید گمان
 داشتند اما بی ضرورتی آن محل نکند و بر زراعت بسیرند و اگر کسی بر کاری که از آن سر
 بیاد شاه میرسد باشد یعنی بی ضرورتی قبول نکند و ندی چنانکه از آن آید و بی ضرورت
 و خسر و بر زراعت و دیگر در هر شهر و در هر حرفه و در هر حرفه و در هر حرفه و در هر حرفه

خواستی منگومنجهر رسیدی در سال یک مرتبه بارعام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
 و بار عیالاشفت شاه بر خوان نشست و آنچه خواستندی بواسطه غیر بی عرض رسانیدند
 پادشاه زاد و بجای بود یکی روزستان که بر فراز نشست و آن را تا بساز نیز گویند و گردان
 و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فواره داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار
 بیرون ایستادندی و بعد مردم پادشاهی بودند و دوز و پادشاه جمعی بودند بیالات حرب
 ایستاده و هر کس را دست بیای پادشاه نتوانستی رسانید یعنی کشتن پادشاه را پسیدند
 و هر گردان گردیدندی یعنی که آتشین جابه که جختی گشته بودند و سقری که باستی که تخت یایای
 و آنست که بوسیله اگر تخت گردیدی چون فتنه از احوال دروستان و دروستان نوشته شد
 کلمه از احوال دروستان و شبستان منائی یعنی حرم که آن را مشکوی زرین گویند گشته
 و درگاه آفرینش گشته آمده یعنی آبا که پادشاه را آتایه زن که باشد یکی را بر مهر بر دارد
 که آن را بانوی بانوان گویند اما بچندان که حل عقد و نکست شبستان با او باشد
 بیرون می خور و هر که را خواهد بکشد چه آن جان فرست و شده بدان همه کار بانوی بانوان و
 شبستان بی عرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود بر تری او را سرت
 از جفت و سالارید و جادار دگاه نماینی بسیار و شخمه و شده بند و ستاره شمرد و مانند
 آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در برون اصلا حکومتی نباشد
 در قوت فرمان ماندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و
 بنام معین خوانده نشود و بی ضروری آشکاری سوار نگردند خسرو که بدرون بود بسیار
 بازنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهای که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن
 در سالاری فرمودن کسی و افزودن عیال و پهلوانی و در خانه خود هر ایری را همین است
 باشد اما در خانه امرای دور و نزدیک یک پیره زن یعنی آتوی از جانب پادشاه باشد

در سالاری فرمودن کسی و افزودن عیال و پهلوانی و در خانه خود هر ایری را همین است

تا او بخبر گوید نرسیده را در حرم پادشاه او نباشد اگر چه فرزند نابالغ و خواجه سر بود و ایشان
 سحر می خواجه سر نمی کردند بعد از آن هم محرم خود غیساختند و در ممالک ایشان کسی را سحر
 نزد قدرت این عمل نبود و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امراتر و یک بافوان با او
 روند و در بلا عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این نان را نه بیند و آن روز که زنان آیند
 خسرو و مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود و تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان
 نزد بافوانی بافوان آنست که اگر بر کسی ستم از خود هر باشد بر من خسرو رساند شاه بعد
 تقصیر به بقضای فرمان فرزندک مراد بدشمن شاه قتل و هوش زرد می بخورد بر می آید
 پاسبان ستم پاسبان بخود نمرد و بنابرین هیچک از پادشاهان که ایشان پاسبان گویند پیش
 از گلشانیان بشتر با مسکات و دیگر کسب نمی آوند و باده یعنی ساقی خسرو را دکان و دیگر آن که
 آن را لادک گویند نشان بودند و بی ریش نرسیده مجلس نیامدی و در آنچهرن گلشانیان ساده
 نیامدی مگر یک یعنی کودک که تر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب یک کیم
 بودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشانیان قتی بودی که طیب شراب آن بر
 ازالت رنجوری لمر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی
 تشخیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبود و از
 آتش سبیل هر آینه کناره گرفت و اگر علاج منحصر در خسرو بودی ناچار بدان پرداختنی چه هر چه
 حرامست بهر دو اثر که بیدان جابرست اما بشرطی چند که آزار زنده بار نباشد
 و همچنین از آن ای که مردم در قلمه و ایشان گذشتندی سر با بودی و میان دو سرا
 پاسبانان نشسته اند چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسد و شنیدند
 و نیز شاکت تباری در سر با بودی و سر با بهم نزدیک ساختندی و تباری آگهی است که از جانب
 پادشاه یکسان را محاط نماید چون خرد سال عاجز و اندرون حرم آنچه بایستی پیروز زنان
 و ...

بر شستن و دود و فتن و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری چون مرد ماهر بودند
و همه بجهت شوکرده و پنج کشیده و بر نهانیان آشکارست که عرصه مملکت ایشان سخت پهن
گشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر قاعده مقرری گزیری خود پس بوجوب فرمان
قضا جریان در مراحل و منازل آباد چه با یعنی قریه آباد کردند و در هر منزل اسپهاسی را دنا
بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بندرو در روز آنچه ساخته
شدی بدست راوند ادوی راوندی که بشتر نزدیک بودی بر او اند و دیگر سایندهی و راوند
آن منزل بر او آباد چه دیگر پیروی بدین گونه تا بدار الملک و از بادشاه نیز چنین با ملرگاه
بادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی از امرایان بادشاه بنشیند از وی اعتیاد تنها او رساند
و بدست کسی بشود و آن شخص منزل بمنزل بر اسبهای راوند بادشاهی که در منازل
بسته بودند بر نشستی تا بمطلب رسیدی و او را راوند گفتندی و نو دنا را نیز درگاه خسرو میفرستادند
اما نو دنا بادشاه و امرای او را نو دنا که اسب کسی را بگیرند یا قسمی کنند چه با داشت میرسنند
و در آباد چه با مردم برای پاس بودند اگر چه پیروی از ناری از کسی رسیدی ایشان از عرصه
بازی بر سر بر آمدندی شدند با ایشان همراه بودند و شگاف یعنی به آباد گوید بر عایا
ستم گفتند آنچه را نو دنا و زیاده بران نگیرند بنابر آن آگاهی گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه
آسوده بودند و مجموع جان سپار از عقیده چنان بود که به هیچ بادشاه رضا و بد سود
دور است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد نیست و گفته شدن در راه خسرو و خسروان
سود و مردان را بر امید مضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی بیشی نمادند
اما خدای که عمل به بیان فرسنگ کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید
راضی است مندیانه و در پاس داشتند چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق میبودند و
کس میخواستند و دو کس سلاح ایستاده می بودند پس چون آن خنجر پیدگان بر فاستقد
به دران میخواستند چون شنب بگذاشتی سپاه دیگر پاس آمدندی مردم شب

برفتندی تا بحکم لشکر و ارشاد سرتیبه مردم را بدیندی چنین مردم را هفتگی یکروز پاس
رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان
یا سردار خود گله باشد چنان ندر و همچنین همراه عارضان حضور و در عرض سپاه میدیند
اگر کسی را بیوختب در لوازم سالن سپه گری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر
عذری و شامی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی داشتی بفرمودندی بودی بدو میفرمودند که بر گزین یعنی
جاگیر و مقاصد ندادندی روزانه و ماهانه روزی و ماهی یکمرتبه و قصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در فرست تقصیر کردی مثلاً یکپاس بویچی غائب بودی بعد از ادب فرموده همان
یکپاس را از دم کردندمی نه هر روز و اگر ضروری و مستوری کاری سبستی یا فتنی تویش نمید
با کشتی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بخدمت و این
و شده بند ببارض سپیدی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه راستم کرده اند بنظر پادشاه
و رافروندی و با سوسان حقایق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت
رضانندی یا حاجتی ویزدانیان آنچه در فرنگ نگویده است گردان نمی گردیدند و در میان هر
آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را رسیدی که در صد
شفاعت او شوند مثلاً فرمان پادشاه موافق فرنگ پادشاه پیر پیر و پیر پیر را بسزا رسانید
و اولاد ملوک را یا رای خلاف فرنگ نبودی اگر ستم کردند ملوک ایشان را بسزا رسانیدند
چنانچه جی آلا و هوده نام سپری داشت پورده قانی را کشت جی آلا و سر سپر از تن برداشت
و جان سپار آن پادشاه خود را بفرست نام میبردند و در تفریق و القاب میگوشتند و فاکتور
خاندان خسروان بدینغ یاد کردی و در آرا میفرست خود باز داشتندی و برای جنگ اقبال
و غیر و سباع دیگر جامی در غنتمدی است و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگرستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن با ایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستنی اقبال است و
سباع ناو است را در بازار و محال از دعام و کثرت نمی گذرانیدند و در جایای دور رسیده

و در مثل محل مذکور می بستند که باسانی او را سنجابر بایند نقل کنند که در عهد شیرازشاد یاسا
فیلی از جای که او را بسته بودند بر دل آمده شخصی را کشت بادشاه فیلی را در عوض آن مرد قتل
آورد و فیلیان و در بانان پیل سر را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و بادشاه نقل
در وضع ساخته نشود و مکر راست و سپاه و رعیت را سنج خسر و فرمان دادی کردن نمی چید
اگر مسافری نام شهر یار گرفته در خانه را گدی پای او را می شستند و آب آن را می آشامیدند
که موجب شفای کلی است و مراسم خدمتگاری سنجای می آوردند و روز میبدان سپاه اراسته
و سیاه و چپ ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پرکنده نمی کردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بعد حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
روز پیروزی بر دشمن بفرار خصم بفرار همه سپاه پیرو افتندی بلکه جمعی را بادشاه باشد و بوند
و بنده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت تا فرود فرمودی باقی سپاه و تنه و پیکار
و آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچکدام گردن را ج نمی گردیدند و سبانه بانه می رفتند که سباده
بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگرد و پیروزی باید چون سوال را ضبط میکردند
مختصت با و شاه ازان برای ارباب استحقاق و تمیز بفاع فی حصه میداد و اگر سباده بخور و کوشش
مردمان را بهره مند می ساخت بعد ازان بهره کدای از حاضران بهره میداد پس آنچه الا بق سپه
بودی بایشان عنایت فرمودی و این عملیات را حساب بموجب این طبقه نفرمودی آگاه
آنچه الا بق با و شاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین
پاکستان بر آن اسلحه برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که سپاه از کشته شدن
اسب و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تا رک فرمودی بعد از تلفت عجیب و
و سبکین و تجارت و مسافر و عامه - اکنون در عیال آسیب نمیرسانند و مجسمان را بعد از
انبات سزا میدادند اما آنچه در زرگاه خصم گذاشته میرفتند آنکه در مالک از بادشاه

و منسوبان رقیق او بودی بنظر خسرو در آور دندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی نکشتی
و نیاز دندی لین طایفه سلیمان فرزند آذربو شنگ را فرشته و سر و ش فرشته منش و
سروش منش و سپاسی و سبی دین در نادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و ستاویل و یوان
قسم اندگروسی که زیر دست شاه فرشتگانند از زند بار آرزون از بیم خسرو بناگزیر دست
کشیده اند دوم گروسی که در مالک دیگر خسروان یو خلافت فرمان فرشتگان میکنند و زند بار
می کشند اگر د حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کرم نیستند آورده اند که در عهد آردشیر این
آزاد ابن بابکان این نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلا د نامی باید راز سپید
بود آلا درستی گو سپندی را بشیش گشت و فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیر بگذرانید و فرم
او را گوش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی یا سخ را دو که او را دو گناه بودی آنکه
چندان شراب خورد که از بهوش رفت دوم گو سپند را تباہ ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را نذر گاه باد شاه فرستم ولی در حین ادا دن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
کن به کار و انستم چه خلافت فرزند باد که در دم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستانند
بدان گونه مقید نزد پادشاه برده خسرو قلم محفور جرم او کشیده تارک غریش را بر فراغت با
شراب سنائی در خلوت که خورندستی را که در بازار میدیدند بنر می رسانیدند این چنین تجویز
در شراب خوردن فی الحقیقت برای بیارست و عهد باستان بر آن زمه آباد تا یاسان آجام بکس
شراب و مسکرات نخوردی بگریمار که المبار می فرمودند پس بطریق شراب پرداختی و در باستان یعنی
آذ کیو مرغ تازی و در اول برای لذت سنائی بشراب غمر که نه فرموده سبادت می نمودند انجام
که بجای رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت باد شاه شراب می خوردند اما
بست در بازار و کوچه سستی کنان نبایسته گشت و باد شاه هر روز بار میلد و بر فزانه یعنی
تا بسیاری نشست و بنچین در روز گاه جلوس می فرمودند و روز گاه محلی بود که چون بنشیند
از تاسا بر خاستی در آن منزل بر تخت نشست و امرای با بنجدست نزد میکشیدند و مراد

از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در درویشان و شهبان درون و بیرون
از بادشاه صادر می شد شده بهندان را مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون
باسفنا رسیدی باریکتر خبر و بار نمودی چون مسافر داخل سرانندی یا بشهر آمدی احوال آسنا
اورا بجنو شهودا عینان و محرران نوشته بدو میسر و ندرتین و عین فرودن تا اگر تانی الحال
دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر منسی و چیزی را قیمتی
بود و لغتی معتبر فرود شده آتین شکار و ایشان چنان بود که شترگان و گردان راسته
و سیاه و چپ لشکر راسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه روز راه میروا که راه بسیار
سیکرتند و گاهی اگر چوب و افروزی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس بادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستانان شکاهی را بتدبیر میراندند و پاس شگرت میداشتند
تا تندباری بردن نزد پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی انگاه بر
فرز بلند می که از چوبهای استوار که پنج جانوری بدان مرتبه نتواند محبت بسته بود و تند و خسرو
تخت با عزیزان نشست و سپهبدان و انگاه عوام لشکر میان میراندند از تندباری یعنی سیاه
و حیوان موزی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را بشمار دهند و یکجا گرد آورده قتل میافکند
و اگر زند بار دران میان کشته میافکندی برکشند آن اجراسی خشم میفرمودندی و تن او را
باتند بکشته داخل سیکرند و گویند در عهد یاسان ابن شاه مبول ستم کشی گوی افکند
پدر آن خیره سر چون نگر نیست به تیغ میدرخ سر سپر از دوش کاست آورده اند که در عهد
نوشیروان ابن همايون از شاهان در شکارگاه از شست فروش نام بهلولانی سترگ
تیری دانسته کشتا دیافت و بر او رسید و آهنگ داشت و پیشش این نوشن آشفست و به شیر
پدر خویش را برای آن آهوبآهوی مرده ملحق ساخت تا خلاص فرستگ نشود چون از جانور
موزی رونده و پرند و چرنده کشته نشسته شدی بفرمان خسرو موبدی بالاسی آن تل رفته
گفتی این جزای آن که زنده بار را کشت و پاداش افکندن گیاه نیست پس با جانوران

گفتی که شهنشاه را و اگر برای برانداختن تندبا حکم داد که شباً آسیب میرسانند و بنفس نفیس خود
متوجه شده کفر کردار زشت تندبار داد که شما با سایش گذرانید و نلری خونان خود بگیرید و
پیش بالنوع خود گله نکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا کوه و صحرا میشتافتند و این
شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای بادشاهی در محاکم مشو بخود بدین شکار و افتش
و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فرسنگ نکردی هر کردولی عهد ساختن هرگز
ازان سیر سجیدی از پای در آورندی و در عهدشاهی کلیو پهلوانی در خواب دید که شاک
کلیو کی از سپهران را ولی عهد کرده او نشپندید چون بیدار شد خون خویش بر ریخت چون شاک
کلیو شنید با سپهر او گفت در بیداری سرکشی نکو میداد است در خواب نکو میداد نیست چه
اختیاری نیست و در عهد پیمان اسفندیار این اردشیر این آردشاهی نهرام نامی اسفندیار
که والی خراسان بود آهنگ نمود و عسکریان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت
او را بر آتین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبارست و در عهد پیمان
پهلوانی گلشناسپ نام در واقعه دید که از بهمن سیر سجید و این خواب بر لشکریان تقوی
کرده ایشان با پاش شمشیر پاکشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست
اما ظاهراً سخن آهر منی است آتین شکیب نام توبدی در واقعه دید که اردشیر این آردشاهی
این آردشاهی را دشنام میداد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد ببادشاه
خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش بحسب و نسب آراسته بود و صلاح
لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرسنگ نکند هر که از فرمان او سرپیچد خون و
مال او بدر باشد بادشاهان فرزندان خود را می آرمودند هر که شایسته رتبه سروری بود و
مالک بدو میسر بودند آنکه بحسب طبیعت هر کردار دوست داشتندی بادشاه صاحبش
گویند بادشاهی که برخلاف این همایون فرسنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک
انحراف از پیمان فرسنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سمل شمران اختلاف

فرهنگ را همه سالان و اندوختن سیمانه و لغات این ملک مستوده را نویسد گردانیده بود تا در
ملکات را بر یزداد و احسان و انصاف بیاراستند و تجارت و طلب و مسافران آسوده تر
مینمودند از قسم کرم و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و کاروان
سرازمروء اجرت نبود بادشاهان این پیمان فرهنگ را بنشته پیوسته با خویش
میانگفتند و هر روز ندیم بر بادشاه میخواندی و در ایام شریفه گوش لشکر و رعایا میزدند
و بر حفظ آن امر میفرمودند و امر این قاعده را بجای آوردند و بر متابعان خویش
میخواندند و با خوان نیز در شهرستان این طبعی اعلی میکرد و گویند جز این پیمان فرهنگ
هر ملکی که بر مقتضای دینی خویش یا در راه اعلی کرد پشیمان گردید و جی آلا و گفته هر کس پیش
بادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خوانند و خبر و باید بداند که خواست
آنکس بر هزول ملک بادشاهیست و چون خسروان و حکام یزدانی پارسیدند کتاب
دنازیانه و شمیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کار
که پیش آمدی از روی کتاب تأمل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از گلشاه غلام
پیمان فرهنگ نشد و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند
هر جای این او امر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرنگ داشت کردند و است پیشانی
انبار آمد و در هنگامیکه ملکی آرزو گشت بیشتر از نیز و اخشن بدین انداز بود و خسروانیکه
میر خندگی گذرانیدند از فرنگ داشتن دقیقه از دقائق این فرمان فرهنگ بود شاهان
قدیم که آبدیان و جیان شامیان یا ساسانیان که غلامی خسروان ایشانند همچو گاهی این فرهنگ را
بود و بعضی بی پیمان فرهنگ گذر کردند و پیمان فرهنگ را بر سر سازید و گویند و عهد ایشان و دشمنی
حق است و عهد و ستونی گشت سیاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهی و شمشک
و تهمورس و فریدون و سنجهر و کیقباد و کیخسرو و کهراسب و بهمن و آردشیر باکان و
اشال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تونیز بازوی جان محسوزان

کرده بودند و شیروان ابن روشن را نوشته ناگزیری با خود داشت اگر چه همایان آنچنان که
 خسروان قدیم از آبادیان و میان و نشانیان و یاسانیان که بقیه یزدانیان و رتبه ایشان
 زیاده برگشتایست بلکه گشتا هیان را با ایشان نسبت توان داد شاهان گشتا هیه نیز در
 قتل زندبار بسیار میکوشیدند اگر چه گشتا نیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما
 ببادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر میسر نداشتند و در ستم ابن ال و دیگران
 آهی از دل برکشیده که بل شاه از او پرسید که از کجای می آیی گفت یزدان نه پسند و در
 تن زنده شدن روان هست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ابرتن بسیار
 خوشید و روان بیشتر تابدا ندوده من از آن بوده هست که چون کاوس و کبوس فرموده ام را در
 گشتا من سرکشی کرده ام هر چند کاوس خلاف فرمان فرنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مبادا فرمود
 و صلاح باد شاه در سرکشی کردن من بود و آن می اندیشیم که مبادا از من خلاف فرمان
 فرنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من گشته گشت و پندیر خویش نپذیرفتم
 هر چند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرنگ وستان پیوسته ندوم می نیست
 که چرا بر خلاف امر کینه روی کله اسب را بخند روی برگزید و حرف زدم هر چند آن برآین
 راسی زدن بود چون بمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود و سیستان را هر چند
 مردم ترغیب جنگ کردند پسندید گشت دیگر خلاف پیمان فرنگ نکنم و پیاده پیش من شد
 و خسرو را بند فرموده آخر بر سر التفات آمده گذاشت و لیکن فلامر خلاف فرمان فرنگ
 نموده جنگ کرد باد شاه و ما چون گرفتار شدیم و باران نیز پیشش را بگشت و اگالت
 بیوفرا دپسرش را مرا قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگر چه قباد بموجب پیمان فرنگ
 سفر من را مانع نبود با وجود آن جان سپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
 چارمین نظر از کتاب دلبستان و تعریف جمشاسپیان و دیگر از همین انبوه
 پارسیان یگانه بینا نمود و ایشان را بمشای خوانند و ایشان تابع جمشاسپان و پیشانیان

و در کلام ایشان را بسیار است و تحقیقات بیشتر جمعی است کسی را مبتالیت خود نخواهد
اما مضافی و دانا بود و بدو خلایق ربی عظیم داشتند و سخنان او را مینوشتند تا بهیچ جمعی
بسر خود آنرا نکشی شمرند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست از دست
درای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور
حق مکمل باشد به جزوی تو هر چه بیند اندر عالم به نقش دوم و دیده اول باشد و گویند
عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آتشجان و موالید همه در دانش او است
و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای آبتین تشریح کرده و گفته بدان ای آبتین
این دروغالی عقل اول انوار که در چندین عقل اول مدحیه را که عقل دوم و نفوس سپهر اعلی و سیم
همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سیم چیز را چنین تا آتشجان و چه ستارگان این چنانست
که ناشدنی در خیال و آریم اگو شکها و باغها و دوم اما در خارج آن را وجود نباشد پس چستی گیتی
چنین است و آبادیان این مقالات او را از سید اندر چه جم و حکمت بسیار تصانیف
دارد و یگانه بدیان فی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر
اهل ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیده این فرق ازین رباعی سجانی آشکار است
رباعی سو خدای که از خرد بهر سرست به که دید عالم خیالی اندر نظر است به آری عالم همه
خیال است و لی به پیوسته در تحقیقی جلوه گریست به درین نامه بهر داخته اند و اشارت اند
به شیده بهت با آبتین که فرستاد و ستور کرده آورده و شنیده و سرب و بینان جمعی است
که نه ان سوداگری باشد و شرا و با فروش به سفر بودند یگانه بین اند و جمعی این نظر از
کلی است و بهت با آبتین و شرا و با فروش به سفر بودند یگانه بین اند و جمعی این نظر از
در ایشان به پیوسته اند و شرا و با فروش به سفر بودند یگانه بین اند و جمعی این نظر از
زود و گویند که این عالم همه است باقی افلاک و انجم و مجرات هستند و این
عالم را از آتش گویند و به از دوزخ به اند و فرشتگان و فرشتگان است و گویند افلاک و انجم هم خدای است

و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرار حیه اند و فرار هیچ پیر فرشیست او بر آن فتنه که جزوات
را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که بنده
بجایست آن وجود موجود بنیاید و دیگر فریه مندی اند و فریه مندی که در فرار هیچ بود گفته اگر کسی
موجود باشد اند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است واجب الوجود که میگویند
هستی پذیرند و ما از دم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم
عزیزام ریاعی صانع جهان گفته چون ظرفی است به آبی است یعنی و لبا هر بی است به آب که
کفر و دین لطیفان لب پارچه گذر ز مقامی که خدا هم حرفی است به او را گفته که اثبات و هم بچینی
جواب داد و مصرعه بآفتاب توان دید کاف تا بکجا است به پس حقیقتی نژاد نقش و هم هست
و ایشان اکنون با مسلمانان آیینته اند در لباس سوسنان میگردند و بر مذاهب ایشان کلام کار
تمامی از پارسایان کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
و مستشهادت موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده و باین وجه
که سر اسرار باب الیوان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی حیوت و صوت
ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و قارائند و نفی و رویت
و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه برو هم مایگان برستی و بی
آشکارا گردنبار برو هم گفته اند که و هم بویهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزندان
گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشانه
اند چنانچه بعضی برانند آنچه سبسی بالسان است و گویا و مخاطب افت و جوهر است مجسّم
که پیوند دارد بدن پیوند تیر و لقرفت از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بدن نماید
و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی است و همچنین چند
طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخن گفته اند پس چون خود را نشانه
افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانستند و نشنود کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کار در رساله

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادی باید شکار خود گفت جهان و
جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی برستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته
خری را همان بین وقت سواری پیش آورد و سمرادی با جُست که اسپ کجا است برستار گفت از
وهم نداشتی اسپ در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس خر نشسته گامی خیزانند
تاگاه از مرکب بریزند زمین را از پشت خر بر گرفته بر پشت پستانند و تنگ را کشیده بلام بردن
پستان را ستوار کرده سوار شده و پیرو تازیانه بدو میزد و پرستاری نالید که این کدام آئین است سمراد
میگفت و همی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشگاه ایشان شده
اسپ را با دواد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی مالدار بخو است و حجت چون
بر عقیده او واقف گشت خواست باشو به ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد
زن و غیبت او مینا را از شراب تهی کرده بر آب ساخت چون هنگام با ده نوشی شد در قن
زین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیو و سمرادی گفت تو بجای شراب آب میپو
زن جواب داد که جزو هم نیست شراب بوده سمرادی گفت راست گفتی تو قنچ بمن ده
تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زین بردن رفت و قنچ را فروخته زین
نمان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و حجت چون جهان
گفت قنچ را چه کردی پاسخ داد که از او همه قنچ زین گمان می زدی زن از ظرافت قنچ
کرده ازین طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چندین اربابان خبر و چهل و هشت
بجری در راه حقیقت گذار دیده نخست کاهجوی که این دو بیت فرایح از او نبشته اند ابیات
جهان دانی همه سواد باشد بدتر اگر فرزند او داد باشد بدتر سمراد است گفتن نام سمراد بهتر
سمراد هم سمراد باشد و سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این بنی را بشاری
آینده متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخن اگر چه دور از فهم است و اگر کش کن دگر بر تو
چست به عالم و هم است و هم هم و هم بود و نیست که و هم گفته ام هم و هم است و هم یکجای

که از وسع ادنامه کامگار بدست آورد سوم شاو کیش چهارم هابیار هر چهار بتاجری رفوکار
 میگذازند و نام مسلمانی هم داشتند ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن
 عقیده خدایان و این گروه تابع خدا و اندام موبدی بود و هنگام ضعف سلطنت
 جمشید و تسلط ضحاک او گفت و نقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب این داند همچو
 از ایشان تقرب از مخلوقات و گیر حق باشند شرف رتبت زیاده دارند باین بهیچکدام
 از مجرد و مادی را سیاحتی و رساننده بطلب نتوان نمود و حاجت بربول نباشد زیرا که چون
 بواسطه تسلط حسی حق را بدید و خبر خدا را نتوان پرسید در هزار و چهل و نه ازین گروه کامگار
 و فرغوش که تاجر بودند دیده شدند در راه پور و مقتدین نظر و ششماختن آیتین بران
 و پیشگوی این فرقه را دکنده است از پر دلان باشکوه کردی شیر اوشن بود باینکو کار
 و کم از آری فرقه دانائی اناندا داشت و در او اخرد و دولت جمشید و در او ایل تسلط ضحاک
 خلد و ند آب و جابه گشت او گوید که این در عبارت از آفتاب زیر که فیض و شامل جمیع موجودات
 است و فلک چهارم که بنبر له وسط حقیقی افلاک سبده است مقرع اوست چنانچه
 ذاتش غیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد معذافیه و علی السویه
 بسیار اجرام برین و فرقه دین میرسد و ولی که سلطان بدن است در میان سینه قرار
 گرفته و همچنین سلاطین نامدار را لغات و اداب است که در السلطنت را و میانه و دلایات
 خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگان برابر میرسد باینکه درین
 یعنی آسایش خلایق و انتظام رعایاست در روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب
 است و جسم ایشان بخور جسم او معاونیکان باد یا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند
 باشد و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نمائی این کیش را بیداران آشکار کرد و در عصب
 ضحاک بیستم سخن را ندان فرقه هر فرد و تیره کیش را که در اکثر نهرها و انا و پر هینگا و دور از راز جانداران
 بودند و هزار و پنجاه و دو در قصد کامل از پنجاب و نزل اول پنجمی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان
 شیدرنگ پهلوانی بود از ایران در دربار و سرد و شورش زرم آریایان با مردی و آتش
 گرد آورده بود از آزار مخالفین بر کران در واسط حکومت ضحاک که شیدرنگ را در دوش او را
 بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکشتی که گفته شود خواندی پیروان و بسیار شدند و او
 گوید فوی و منش خداست یعنی طبیعت این دوست و بر این احوال مردان و جانوران و دیگران
 گویا بهاست چون بریزند و باز و بنیدیل آوز نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال
 هزار و پنجاه و یک ساله در کشمیر او را دریافت همین نظر در بار نمودن عقیده پیکریان
 دیگر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در واسط حکومت ضحاک باشد که در آن خوش خلق
 این در مشغال عبارت از آتش است و از اشتغال او ستارگان پدید گشتند و از دو آسمانها
 چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم ترست و از تری با آّب که سرد ترست
 و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات نام و فاسد
 پدید آمد پیکر شروه و جهان نوزد و تن بود و از پیکری کیشان که در جدول کشتی تصویر و نقاشی
 بی بدل بودند تا سنگار بسیار هزار و پنجاه و نهم در گجرات بن اعمال پنجاب هر دو را دریافت
 و همین نظر در اظهار آئین میلانیان سیلان مردی بود از سپاسیان نادر لر ایران
 در عصر پیکر نیکو را بنویس را بکشتی خوش خوانده و عقیده و آتش که موجود حقیقی هو است
 چون گرم و ترست و از گرمی هوا آتش همبر سید و از تری آّب و از اشتغال آتش
 گو آب و از دو آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین نام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی
 سیگزارانند و او مصوری بود رنگ و فرنگ و بنیاد دست مانی چنگ و به یک شهر آرام
 کردی در کشمیر سیال هزار و پنجاه و نهم در قافه شیدرنگ را و اوید یازدهمین نظر
 در تحقیق طریق آلاریان آلا مردی بود از ایران بدانش مشهور و در او احسن
 سلطنت ضحاک با آب و جابه خد و بنده بانی و باره داری بفرمان ده اک سرور فراشت

دبستان نواب
 در عقیده بعضی پادشاهان
 گوید و بنویس
 در عقیده بعضی پادشاهان
 در عقیده بعضی پادشاهان

ندبب او آنست که این دو عبارت از آب است از جو ششش آب آتش بوجود آمد و از آتش
 آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هو از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود
 و در کمانداری و تیر اندازی و نیزه گردانی و سوزی و سایر فنون سپاه گهری رسا بود و پسر
 بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را
 در خانه شیدوش گرفت و میلاد ازین فرقه بود و در نو پسندگی مارت تمام داشت نزد جانها
 منزلت می یافت در داستان سزائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود در اقامه حروف و کشمیر
 با او صحبت داشت و از دهمین نظر از کتاب دبستان در ندبب
 شیدایان شیداب نیز شکلی بود در شناسازی از ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع و در
 او اخرو دلت ایام تنگ داشت و گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش
 پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
 و از تری آب هو اسو وجود گردید چون چار گوسهر هم سرشته شد سوالید آشکارا گشت و هر آن
 نیز شک ازین طایفه بود که در او نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر اتفاق
 راه پیوده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بسرمی برد و خداوند سامان است
 لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خطای تعلیق
 مینویس و از داستان شیدایه است هم آشنی نموده آمد و نیز دهمین نظر در باز شناسا شدن
 آئین آخشیان آخشیان موبدی پاری نژاد بود و انا بر آفریدگان این دو مردمان مسافر
 باشند بای عقاید یکدیگر گردید و بهمان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و گوید مایه
 آخشیان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده غفیری است چه او نیز بیسبک
 بنظر در نیاید و این که سرانید خدا و همه جاست همان مایه را خوانند چه در چهار سبک خود است
 آنچه گویند خدا و اشیا فانی است مراد آنان اینست که عناصر استقامت می پذیرند و ماده
 بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهاب و نیاوک

آخشیان خدایان
 و تعلیم آن
 ازین دو مردمان
 گویند

و دوزخ نامه و غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را لباس بازگانی در سال هزار و چهل و هجری
در کشمیر دید و آنچه نگاشته از او شنید و از نامه آتش خوانده و همین شیداب شهسوار بنشین الدین
را بر ساله الیست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را از کتابا نام و نزد
این طایفه که بعد از او بیان مذکور گشته بازگشت و حجت نیست مگر بدینگونه که لطف از خدا
موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب عفا
در کیش و عمل این فرق نباشد اما بهشت خبر گردد آن پوشیدنی و پوشیدنی و سواری شهوت
را ندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما دامن این ندامت
و اکثره سپران این کیش از آثار جاندار برکنار اند و نزد این فرق و طی دختر و خواهر و مادر و
خاله و آنچه از ایشان بزیادتر است گویند آبی که اصل آفرینش خنثیست از قفس بیرون
آید و بر حرم پیوند پس از هر دو جهت او را از قفس بیرون کشند و همچنین راه بر آمدن
خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آمیزش هم منع نرساند و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بیرون رود و نگویند نه و بیرون
ازین مردم را هم مشرب پرسید که تو چه چیز مادر میشوی یا سخ داد که مادر شیت پدر جاداشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم اقدام و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دخت و خواهر
و مادر و امثال آن آمیزش ستوده ترست چه آنها محرم اند با بگری آینه خنثی بی شرمی است
نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد یا بیگانه بایر کرد و حرام ندانند مگر دخول غیر که شوهر
او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دورست مگر شوهرش را رسا داده باشد
هزین که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دارند و دوز و سوراخی آمیزش
شوند خواستگاری را شاید والا فلا اما اگر کسی زن خود را نیز دگران رفتن فرماید با چنین
زنی آمیزش جایزست تا روا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر و عفو
نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی از آن بخش شود چه لازم آید که نه را بگویند

دوزخ نامه
دست‌ان ندامت

آتش نام
بود در اکثر
مقاله اخلاص
نویس کرده

و گویند اگر ز شستن تن را پاک نیسازند و منی نجس است مایه تن منی است چون ترشید نجس
گردد و بان منی از دور نشود چه همه ارتمی گرد آمده و گویند مردم نوی گرفته اند بر سوم و عادات
مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند با نوری بی آزاری را کشند و آن را قبیح
نمایند و چون بعضی از طوائف گوشت خوک بیارند و خورند و از لحم گا و پرنیز بکنند و بر عکس این
اگر کسی بعقل فدا داد و رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از تخمین نظر تا اینجا
گزاریم صاحبان این ناهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان ملوه گردانند و نام مسلمانان
هم دارند نام دیگر بر گیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و از کبران دور
و بخور چهاردهمین نظر از کتاب دلبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام بن
فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند از دعا و تعالی روح مقدس زشت
را متعلق درختی آفرید که مکانات اعلیٰ علین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل
اول چه عقل اول درختی است که مکانات همه بروشمار ویند و این که گفتند که روح زشت
را بد و پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زشت بر توی است از خود نخست
چه که گفته اند زشت همه فروغی از درخت خردست و از مو بدست و زدن میزدانی شنیده شد که
علمای بهدین گفتند که پادشاه زشت را گاو می بود که چراگاه صبح یزدان شکو فضا را در
بد درختی چند بسید که بر گدای آن فرو ریخته خشک شده بود گا و از آن خورد و بعد ازین قضیه
پیوسته جز آن با گدای بخت خشک شده آن شجرستان نمیزد که نذران شیر حاصل شود و پدر زشت
آن شیر را بیانشامید لطف گفته در رحم مادر زشت قرار گشت غرض ایشان ازین تقریر است
که در خوردن هرکس بر روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گا و برگ خشک شده میخوردند
اسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیرین کا و شند
پستان او پدید آید و در هنگام مردوشیدن بد و رنجی نرسد پس از دعا و تعالی بکسی پیوسته خود را از شیر
در پیوسته است که اصلا در و رنجی بکسی جاننداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زشت بلیم

و
اولین که
را میزنند

که از نمودن دین زردشت پیغمبرست گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام
 دیوشد نیز دان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را خبر نژاد فریدون کس نشایسته
 گویند در آن روزگار مردی بود پورش سبب بن تیسر سپ فریدون نژاد جفت اوراد غدویه خواندند
 که آنهم عقیقه از تخمه فریدون بود و نیز در متعال این دوشن را صدق گوهر را نشست ساخت
 و چون آنرا بستن شدن و غدویه پنج ماه گذشت و غدویه شبی در خواب دید که بری تیره گرد
 ساری او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و اذان سملگین سحاب موزیات درنده و پرنده
 و جرنده می بارید و چون مردی اذان میان بچگل شکم و غدویه بر دریده بچرا از کوش و بچگل
 همیداشت و دودان دیگر بر گرد آمدند و غدویه خواست که فرو شد زردشت بالغ آمده
 گفت دادار یار من است میندیش لا حرم آب فرو بست همانگاه و فشنده کوی دید که از آسمان
 فرو آمده و ابر تاریک را بر دریده و موزیات رسیدن گرفتند چون نزدیکی شد نورانی جوانی
 برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از دادگر کتاب را بسوی دوان انداخت همه
 ازان خانه برون رفتند مگر سه و ده که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه و دزد
 چنانکه بسوقند و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جاداده با غدویه گفت میندیش
 و اندوه مدار که حافظ سپر تو نیز دان است ناین پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود پس از نظر او
 ناپدید گشت و غدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخواست بر خواب گوی همسایه شتافته
 خواب گفت معبر پاسخ داد که بدین پور مهر دار جهان از نام تو بر شود و برزای بچگل خود ایستاد
 تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبر آن تامل نموده گفت سه روز این را راز پوشیده دار
 چهارم روز نیز دهن آسی پاسخ بگیر چنین کرد و روز چهارم نزد اختر شناس شد چون و غدویه
 را دیدند بد تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آن شب که این
 خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بست و سه روز بود چون بهدستی خرامند را نشست نام
 نامی او باشد و دشمنان از او نیست گردند اما نخست بیچار او کمربند و او از کوشش فقیه فرو نگذازند

مع
 هزاران مای
 خدایان
 بخت و طالع
 نیز گویند نام
 شد بهست
 نیز در سال
 سید و شریف

و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از بدوان مشاذه کردی بیت سرانجام فیروزشاد
 شوی بد باین پورنازاده نازان شوی بد دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شایخ و رخت
 روشنی نازل شد آن فرزند ایزد است که بازدارنده بدیهات هست از زرتشت و آن شبته
 که در دست داشت نشان پیغمبر است که بر همه ازان فیروزی یا بد و آن سه دو که مانند
 عبارت از دشمن قوی باشد که درستان در تنباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی
 خواهد بود که دین بی را آتشکار کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد اسی دغدغه
 پاداش فرمان زردشت بهشت است و در فرخ کفر سپیدین از و کاش من در آن زمان
 که او مبعوث شود بودی تا بر اسم جان پاری در خدش قیام نمودی و دغدویه با سحر و شایه
 اختر گفت چگونه از مدت ایام آبتنی من خبر یافتی با سخ داد که از تو مندی دانش نجوم و اطلاع
 بر باستان نامه با که بوجود مسعود و او خیر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پور شست
 باز گفت و این فرزند را با پیر سپ داد و با اتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمحور
 هستی خراسید بجز و زاون خندید چنانچه آوازه خنده او رازنان هسایه که در آن انجمن حاضر بودند
 شنیدند پور شست بیت بدل گفت کین فرزند ایزد است بد جز این هر که از مادر اید که گریست
 پس او راز زرتشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گوان سخن بد و زمان از خنده زرتشت
 رشک بودند و این معجزه آشکار گشت تا بگوشت دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او
 بجای و گری و اهرمن پستی سیاهات کردی و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کا هنان و منجمان
 شنیده بود که دین بی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد و لاجرم شتابان بر بالین زردشت
 آمده فرمود تا او را از گهواره برگزیند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند و دستش خشک شد
 ناکام رنج و بیمار ازان خانه برون آمد و سر عیادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار
 ایشان کسی نبود هر اسیدند لاجرم جاودان گوی از بهیه و لغت و گوگرد و دوده در آتش زده
 زردشت را از پدر در بر بوده در آن افکندند و بمزده دادند نزد پادشاه خود شتافتند

ولیکن بایزدی یاوری سمیت همان آتش تیز چون آب شد بدو در زارتشت در خواست
 ما در زارتشت پس از آگاهی در صحرانشا فته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نمان بجای نه برد
 پس از بسی روزگارستن زروشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهریمنان و دیوان شرور
 را برودند و در گذرگاه تنگی که از انجا گاوان گذشتندی انداختند تا زانکه سپرده و کوفته شود
 بایزدی فرمودند گاوی پیش آمده زروشت را در میان و پاود دست گرفته بایستاد و هرگاه
 که بداند سوگرایی او را بشناخ راندی بدین رسم گذشت آن گاه و سومی گاه گام برداشت
 و غدویه پس از نیز و نه پس از چهارم پور را دریافتند بجای نه برد چون این خبر بدو را سرون رسید
 فرمود تا زارتشت را بر مرتبه و گذرگاه مکتب از سابق که اسپان میگذاشتند انداختند بیزدانی
 تا میدان نگذیرد و یانی شتافته بر بالین زروشت استاده و او پا برید و غدویه بعد از تعجب بسیار
 فرخ زاده را بنجای نه بردید ازین خبر و دران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه ها
 آنها را کشته گذاشتند و زیوشه با را از انجا میگذاشتند تا از کین بدین چون شب بنوه گرگان
 با رام جا بازگشته بچکان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه هکروه بسو
 او شدند سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن زروشت تا خست دمان او فرود و خسته شد
 ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه دار بر بالین زروشت نشسته و قمارن بیخال
 و ویش از کوه سار آمده پستان پر شیر بگام زروشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده
 دمید ما در جوایان و پروان بدان سهملین جارسیده و الا پیغمبر را برگرفته بیزدانی سیاس
 بگزارد و بنجای نه فرامید چون جادووان این معجزه تشنیدند اندوگین گشته چاره سگال گرد
 آمدند و انجمنی بی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش و پروان تروش خواندند
 با ایشان گفت که زارتشت بتدبیر شما تبا و مکر و دچیزدان او را یاد دست و با او فرایزدستی آ
 بسن که عبارت از جبرئیل باشد زروشت را نزد خدا تیغالی بر دیزدان او را بر جا سپرد
 اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد و او گر شاهی بدین باور او گردد و بر بی جا و دوان

و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت از پدر تروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد
 او ما را خبر ده و از راز خنده هنگام زادن الکی بخش پدر تروش گفت پدر زرتشت سرور شود و
 همه سعید گردون یار او آیند و این بود و عاقبت محمود آفریدگان یزدان را برستی برهبری
 فرماید و فرزند او استا آشکار کند و یو جادو را بر اندازد و گشتا سپاه بدین او در آید پس ازین فرموده
 پوشش سپاهم گشت دران روزگار بیدار مغر و شیا پیری بود و دانا برین کرد و نام دانا بجلانه
 پوشش سپاهم آید التماس نمود که زردشت را برورد و بدایگی او سبابت جوید پوشش سپاهان
 همدستان شد گرمی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید بر تروش دران سرون
 بجان او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فرودند چنانچه مردم از ان خاتمه نگرفتند اما زرتشت
 به یزدانی یاور می نهامید و از خانه بجنبید لاجرم جادوگران خاتیب و خاصه از خانه بیرون شدند پس
 از یکپند زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و متمر جادوان بر تروش جادو
 را و دارد و افزا آورده به منی آغشته ببالین زرتشت شده گفت خوردن این دارد و ترا تن آسان
 سازد و از پنج برهبری زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارد و از دست بر خاک بپایند از کار بختن
 با دارد و منی خبر او و گفت بیست و اگر تو در گونه پوشی سلب بد ترا باز گویم هر منی بپوش
 نشان تو بر من دهد یک خدای بد که گیتی بفرمان او شد بپای بد لاجرم جادوان از خیل سگ
 باز پشیمان گشتند گویند دران روزگار خبر جادوئی بهتر آئین نشمر و ندی و آشکارا و پیران
 مردم صحبت داشتی و بیواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتند بیست ستودند و دیوانا پاک
 را بد چنان چون کنون ایند پاک را بد و پوشش سپاهم بدان راه رفتی پدر زرتشت و دران
 سرون و دیوان تروش مانند ایشان تنی چند از جادوان را بفضیافت خوانده و او تکلف داد
 چون از خوان پرداخته شد با پوران تروش که سیر جادوان بود گفت که از کمزیری سار که بدان
 دل شاد و گردن فراز گردیم و امر فرموده ساحران را ذات شریف تو پیرست زرتشت از استماع
 این بر آشفت و با بد گفت از راه ناموای باز برگردد و یکیش یزدان را گری انجام جایی جادوگر

و سحر پرست و فوج باشد بر تروش از آن سخن بر آشفست و باز زشت گفت تو چه باشی و بدست
 تریه گان روی زمین و بزرگان رنج مسکون با من چنین گستاخی نیاند کرد از من نمی هر اسی
 از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغ و در حق تو بمردم باز گویم تا بفروغ گردی چه تو
 سقادر از من به بی ادبی کاستی بهیت ترا از همه خلق کم باد نام به بینا و هرگز دلت هیچ کام
 ز زشت بدو گفت اسی خاکسار در دغیکه در حق من گویی خود را نزد خالق و خلق بر سوئی سمر
 سمانی دمن در کافات و باره تو جز راستی نگویم و بجه و بر این حق ترا عاجز گردانم بهیت
 بفرمان دارنده دادگر که کم کارهای تو زیر و زبر به حاضران و عباد و ان از آن خود بزرگ خرد
 خیره ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بجای شتافته شب بیاگرش تپه پو
 در تیار با او بدار جزا شتافتند چون گرمی سال زردشت بهانتره رسید دل سرسری جهان
 زیست دنیا و دیویر سنگ و مقدار نهاد از غضب و شہوت و در برسان ترسان شب به رو
 در پرستاری نردان گوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برشته و بنیو ایامتی او را خورد و شام و پوش
 و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت بالمانت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
 هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیرو بانی چند از مردوزن از خویشاوندان
 بایران گرایید و راه آبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خامه زرد
 غریب انجمن از گذر ایوان ایشان بجنوب و ایران از آب بندیشیده لاجرم پیش و او را بنالید
 از آن آب دریا گذار حست بعد از آن با مرز و دیوار و پیوستگان از آب بنوع
 گذشت که جز کفش هیچی ترنگشت در انجام اسفندار نداده روز اسنان که روز آخر ماه بهستی
 بر سر ایران و آمد در آن روز گار ایران را انجمنی بود و شرک که کم و سه بدان گرد آمدند
 زردشت بداند و اگر آید و تنها شب در منزلی از منازل فرو آمد بر روشن و ان خوابید
 که لشکری کشید از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و همدان جا
 لشکری دیگر از نیمه زمینی مشرق در رسیدند با هم شمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب

منهزم گردیدند و گرانده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش خدایان شکر باز دریا به چون باز گردود تا دین بی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر و پر خاش جوید و ازین حال میدوید که فرشته از خادمان یزدان است که شود بدین بی بگرد و وزیر پسر که است او ترند با و از بلند بخوانند از ان دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریا تعبیر چنین گاه فرا سید و خرمی اندوخت چون از خشن گاه باز گشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دومی مهر که نام پانزدهم ماه شمسی است بدیای شرف و سپین کشیده که در استانام آن دایستی است رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا ساق بای زد و رسید پس تا بزانش آمد بعد ازین تا بمیان و آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهر شدن آب اشارت است که در نه هر سال دین بی چهار باره تازه شود و نخست بدست زردشت که به بدین مبعوث گرد و دوم ره از هشتاد رسوم باز هشتاد ماه چهارم مرتبه از سر سایش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنا آب آمد سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جامه ای پاک مشغول نماز گشت همدان روز بهین که بزرگترین ملکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه ای نوزانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیا چه کام جوی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوی نیست و غییر از استی دل من نمی نرود و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمایی پس بهین گفت بر خیز تا نزد یزدان شو و آنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که اگر کم تر پاسخ سود مند دهد پس زردشت بر خاست بفرموده بهین یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روغن مینویافت پس اینچنین مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و ازین انجمن دیگر بست و چهار قدم سافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند بعد بگریه و نود تا گرمی پور استمقان پیش یزدان رسید بدل شادمان و به تن ترسناک تا زنیار نمود و بایده داشت که بمیدیان ظاهر پرست همه برآمدند که بهین بر پیکر انسان است

وزردشت بحسب غضری بر آسمان برآمد و برگشت فرود آمدن آبادی جهان است که آمدن بهمن
 به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی محجوبست و لب و چشم
 و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بزرودشت ظاهر شد و آنچه بزرودشت گفت چشم فرو بند
 چشم پوشیدن عبارت است از قطع تعلقات و ظلمات بدن غضری چون فرج مجرب شد بر آسمانها
 که مینوی جادو دارند برآمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علوی است دوم انجمن اشارت
 بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نقش از جهان برین است درین سفلی سرا
 بمسافت و غربت فرو افتاده است و چون بجز بهمن فرود نیالار رسید سر و نشان بدین
 شدند پس به عالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت گناه ازان است
 که دران عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جناب حضرت حق است پس از او پرسید
 که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
 آنکس که با راستی را دو کریم باشد و بر راستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده و موم مهربان باشد
 بر آتش آفتاب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش بگذرد و از دوزخ رسته و بهشت جاوید
 پیوسته باشد ای زردشت در پی نبی سراسر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان یزد
 و نا فرمان بر دسرا حکم کشنده بود این نخبه ما با او بگویی که ازین کشتی اگر باز نماند جادوان در
 دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای دارنده داد اگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر
 کسی نزد تو گزیده تر باشد ملا نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی نه و گفت ار
 آنان بشنوند و از هر من بدگیش که بیکی از منش نگرید و از نیکی و بدکار جهان عاقبت آن
 و کار خیر گزیده و پدید آوردن راه نوبه یعنی حد و ثواب آگاهی عنایت فراموشی همچنین از آن
 نهفته که در دل داشت به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خیر و خیر و خیر بدی نکنم و
 بد کردن نفرمایم و بشر رساند هم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر را سرکار هر من است و
 خیل هر من که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جادوان و دشمن بر من واجب است

و بهیوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش فداک و حرکات کواکب
و سعد و نحس آن آگاه دارند و بهشت پر نور و حور و قصور و امثال سفندان بد و نود و عاف کل اسرار
و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام زمانه مهملادانست و اهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگرست به زردشت که از دین این روی برگرد تا از گیتی بهر کام یابی چون زشت
آگاه را زردان گشت که آتش فروزنده دید لفرمان یزدان ازان گذشت بر تمش گزند
نیامد گر روی گرفته بسی بر سینه میکشیدیم گونه اش ریختند و کیوی از اندام او کم نشد دیگر
بارشکش شکافند آنچه بود بر کشتید و باز بجای سناوه جرات التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند
پس او را بر زشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم ببلید گفتن کس
که از دین بی برگردد و با اهرمن بگردد از آنگونه خون او تنش بریزند و آتش جای یابد و زردشت
نرسد و دیگر روی گرفته که بر سینه تور سید بخ و ارفسوده ترا مسرت نیامد نشان آنست که او
لفرمان اهرمن از دین سرتانبد و ازان پس که در جهان بین بی آشکارا شود موبد موبدان
به پیکار ایشان میان مهربند و بدست دل مردم اندر گمانی بودند پس این وی دانی نشان
بودند با ملاد و در باد مارا سفندید و دهر کسی را زهر گونه پندید پس آن روی بر تن خویش ریخت
و ازان زیان نیابد و بدین این معجزه مردم از دل جان راه راست گیرند پس ازین زردشت
از او کرد درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد و او ندانست
و او که کافران را آگاه کن که هر خیر که آن روشن فروغ مندست در هنگام پرستش من رخ بداد
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگیرد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور زشت
و حور نعیم آفریدم و از ظلمت حمیم پدیدار شد بدست هر آنجا که باشی زهر و دسلی بدزد
نورم نه بینی تو بر دخته جای بد پس زرتشت او ستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد
گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گوی تا مرا نیکو داند و بدو گوی که کسی نخواهد
موبدان بهر مردم را گوی تا از دیو و جادو کنار گیرند پس زردشت مصرعه پیروز بر آفرین خدا

چون نزدشت کامیاب و مراد یافته از پیش نزدان بازگشت اورا همسرانشا سفندان که دوازده ساله گو سپندان است پذیره شده گفت گو سفندان در سینه ایشان را تو سپردم و بمو بدان و روان دهم مردم بگو تا اینان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گو ساله و بره و گو سفند جوان هم چار پان را نکشد که از اینها سو مردم راست مصرعه میدهد و نشاید با سراف گشت بد و من گو سفندان را از نزدان و پذیرفته و تا اکنون این قبول نمای و سخنمای مرا خود و مشاوره به برنا و سپر بازگو س تا اطاعت کنند نزدشت از دور پذیرفت سو بد و ش گفتی نزدانان گو نیکه که چون بمن چار پان جوان را کشتن منع نموده عاقل دانند که سپر هم نشاید بچکان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتگاه کرده و زعفران پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم سپر سپر یعنی جاکه نزدشت بغیر از کشتن زند بار جایزه داشته اشارت است بدان که صفات بهی را از خود و خود و گو کنند و مرا و نگریدن در اینجا یعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه پیش خودن که یکی از اوصاف بهی است بیکبار سبب از و نتوان کشید باید آهستگی فرشتن بگردد چنانکه در باب بهی گیشان گفتیم بعد از همسرانشا سفنداردی سبب پیش آمده نزدشت گفت تاسی پذیرفته نزدان پیامی از من بگشاید سینه بر و گو که کار از تو سپردم بغزت برای هر که دم در هر شهری جایگاه سازند و اوقات تعیین کنند و سپردان یعنی خادمان بهر سببش او بگردد که آن نوری از انوار یزدان است نمی بینی که همه بد و نیازمند و او از خلایق خیرتر منی جوید سبب زمرگ و پیری نرسد نقش و چهره نیم سنادهی به پیرانش و چون حقیقت نمایان این عطریات بفرز و سی دماغ بچمن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند و رنج سر داد و کند چنانکه نزدان بمن سپرده است من تی سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت بپاید گرفتار دفع آید نزدان از نویر شود چون نزدشت از دور گذشت شهر را و شاه سپند پیش آمده باز نزدشت گفت چون از سپر برن بچکان فرودین غمی بمردمان بگوی که اسلحه را روشن فشان کشیده و پیرسته و آماده دارند و روز جنگ جانی بگذرانند و بمردم گو خند که جاسی خود بدگیری نتوان سپرد پس اسفند از نزد پیش آمده بعد از رو گفت فرمان دانست

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضع بریند که گشت و کار نباشد سمیت زشتان
 بود آنکسی بهترین بد که گشت یابا و کرد زمین بد چون زرتشت از انجا روی برکاشت خرداد
 پیش آمده بعد از دود گفت آب را از آب روان در دود کارینه جو بنبار و چاه و جزآن همه را جو نم
 و بمردم بگو که سمیت از وزنه باشد تن جانور بد و زوئانه باشد همه بوم و بر بد مردار و بد
 و در دارند بخون نسا یعنی مرده افش سیالایند چه خوردنی که ازین آب پزند نا خوش طعم باشد
 پس مرد او پیش آمده باز زرتشت گفت که از در مارا که رستی و نبات باشد پیوده تاه نکند و
 از جای نماند مصرعه کرد راحت مردم و چار پاست بد و امی و خوش خدایان بگرد کشور
 فرست و در هر شهری دانای را بگمار تا ازین سخننا بمردم خبر دهند و او ستودایان گشتی را که
 نشان بهدین و دیناری هست بر میان بندند و بکشند تا چادر گوهر پاکیزه دارند و منوی بدین
 چادر گوهر تر جانور بد زشت است و او را فیروزگر و همان به که پاکیزه دارند نشان بد زانعام ایزد شایسته
 شان بد پس اید دانست که این همه عالم باز زشت سخن رانند و وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی
 رتبه آنکه خود ایزد و متعال به توسط ملک که باز زشت حرف زده از تهمستی با او دانند پس زرتشت
 سراسر از باز ایزد دان یافته سوی گیتی عرضی آمد جادوان و نره دیوان بالشکر سه سگین باه او
 بگرفتند سر جادوان و متر دیوان بالشکرش باز زشت گفت که او ستا و نره انفت میدار و مارا
 انون نبل در زق نو در نگیر و اگر مارا البت ناسی ازینجا برگردی زرتشت این گفتار بشنید یکی
 دراز ستا و نره با و از بلند خواند دیوان از شنیدن آن بریز زمین بنان شدند و جادوان بگریزند
 و یکسره از ناسا حراان بمردند بهر دیگر زمینها خواستند از نمود سروش بدانی شنیده شد که گفت در
 نامه بدین سر و دل آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و غنیمت
 دیدن شهنشاه گشتا سپ نمود در راه او و پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین
 دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
 دعا کرد تا بادهای ماکل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

و در هر شهری
 دانای را بگمار
 تا ازین سخننا
 بمردم خبر دهند
 و او ستودایان
 گشتی را که

بداشت مردم که آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف هواستوید آن
 دو ملک شده بچنگ و منقار کوشتهای ایشان برکنند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاده زشت
 بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر درگاه شهنشاه گشت اسب آمد نام پیروان برخواند پس
 نزدیک خسرو راه جست نخست صفتی دید از مهران و گردان ایران کشور بای دیگر ربای ایستاده
 و بر فراز ایشان دو صفت فیلسوفان دانا یان و فرزندان گشت بقدر دانش برگیده گریزی
 داشتند چه دانا را شهنشاه بنایت دوست داشتی و شاه بهمان را بتخت فعیج با تاج گرانایه
 دید زرتشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام این فرادیزدانی در شارستان
 آورده که علمای سیدین گویند که چون زرتشت بجلست تاسپ درآمد و خشنده آتشی در دست
 داشت که دست او را می سوخت و آن آذر را بدست گشت اسب داد دست شاه را نیز نسوزید
 بدست دیگران داد و حرقی ظاهر نشد پس بنحسبید و لغز سودتاروی گذاشته چهار نوبت بر سینه او بخنید
 هر چند روی گذاشته بر سینه اش بر سید مغرقی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
 مقدار و خورشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آورده از دو صفت فیلسوفان تتر
 پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و خواهر گرامی که در دل
 داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست چپ برون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام
 یک یک لازم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره
 زردشت عاجز باز ماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند ضیق سی تن از حکما که بدست
 چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیرند افتند ملزم
 شدند خسرو تا مدارد و خورشور و او را پیش خواند برای همین از علوم و اخبار از دست مقدار
 نمود و بر سر پای سخاسی سکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر را در جنب سراسی خوش خان
 داد و فیلسوفان تنگدل بر سر بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند
 که تا با مدد چگونه باز زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون و خورشور و او را بخانه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش و اداریاها مدد باز نه ایستاد و زود و زمر تشرشت و حکما نزد گشتا سپ
 کرد آمدند و سخن که حکمای گفتند اگر موافق حق نبودی زمر تشرشت در ابطال حد و دلیل عقلی و نقلی آورد
 و آنچه خود میفرمود اگر حکمای بر بان خواستندی ایمند بر بان آشکارا ساختی لاجرم گشتا سپ
 و خشنود و اداریا پایه افزوده از نام و نسب و شهرت پید زمر تشرشت یک یک را جواب داده
 گفت ای شمنشاه فردا هر فردی یعنی اول ماه بفرمای تا ممتنان سپاه گرد آیند فیلسوفان
 همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و چه اسبابی مسکت بهم بعد از این بیایم که
 دارم بگذارم گشتا سپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بجان باز گشتند و زمر تشرشت بر این
 خوی رعادت خود در نیایش و اداریا تاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد و بهره از ما نریم
 و اما را خوا ساخت و آب مابرد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زمر تشرشت
 را می میرند و بیست بدین شرط هر یک سوی خانه رفت و وزانند لیشه مکتب در آن شب گشت
 سوم روز امر او فتنه و حکما نزد شمنشاه گرد آمدند و زمر تشرشت نیز با جنم خراسید و حکما و علما هر یک به هم
 پشتی یکباره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال م زدن نماند بالا دست همه مرد
 جا و اندام از این خشنود و اداریا بر بان بر کشا و گشتا سپ گفت من فرستاده خدایم خدای که
 آسمان زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت رفوری داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجای
 رسانید که شهر یاران پرستار تو گشتند و از تو فرستاده پس و ستا و زمر از غلام گشت
 گفت این را نیز دین داده ما را باین فرمان واجب الاذعان که استا و زمر نام او ست ببرد
 فرستاده اگر فرمان یزدان بگرددی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید
 نیز بر خود دار سازد و اگر فرمان سرتابی داد از تو آزاده گردد و نیز بانا تو شکست پذیرد
 و سرتابم بدفع شوی بیست کن هیچ برگرفته و یو کار نه ازین پس بفرمان من گوش دار
 شمنشاه گفت چه بر بان داری و معجز تو که نام ست همانا در جهان بین ترا گشترا نم زمر تشرشت گفت
 یکی از براهین حجت با و معجزات من این کتاب هست که بنود این بعد از این یو و جاد و نبیانی

و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین
 نباشد باو شاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد سن جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتا سپ
 دران ساعت چنانچه باید پسندید پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این به تعجیل راست نیاید
 من چند روزی بکته نزد داستانم برسم و تو بر عازت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه
 آمد که فرمود شاه به حکام بخور برون آمدند و در کشتن بر دوش سگانش گرفتند چون زرتشت از خانه
 برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربارن خسرو سپیدی فیلسوفان دربارن را فرستادند همان
 کلید خانه را بکلیمان سپید ایشان در حجره کشت و چون کلید چون خون و مومی و سر گریه و سگ و
 استخوان مردگان انشال آن که گرد آورده بودند در کیسه با انداخته در زیر بالش زد دوش نهاد
 در را بستند کلید را بدربارن ناپاراسا سپردند و در دربارن داشتند این راز از او پنهان ستند
 زین پس پیش پاوشاه آمدند زرتشت را دیدند که نزد پاوشاه نشسته است و چشم و در
 مطالعہ ترند و او ستاست مصرع عجب مانده و خط و گفتار او به حکیمان گفتند که این زرتشت
 و او ستا سر اسرار دوی ست و این مرد جادو پرست بنیروی نیز نگ دل ترا نرم کرد تا نشود
 شرف جهان بگستراند یا درسی جادو و مکن گشتا سپید فرمود تا بسوی خانه زرتشت رفته اعتقاد
 کنند مردم رفته انچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستر دنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آن همه
 نزد شاه آوردند همه را بکشودند در میان کرده فیلسوفان ناخرج موسی و مانند آن پدید آمدند
 خشمگین ز زرتشت گفت جادو کار زشت و خستویردان خیره بماند بشاه گفت مرا زین آگهی
 نیست اندر دربارن پاوشاه تحقیق نماید چون دربارن را بخواند دربارن گفت در خانه را
 جز زرتشت نیست و باو را در و کذر بود شهنشاه بر آشفت باز زرتشت گفت این کیسه مرا
 از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم او ستا و زرتشت را بنیاد خست
 و زرتشت را مقید کردند فرستاد حاجی را به و گماشتند تا وظیفه را تبی بیاورساند و پاس
 نیگو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان کوزه آبی می آورد تا یک هفته

برین بگذشت گویند گشتاسپ را باره بود کیانی موسوم باسپ سپاه و زرزم شهنشاه
 یروشمستی بیت چو بر پشت اوزم ساز آمدی بدافیه وزی انجام باز آمدی بدسپیده و
 سه مزدنگه کرد اسپ سیاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو شده دیدشتان
 صورت واقعه را باخسر و گیتی گفت گشتاسپ در شب بپایگاه شتافت و بپلاران و اطباء و حکما
 و علما را انخواند و از چاره پا و افسوسها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند میفان
 شاه از دلنگی آن روز چنبری تناول نفرمود و لشکران و همگین ماندند و ازین غم زردشت
 را تا شامگاه و طیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیاید و خورش بیاد و حقیقت
 اسپ سیاه گفت و خشوریزدان با حاجب گفت باید و باخسر و گو که بن چاره این کار کنم
 روز دیگر حاجب پیام پیغمبریزدان بشاه جهان رسانید خسر و گیتی حاجب را فرمود تا زشت
 را حاضر سازد و حاجب مرده نجات بخشور رسانید پیغمبر خدا بگریه رفت بعد از غسل نزد
 گشتاسپ آمد جهان را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفته
 فرمود و بیت اگر از آنکه بی شبیه پیغمبری بود مرا این اسپ را با مصالح آوری بد زرتشت گفت
 هرگاه چهار کار را تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکارا بگری فرمود
 پذیرم آن که نام است گفت ببالین اسپ سیاه همه را بگریم چون ببالین اسپ آمدند یا شاهر
 زردشت گفت که زبان بادل یکی ساز و وزیران کرد بدل گردید آنکه من بی شبهه و شک
 لمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسر و پذیرفت پس و خشوریزدان پیش دادار یا لید و برآ
 اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرودین آفرین
 گسترند بعد ازین پادشاه گفت بل اسفندیار را بگویی تا با من بیان کند که در آشکارا کردن
 دین یزدان مکر نبوده شانزده سرنه پیچیده و عمداستوار ساخت لاجرم فرستاده ایندو دعا
 خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس پادشاه گفت استوار می نمایی با سرنه یزدانیان و فلان
 روان کن تا راه دین سپرد خسر و پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد

۲
 دوازدهم
 مصدر از خیمه

مرسد

۳

ویران شده

از چوب گنج گوی

باکتا بون گفت ای بانوی بانوان از دل ترزید ان بهم خواگی گشتا سپ و مادر می سفید
 برگزید و من فرستید ز دامنم و این و مران زو شاه فرستاده بدین به دلی بانوی بانوان از دل
 و جهان بوخشوریزدان گردید ازین پس زروشت دعا کرد تا پایی دیگر اسپ برون آید بدین
 بادشا گفت ای جهاندار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
 کدام کس سخنان من آورد و شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوی از جهان
 برمی و دهنه سرزیر پامنی آن بدگیش زندها خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سرگشت
 گشتا سپ برآشفست و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد زروشت دعای گیرید ان آموخته
 بو خواند تا از شکم اسپ است دیگر برآید و باره ره لور در پایی حاست خسرو ایران هر دو
 زروشت را بوسید و سوسی تخت برد و بر خود بنشانند و عذر گناه بخواست و کالای خوشور را
 باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لبر اسپ شاد و وزیر برادر گشتا سپ بیمار چنان شدند
 که طیبیان از چاره دست کشیدند و بدعای زروشت شفایافته ایمان آوردند و زروشت
 برآمد گوید روزی زروشت نزد شاه آید گشتا سپا ه باو خوشور گفته مرا از این چهار از دست
 شنود که بغیر خوا بخت که پایه خود را دران سرانگرم دوم هنگام آویرش پنج زخمی بر سر می کنند
 تا دین بر آتشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را ز جهان را کما به ابدانم چهارم آنکه تا ستخیزدان من
 در تن جدا نشود زروشت گفت مرا این هر چهار از روی را ازیزدان بخوام لطیف و لیکن تو باید که من هر
 چهار یکی خوشتر را کنی خواستار سه حاجت زهر کس می گزین که تا من بخوام هر دو را آفرین
 بخوشد یک کس مرا این هر چهار را زیرا که گوید منم گردکار و خسر و پذیرفت نماز شام زروشت بخانه رفت و
 نماز می کرد و خواستار از روی شاه بود و نیایش کنان با رخت یزدان در واقع اش نمود که
 پذیرفته گشت چون روز شنبه بخت شست و زروشت حاضر گشته هرگاه برآمد واجب آنکه دربان
 شاه نازان آید بر خسرو گفت چهار سوار بر اس ده و میب بردارد مصرع بدیدم بیکو
 هرگز سوار شد شهنشاه از زروشت پرسید که چو کشتان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار سبزه پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت زر قند و این چهار سوار فرشتگان مقرب و اوار
 و استاسفندان نامدار بودند یکی آهمنج دوم اردی بهشت سوم آذر خرد و چهارم مهر گشتاب
 بایاد و شاه گشتاب با فرشته و فرشته نیز دایم داور سیف میاید که زر گشت پیغمبر بهشت او را همه
 بهمانیان فرستاده ام او را نیکو دلم چون بفرمان او سپردی از دفرخ بری و زر گشت را بهر
 فرد سرده و چون از مراد یابی از فرمان او سپردی شاه گشتاب از پردلی البرز نبات بود از
 شکوه سر و شان و هیبت ایشان از تحت نیفتاد و بیوش شد چون خود ریافت با داور
 گفت بهیست منم که برین بنده از بندگان به بفرمان تو بسته دلم میان به چون استاسفندان
 پانچ ششند و باز گشتند ازین سخن لشکر انوه شیر خسر و لرزان لشکر را پورش کرد و شش
 که فرمان تو هست بر جان من به روان همچو مسر ز نذران من به فدای تو دارم تن و جان
 مال به بفرمان دارنده ذوالجلال به و دشمن زردان گفت ترا خرد با داور و تو از داور
 خواهم پذیرفته گشت پس زر گشت فرمود تا برای شستن درون یعنی خواندن و رسیدن
 دعا و خلوت می و بوی خوش شیرینا و نذران با دستا و نذران لشت یعنی بران خواند و رسید
 پس از ان می لشته گشتا سپاه دادند بجز و خوردن میوش شد و سه روز بر نخاست و درین
 مدت روانش بمنورفت و جو و قصور و دلدان و غلمان و نعمتای بهشتی و پایهای نیکو کاران
 درجه خویش را دریافت و به بشو تن از ان شیرین شسته عنایت فرمود و چون بخورد از پنج مرکب
 و زندگی جاوید یافت بعضی از غفایای نزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود
 و نفس است که هر گز فنا نه پذیرد و شیر از ان مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غلای
 ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجایا سب از لشته بوی داوران جمیع علوم بر دل او بر تو
 انداخت از ان دسی که او بود از ابد تا شخیر آنچه شدنی است سر سر دریافت بعد از ان از ان شسته
 تا زیکه اندا با سپند یار و او چون بخورد در زمان روین تن شد و بدنش سخت گشت که نفسی بود
 کار کردی چون خسروان خسرو بیدار گشت نماز و سپاس از وی مشغول گردید پس بر دشت را

دانند که قول یزدان است چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده **كَأَنَّهُمْ قَوْمٌ يَشْكُرُونَ** دیگر آنکه گروهی
 که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زنداستا تمام از یک و بد
 تا ستیخ بر هر چه شود باز نموده شد و بطور نشان با کیش یزدان داد و نموده است یک یک چو خوا
 بیا و بد همه نام ایشان بگردست یاد بد و ز گفتار و کردار و بیدار و داد و بد دیگر هیچ پیغمبری نزد
 یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل راست بودند مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد
بسمیت بدینداز گفتش که با مرد کیش بد که نیکی کنی نیکی آید به پیش بد دیگر آنکه گفت یزدان
 فرمود که با آفریدگان بگو که در دروغ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز بر بند در میان مردم
 مشهور است که زردشت گذر آباد گانی است از پیغمبر یزدان گویند نامه نگار از موبد ترو که نو سادری زن
 اعمال گجرات وطن دوست شنیده که سولد زرتشت و آبای نامدارش شهرری است موبد
 از او ستا و زردی بر فلن نوشته که چون بمن مشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
 برد پیغمبر خدای یزدان دروغ است که در مرگ را بر من فرو بند تا معجز من باشد و اگر فرمود
 که اگر در مرگ بر تو بنم نه پسندی از من مرگ خواهی انگاه چینی چون انگبین بد و داد و داد
 خورده پوشش شد چنانکه خفته خواب نکرد بر راز هستی و ارسید و از نیک و بد بودنی دریا
 بدید و دانست که برگو سفند موسی چندست و درخت را برگ چه مایه بوش گرایند یزدان
 پاک از و پسید که دیدی گفت ای داور بسیار دم خداوند مال که شاکر نبودند در دروغ
 دیدم با هر من و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر
 در بهشت برین یافتم و بسی تو نگر مال را که فرزند داشتند در دروغ دیدم و بسیار دیو
 که صاحب فرزندان بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جاسایه
 او رسیدی یک شاخ او زین بود و دیگری سیس سوم از بنج و چهارم روین و پنجم از زرن
 ششم فولاد و هفتم آهن میخه داد اگر گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
 جهان است و هفت ره شورش در و بود اگر دش سپر اول زین شاخ عبارت از راهی

و جذبه ایست که بحضرت من سیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شای
 زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند سومی شاخ برنجی هنگام خمری آفتکایان است
 نظم کسی کو بدانکه نه بر دین بود و از آن پاک دینانش نفرین بود و شوند این مان بایس
 روزگار و یگیتی بر آنکه و تارتار و چهارم شاخ رویتن عبادت از عهد آرد شیرین ساسان است
 که جهان را بدین بیاراید محی آئین شود و از روی بران زمین پذیرند زیر که مس در وی سبزه
 آفر باد گذارند و آسیبی بتن اوزر سد پنجم شاخ از زیر نشان بادشاهی بهرام گورست و جهان
 از ویاساید بیت چو مردم گیتی شود شاد و خوار بود و هر سن زین قبل سوگوار و ششم شاخ و لاد
 عهد نوشیر و ان سنت که از او اد جهان پیر جوان شود و فردک بدگوهری پیشه کند اما بدین یا
 نیار و ساینده شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگام بیت که هزاره نو سبر آید
 و بادشاهی بمزدکین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سپاه پوش و دیش از اربلی نام و
 تنگ و هنر بان شور و شر و دست مکار و رزاق و محیل صبرین دل انگیزی زبان درج نان و نمک
 ناسپاس در و غلوی گرامیدارد و کاست سرای نواز راه و فرخ پوی هم رسیده آتشکده نار
 بخل آرد و روان ایرانیان بدین شان گردند و دخت و سپهر آزادگان بدست آن گروه
 افتد و پورنیکان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه بیان شکن باد شاه گردند و
 بیت کسی را بودند و نشان قدر و جاه و به که خبر سوی کسی نباشدش راه و چون هزاره انجا
 گیرد ابرامی بی باران بسیار بر آید و باران هنگام نبارد و گرامستولی شود و آبهای رود تا
 بکا هد و گاو و گوسفندی نماد و مردم حقیر تر کیب خرد کا ابدست و بهر سنده بیت
 بکا بدنگ سپ و زور سوار و نماد نه در تن گاو و کار و مردم کستی بند نهان شوند و بی عزت باشند
 و نوز و زوشن فروردیکان ندانند بیت سفتد ایدیر کشاید و مان به برون افگند
 گنجهای نهان و زترکان سپاهی بدکار آزنند بایران آید و از ممتزل تحت و تاج بستانند
 ای زرتشت این حال را با موبدان گوی تلخ و مردم را خبر دهند زرتشت گفت دران روزگار مردم

به دین چگونه پرستاری کنند چنین بلخ یافت که دیگر باره چون سر نذر بود مردم چندان رخ بینند
 که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره با انجام رسد از بهمنیان با هنر نیابی
 بیت نه بر جانب آنگاه ایران کنند به لبیم تو انش ویران کنند به نزدشت گفت ای
 وادار هم هر چه از چندین محنت و کوتاهی عمر و رخ و راز بهمنیان کسی خواستار دین نباشد و
 بر سیاه جامکی شکست یار وادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد
 و سیاهی آرزوم در پیشد با جامه و کلاه و سیخ زمین خراسان از خم و بخار تباه شود و زمین زلزله
 بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک درومد و بهم افتند و هر توران از ترک و تازی میهند
 ویران شود و آذرخه از آید شوگر یعنی کوهی بر نذر تا غنای ایران تباهی پذیرد پس زشت
 پیغمبر گفت که یارب اگر عمل این قوم در از نبود باری زندگانی تباه بسیارند و بدگیشان چگونه
 هلاک شوند چنین بلخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون شهید از ازار
 جدا شود چون بی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد به بند و چین از تخمه کیان
 او را پوری بهرام نام همدان لقب باشد که گروهش شاپور خوانند چون این گرامی پوز زاید
 ستاره از آسمان فرو بارید و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون سپهرست و یکسال
 شود بالمشکر گران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و بالمشکر به بند و چین بایران آید
 پس در و شوگر گری می رود دین کمربند و از خراسان سپستان لشکر آرد و باری ایران شود
 بیت ز کشتی دوال و زدوم و فرنگ به زردی و سیه پوش گرگ و درنگ به سنجک عظیم
 شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و دران روزگار
 هزار زن بکوه و نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان سپر آید بسو
 انگ در سروش فرستم و بشوین را بخوانم یا یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و پشت کن و اهرن
 جنگ بشوین را سازد چون آواز دخت و استا و نذر از نشان بشویند اهرنشان از
 ایران برسد پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق

۲
 جزایر مستعار
 جبین آن را
 تازی تازی گویند
 و نزدشت و مرز
 یعنی خراسان
 شمشیر و سپهر
 از نذر تا غنای
 ۳
 در زمین نذر
 زشت و بدیانت
 ۴
 در آستان کن
 از نذر تا غنای
 گویند
 ۵
 کیان نام رضا یعنی
 بیت و دوم یعنی
 ۶
 ۷
 اول آن که از نذر
 است و نام او بهرام
 نام او بهرام

اوقات بگذرند و تخمه بدان برافند و بنوشن چون کار پیر بسته بندیشاهی سومی ایوان خود
 رود و موبد از خرد در کتاب خود آورده که زندگی هست و یک لشکست و لشک بخش است
 و هر لشک را نامی بزبان زند و بیارسی بدین تفصیل است آیتا آهو دیریو اتار نوش و
 تا در زبان تازی بوقسطال گویند و بیارسی فوایسیان آن لشکست در میان نجوم و ریاض
 و ترتیب فلکی و هیئت سعادت و نحوست کواکب امثال آن دیگر اشاده چید چا و نکویش
 و زدا منکموستینا نام انگیش فردا و دختر مجا اهر آیم در کو پیو و استارم و در زند جمیع
 علوم هست اما بعضی بر فردا و اشارت مذکور شده اکنون چهارده لشک تمام در زردشتوان کرمان
 مانده و هفت لشک ناتمام است زیرا که در جنگها و شور و شها که در ایران شد بعضی از بیانیست
 و چون تفحص کردند در دست بدست ایشان نیفتاد و زرتشت بهلم این شرد و گوید که چون
 دین بی در ایران روانی یافت در هند حکیمی بود پس دانا جنگر نکما چه نام جایا ماسپ سالما
 شاگرد او بود و بدان مباحث داشت چون گردیدن گشتا سپ را بر زردشت شنید
 نامه نوشت و شنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر منظره زردشت
 بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستایی که من از یزدان آورده ام یک لشک آنرا بنوش
 ترجمه آنرا در یاب پس بفرموده بنیبر فزانه شاکردی یک لشک فرو خواند و درین لشک
 یزدان بزرگداشت همیگوید که چون دین بی آشکارا گرد و مرد دانا جنگر نکما چه نام از هندستان
 آید و سوالها از تو کند سوال او انیست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود
 بریت درین یک لشک دانش بود بهتر بود جواب هر سوالش بود بهتر بود از شنیدن این
 پاسخ از کرسی و زرتشت چون بپوش گراشد بدین بی درآمد و خوشتر ساسان بنجم در تفسیر
 گزیده و سایر دوازده ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بی را رواج داد و گنگان
 یزدان نیا طوس نام حکیمی را بفرستاد و دانا از دشواریزدان حقایق پرسد گشتا سپ را
 بهترین روزی بار داد و فزانه یونان دوری زرتشت دیده گفت از وی علم و فراست

و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال نراون سپید
 ز رشتت باز نمودنیا طوس گفت که بدین طالع کاست راسی نراید پس از خورد خواب ننگا
 جست حقیقت باز نمودنیا طوس گفت این نیست دروغ کا ز نیست آگاه و خشور نیر دان بدو
 گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دارد بر زبان بسیار که نیر دان مرا بدان آگاه ساخته
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزان بود که فرزانگان و در این
 گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیسم نام و بر نیا طوس فرو خواند و همچنین ساسان خیم آورده که
 چون آوازه بدین گراییدن خبکرها چه در جهان شیوع یافت بیا سن نام دانانی از نهند و یا
 بایران آمده افرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیا سن پیغمبر خدا گفت ای رشتت
 از پاسخ دراز گزاری تو خبکرها چه و عالمی ترا صادق شمرند و معجزات عجیب از تو شنیده ام
 و من در علم و عمل در کشور خود مانند دارم امید دارم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اسرار
 از محیقه دل لیب بیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست همی مهنداگر همه را
 بکشتای بدین تو داریم پیغمبر نیر دان گفت پیش از آمدن تو داور پاک را آگاه ساخته پس می
 نادمی که نیر دان فرو فرستاده بود و پرو خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در
 پی آن بیا سن سخن نیر دان بشنود و بدین شده بودند باز گشت و این دو سیسم ناد که پاسخ فرزان
 یونان و بیا سن باشد داخل نعد نیست بلکه جزو دساتیر است و سیم ناد نیر بان ساتیر یعنی
 نامه آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداسی و یراف از بهشت و دفرخ ز راتشت بهرام
 گوید آورده اند که چون باوشاهی اردو شیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و سوبد نیکو کار
 گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزیده و از گزیدگان هم چهار صد جلد فرمود که بنیت او ستا از بر داشتند
 و درین فرقه نیز چهل دانی اوستا و ان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم
 از کبار و صفات منیر ساخته با آن دانایان گفت هر کدام تواند از تن گسلید و خبر ازین
 و دفرخ قرارید راستان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی باز گاهی از

بوجو و نیامده باشد از میان این شش دانای ارداسی ویراف را خداوندان این فرموده دانسته
 برگزیدند با شمشاد با زور خود او رفتند که تشکده ایست پس زین تخت برای ارداسی ویراف
 گذاشتند و چهل هزار دینار نیز شکار شدند یعنی او عیب بر خوردند بطریق که گفته اند پس ارداسی
 ویراف جام می شسته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنج است
 و روانش بقوت اسم الهی جلا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هفتم روز اردا
 از خواب برآمد و پسر خود را دید و نزد او شد تا آنچه او می گفت و رقم گرفت چون بخوابید
 سروشی که او را سروش و اسروش و آشوش و اشوشه پسر گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و
 سلام کرد و حقیقت رفتن بدان عالم گفت و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالان نهادم
 و بر چنین و چنان که صد را باشد رسیدیم همراه مرا راه بنود چلی دیدیم باریک تر از نو و نیز
 تر از دم است و پهلوداروسی و هفت رسن در از روانی از ننگ بسته را بس براحت
 دیدیم که چون بر می نمود چلی رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا باد می آمد و از آن جور صورتی
 نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت و روان از او پرسید که تقدیرین خوبی کیستی یا شیخ داد
 که کرد و تو ام پس مرا نیز در او دیدم با تر از دورش است با او بر پای و سروش نیز در
 به پله دست زده و فرشته گمان کرد اگر او استاده مرا ایند و فرشته ایست که شمار و حساب خلق
 از ثوب و عقاب بدست اوست درش ملکی است عدل کار او در پادوست سروش
 رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از چلی گذشتم و روانی چند
 پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس همین بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش
 است ترا بنمایم با او گام زدیم و به بخشی خوب رسیدیم و این دان که عمل او صورتی نیکو شده
 بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او روان خویشانش شادان باشند
 که غریبی بولمن آید پس همین دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون نختی رفت
 پا نگاهی بلند دیدیم و فرمان سروش پیشگاه نیردان نماز بردیم و از نو چشم من تیره می شد

باز مرا سروش سوی چنیو و پل آورد و بنویس را دیدم میان دست برهم نهاد و ایستاد و
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت پخال
باشند اگر بنگ سوی خزه ثواب ریزه فرو ن میداشتنند ازین با سستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قوسه اند
که با همه اموال گیتی خرید و نور و زنگر و دند پس مرا جاه پایه آورده روانان چون ماه تابان را
دیدم گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و درین قومی اند که خبر نور و زهره گرفت یعنی ثواب
ذخیره کرده اند ازین پس مرا بخونشید پایه آورده و روانان بنایت روشن هوری خوردید گفت
در فرشتا پایه گرویی اند که گیتی خرید و نور و زنگر و دند پس خبر بوده سروش بویخ و خور و زهره
یعنی نور حق نماز پر دم هوش و خرد و ازیم و بهیبت آن از من میدن گرفت آنا و آنس
بگوش آمد کران نیر و یافتم و در جام زربینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیره
نیافته بودم گفتند این فروش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام
کردم مرا گفت بهیبتی هم بر آتش نه پس سروش مرا بگردنمان یعنی بهشت برد و روانان گفتند
فروداندم گوهر آن را از پنج جنس ندانستم پس لفرمان نیروان مرا بهر جای آن گردانیدند پس
بجای رسیدم گردوی شگرت با خوره یعنی نور و فرو جا و دیدم سروش آشوک گفت روانان
و گردانید بعد ازین دانا پایه بنویس را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نور و زنگر و دند پس جمعی را دیدم با همه مستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان
خسروان داد و گردانید پس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت اینان دستوران و سوبدانند و من جو کلمه هر آنکه این فرقه را بدین برج رسانم بهیبتی
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش شاد و می بهشت گفتند این روانان
آن زنان است که فرمان شوهران خود پر دند بعد ازین گردوی را دیدم با همه و خوب
با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه سربان و سوبدانند که خادمان نشکده بودند

و
ادش اعوا
یعنی نور و زهره
باشند

بخت دوزخ
دما فاندون

که شیت و نیزش استا سفندان کرده اند پس جمعی را دیدیم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نگویا
 سپهلوامانند که در راه نذا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدیم با همبهر خنی
 و نوا مندی سروش گفت این روانان کشندگان خراسترن یعنی سوزیات بعد ازین قومی را
 دیدیم با تار و نعمت سروش گفت روانهای بزرگانند و سفندانند موکل برایشان است الاجرا
 در پیش این گروه ایستاده چه اورا بکوارا منی داشته اند پس سرته را دیدیم با ساز کا سیابی
 سروش گفت ارواح شبانا اند پس جمعی را دیدیم آسوده و شاد و غما صرشتی پیش ایشان
 ایستاده سروش گفت که فزایان عمارت دوست اند که جهان بیایغ و کاریز آباد و غما صرا
 گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدیم که با پیغمبر دستگاه بودند سروش گفت این
 ارواح جادو کنویان اند و جادو کوی آن باشند که زرا ز دارندگان براه حن و مطلبه و
 مرف سواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چلویم از خورد و قصور و ولدان و علما و از نوش
 و خورد که در جهان منصرفی نموده آن نمیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت
 بیرون آورده بسیر یادش اهل و فرخ بردند نخست رودی دیدیم سیاه و تار با آب گنده
 و گردوی و در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که از ان اشک گرد آمده
 که بعد مرده از چشم ریزند و گردوی که در و غرق اندان قوم اند که از اقر با لب ایشان شیون
 و سویه و گریه کنند پس بسوی چنیو پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر مردائی تن نالیک
 بادی گنده در وزید و از ان پیکری برون آمدنیره و سنج چشم و کج بینی زشت لبستون
 دندان سحر چون دیگی سناره دراز چنگ و زو بین ناخن بارمود از دمانش دود برآمد
 روان زو بهر اسیده پرسید که تو کیستی گفت من محل و فعل تو ام پس دست در گردن
 روان انداخت و او پلاش بر چنیو پل آمد که از دم استره تیز ترست اندکی بدشواری
 رفت انجام بد فرخ در افتاد از پی او پس با سروش و اردی بهشت رفتم و
 سه و باد سخت و سرباد بوی ناخوش و تیسرگی در راه بر جا به سار بود و در جا به نگریم

چندان روان گرفتار در آزار دیدیم که بشمار در خیال مدہمی نالیدند و از ظلمت کی مروگیری را
نمی دید و ناله غیر می نمی شنود و سہ روزہ عذاب آن نہ ہزار سالہ است و چنین در جہا می
دیگر و در ہر جہا می مار و کژدم و گزندہ و سوزیات در ایشان افتادہ روان را بسیت کی
سیکند و دیگر سیر بدیش کی یختست و دیگر سیکندیش و سروش مافروید و روانی را
دیدیم سر او چون سہ مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار گرد او شکنجہ بر پا شہادہ بودند
و بہ تیشہ و دشنہ و گرز از ہر سہرہ سیر دند و سوزیانش از ہر طرف میخستند و سروش گفت
روح غلام بازہ است پس منی را دیدیم طاس پر خون و یک در دست و یک پد و مہر لہش
سیر دند تا آن را بخورد و باز چنین طاسی بکشتش میدادند و سروش گفت این فی سست کہ
دشتان یعنی حایض بود با تش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدیم یک پای کوچیکہ مشہدہ
از سرکش پست میکند و ہمی نالید و سروش گفت این کسی ست کہ خون ناحق کرد پس
مردی دیدیم کہ بزور خون و بیی را بخورد او میدادند شکنجہ اش میکردند و کوبی گران سپینہ
او نمادہ بودند و سروش گفت این روح زانی خست کہ با زن دیگر کسان آیینہ می پس روانی
را دیدیم کہ از گرسنگی داشتہ گی دنیا لید و از جوع و عطش خودی یکید و گوشت خود میخورد و سروش
گفت روح کسی ست کہ باز بر خوان نگرفت و باز عملی ست کہ پارسیان بہدین پیش اطمینان
بعمل آرند چنانکہ مجلس گفتہ شود و در آبان خورد آب و میوہ و نان از خورداد و مرداد
آرزوہ شد پس فی را دیدیم پستان آویختہ و سوزیات در وقتادہ و سروش گفت کہ این فی سست
کہ شوہر را گذاشتہ و کیری حبست پس ہمی از روانہا را دیدیم کہ درندگان و سوزیات در ایشان
در افتادہ بودند و سروش گفت این نفوس آن کسان فی ست کہ کشتی یعنی زنا گیری کہ بہدینان
نہند بہتند پس فی را دیدیم آویختہ و زبان او از قہار آہیختہ و سروش گفت زنی ست کہ فرمان
شوہر نہدی و با سخ بتندی غلام او را پس مردی را دیدیم کہ بکفہ سوزیات میخورد و اگر کتر گفتہ
او را چوب زدی و سروش گفت این وافیست کہ در امانت خیانت کردہ فی را سست

بنقاد و بویگر و او ایستاد و بجای تازیانه او را بهاران میزدند و ماران بدندان گوشه او را
 میکندند و سروش آشوغ گفت این پادشاهی بود که لشکری از مردم زرگرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
 و زبان بر آینه خیمه میت فرو داده و بختی روزگار و مردم بیکی و دندان بر دمی و یکی دم به سروش
 گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نیز داندندی پس مردی را دیدم که بت
 از بند پیوندان پیوند کالبدش فرو میکشاند و سروش گفت چهار پا بسیار کشته بود پس
 مردی را دیدم در لشکری انعام شکن گرفتار و شروس فرمود که این مردی است متهم بخیل
 که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که سوزیات برد و او بختی بود متهم
 بر یکپای او آسیبی نمی رسانیدند و سروش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و آخرتی
 نکرده روزی براه میگذاشت نری را بسته دید که دهن او بگیا نه رسیدی بدین پاگیاه پیش
 افکند ازین سبب بیا داشت آن پادشاه را از نری رسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
 نهاده بود و دیگر میکشیدند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذا بست که خلق
 از زبان او در زمان افتاده پس نری را دیدم که پستانهای او از زیر سنگ آسیا میسودند
 سروش گفت این نری است که بدار و بچه از شکم فرو کند پس مردی را دیدم که در هفت اندام
 او کرم افتاده بود و سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روخته
 گرفتار و مردی پس را دیدم که گوشه موده و خون مردم میخورد سروش گفت که این گوا
 مردی است که بجرام سیم انداخته پس گروهی را دیدم زرد روی پوشیده اندام و پیر کرم
 اعضا سروش آشوغ فرمود منافقان البلیس شعرا نکه دل ایشان بازبان مولف میخورد
 و مردم بهدین راه برده بودند و دین و آئین از خود نهاده پس مردی را دیدم سگانه و دروغ
 اندام کالبدش از هم میکشاند و سروش گفت مردی است که سگ فاک و آبی میکشد پس
 زنی را دیدم که از زبانان در برفش انداخته بودند و سروش آشوغ فرمود که این
 زنی است که سزا آشنای نیر و موسی او را تاش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشتنه

گوشت را از اندام خود میکند و میخورد و سرورش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کرد
پس مردی را دیدم که بغرب خون و گوش و ریم بخورد و او سید را و سرورش گفت مردی
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست
مردم مرده میخورد و سرورش فرمود کسی است که مرد و زن را میزند و بعد ازین مردی را دیدم
که کوهی بر پشت داشت و لبهم او را بدین بار در برت و پنج همی را نند سرورش گفت
مرد زانی است که گفت از شوهر بر دی پس بد فرجامی چند را دیدم تا بگردان و پنج و برت پیش
طاسی پر از خون موی و پلید را بریم ضرب و چوب همی خورد و سرورش فرمود که روی اندک با تیر
یعنی مخالف آئین بگرما به رفتند و دران حمام بخش و نایک سرورتن شستند پس یکی را دیدم
در زیر کوهی نالان سرورش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان بینانید
پس یکی را دیدم با نمشت و چکل کوه میکند و موکل چهار و افیش میزد و سرورش گفت کسی است
که زمین مردمان گرفته بمیت همی تا آن زمین و جای باشد و بپا داشت این روان بر پا
باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سرورش فرمود
که ناقص عهد و نا پیمان استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آن
فرقه را بحدود و تبریز و امثال آن میگوشتند سرورش گفت ناقص عهد است که پیمان شستی
و هر در دنان یعنی مردمان مخالف و برنج شستی پس سرورش آشورادی بهشت را از آن اندوه
سر بگردان یعنی خلد برین و جت اعلی که او را عینوان مینو گویند آوردند و زود فروغ و او را
دیدم از خود فتم او از روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی هموافق دین همی دیاری
دنیوی خرد و دیوان که در کالبد اند به راه شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سرورش
دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد ازین مرا زیر آورده و به بهشت میانی
روانی چند پذیر آمدند و گفتند این را از را بخویشان ما باز گوی تا از گناه پیر بهیترند پس
بماه پایه آدم بدان سخن گفتند بعد آن به استر پایه آدم با آن دو همراه باز و آنها پیش آمدند

خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن آشیان داشته اند از در حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با انواع اسوات مختلفه خود نوحه میکردند و گا و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرد می آرمیدند همه ناله فراری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد و بالعقد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را نذرید و بعضی از مومنین را سلا مین آوردند که دو رگ آن سرو سبست و هفت تازیانه بود طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تاسه اش و شلالتین و آتین کینز و چهار صد و پنجاه سال بردگشته بهدینان گویند زنده گشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشان داد این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند نزد عقلای این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در ثبات است و بهشت عالم مجرات و بعضی از زیدانیان گفته اند زنده گشت از رب سرو که او را از روان گویند درخواست نموده اند و او را نیکو پرورد و از حکیمی مرثمان نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجزم بیدان آن محمد قلی سلیم گوید سمیت هیچکس پرورده خود را نمی خواهد برون آب و آتش را خصوصت بر سر خاکش شد بهدینان گویند هر سرن از زمان پدید آمد و فرشته تا و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده سوالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس سنجیز شود و نیردان مردم را بر انگیزد همین جهان آشیجی را بهشت بهدین ساند و اهرمن اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد و ستور شاهزاده در نامه صدور گوید که دین از زنده گشت پیغمبر این پور شست ابن پیر سپ ابن جنجرب ابن جوس ابن اسفتمان است و نیز داسا و زنند بدو عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی دریافت این شهری است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دیدیم بزرگان را ستاد و پازند و زند بهدینان صدورش را برون کرده اند بهدینان گفت بگرام دین پروردست که در شهر و پیش از صدور درست بهدینان اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زنده گشت

در چهاردهم ناخن چیده را بتا آهوک دعای ست سبب بار بخوانند و گوش خطی کشیده بمقراض
 خاک بدوریزد یا بکوبه بر دوز پانزدهم هر چه در نظر خوش آید بر و نام بزدان بر دوز شازدهم
 در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانه روز چراغ خاموش کن گویند چون
 زردشت پنجم زاده درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
 آتش در خانه بود زیان نیار استند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی بر بند
 و بی بستن کشتی گام مزن در سیمیدم دندان گاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان گاو را خلال کنی
 در دیوار رنجان کن در نوزدهم سپرد و دختر را زودتر که خدا کنند آن را که سپهر است ارجینو و پل
 نیار گذشت اگر کسی سپهر نداشته باشد یکی را به سپهری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او بر
 اقربایش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندش او مقرر کنند در سیم بزرگری بهتر داند
 از پیشه های دیگر و بزرگتر را حرمست و عزت کند در سیم و یکم خوش خوب باید به بدین افرات
 در سیم و دوم در نان خوردن دایج باید گرفت چون میزد و دایج زکان کند لب فرو بند
 و دعائی که گفته آمد یعنی او بر میدی اشم با داد و هوشم ایتا اهو دیو تا آخر سه بار بخواند پس
 زنان خور و چون دهن شود چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر سراید و کلمه ایتا اهو تا آخر بگوید تا
 گوید باید دانست که دایج و باج بر سیم است و آن شاخچه های سیگه و کیو حی از اند و گز و جوم
 باشد و بر سیم چمن که کار نیست دسته آهنی برین تخت کار در اینو نید پس دعای مقرر ی بخواند
 بعد از آن بر سیم را بر سیم چمن قطع نموده بر میدان را که محل بر سیم است بشویند و بر سیم دو گدازند
 در وقت عبادت و رقرات زند و غسل و طعام چند برسی که هر کار را فرموده اند در سیم
 گیرند در سیم و سوم باور ویش مسکین و غنی نیکوئی کند و جادو نکوئی هم نماید و جادو نکوئی آ
 که به بیان آنچه نذر آذ کرده و از باب استحقاق کرده باشند آن شخص بمعرف رساند
 در سیم و چهارم از گناه باید بر سپهری خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت
 پرور غل اهرن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناه های که در جهان حیوانات کنند از آن تو بیا

۱۲

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

مثل آنکه اسپ بر کس لکزد و دگاو شاخ بر تو نویسند در سبت و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز وری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آن را روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد باید از سخن بد لب فرو بندی در سبت و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در سبت و هفتم هنگام خواب کلمه چند که اول آن ایتا ست ایتا و هو دیر یو اشم و هو چشم سفتم تا آخر کیوی و انگلمان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و خواسته و پشیمان شود توبه کن و چون از بیلو به بیلو گردی کلماتی که کلمه اشم در آنست تا آخر بخوان در سبت و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل این فراه بد و ند یعنی مهدین پیمان شکنی و استوار دار سبت و نهم چون سپر پانزده ساله شود دانا و دستور را بدستوری در پذیر و دلی دستور و مشورت او کاری نکند که بیج گرفته یعنی توانایی سیر منای دستور پسند داد و ان نیست و دستور انز ویزدان پایا است که سیک گناه تواند بخشید و دستوی پیش و دانی است ز رشت را گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن گرفته است یا گناه دست از آن باز دارد توقف کن و از دستور باز پرس درسی و یکم بتدبیر خود کار نکنند بلکه از دستور یا از خویش دانند که سگالش جوید درسی و دوم هر کس و ستاسیا سوزد باید بلفظ درست قراة آن یاد گیرد و پسینه تلاوت کند زیرا که اگر از خواطر و گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که او ستا آموختی و بزرگوار کردی تا همان را بنیا آموختی او را با تخمین راه ندانندی و چون سگان نان پیش انداختندی در سی و سوم راه مرید باید بود اما بازانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمندست درسی چهارم شب آب نر نیز در تخفیف سوزی و اختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در آشامی انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایتا است تا آنجا که فرموده اند بخواند و شب افجاء آب نکشد چون ناگیر افتد کلمات ایتا بجای که در شب ایشان سطر است بگوید و شب آب کمتر خورد چون لاعلاج باید آساید از بجاه براد و آب بسیار نیز خورد درسی و پنجم چون نان خورد سه لقمه برای سگ بگیرند و سگ

نیاز از اندر دسی و ششم چون خروس با پاک و بد او را گشتند بلکه برای بد او خروس دیگر از زیر پا که
 مرغ در حی یعنی یومی بلای را دیده از آن گاهی میبرد و دسی و هفتم آنجا که به اس نباشد اگر کسی نسا
 یعنی مرده در زیر زمین گذارد آنکارا کن و بر آرد دسی و هشتم حیوان بسیار نباید گشت که بر سو
 بدن او در آخرت تیفی شود ترن گشته را زشت تر از هر گشتن گو سپندست که مرده است یعنی
 نخست نوع و چنین بزغاه و بره و گا و اسب و مرغ خاکی وقت کوس و چنین خروس نازک و پاک
 را گشتن نشود اگر ناپاک گشتن سرش ضرر و رست بستن در پی نیم چون وی شوی لب بهم نه
 و کلماتی که ششم آورده است تا بلکه که گفته اند یکبار گوی پس رخ بنشوی چون بی بستر می خاک
 گناده و در آست تا جای که گفته اند بخوان و چهل کس بر ششوم کنند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
 باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و بر ششوم کند بهر چه دست رساند
 آن چیز چون او ناپاک شود و بر ششوم یعنی پاک گردانند خود را بعد از چهل و یکم چون فرود و یکان
 آید باید در آن زند و پیش و آفرین کنند تا ده روز فرود و یکان پنج دختران که می پسند و می با
 وی روزند بهای یکی آید و دوم آشنو و سوم آشنو چهارم بهوشه پنجم بهوش پوس فرود و یکان
 نه سیستمره را گویند چون روان ازین سرابرون رود بر میند باشد هر کس فرود و یکان آفرین کند
 از ایشان خلعت شاهوار و حله بشتی یا بدیز و انیان گفته اند این پنج دختر است اشارت بکیمت
 و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جای پنج حس گفته اند و چهل دوم از
 غیر این باید بر شهری و بهکاسه با و نشوی اگر کاسه برنجی را بدین میالاید سینه بارش بایدست
 و اگر سفالین باشد پاک نشود و چهل و سوم آتش در خانه داری و شب یکبار فروری و چهل و
 چهارم است و پدر و مادر اگر می دار و رنه درین سرانگ روزی و در آنجیمان دوزخی باشی و چهل
 و پنجم زن دشتان یعنی حاکم سبوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد و آشو یعنی
 بهشتی ننگ و آب از طرف غیر مخالفین آشا بد دست آستین چپ بر سر سرگوشی انگه نان
 خورد و چهل و ششم از بهیال بریزن که آن بهنای و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را

در دشتیان
 در دشتیان
 در دشتیان
 در دشتیان

شور بر زن گناه نه بخشد با هم که روی بهشت نه بیند و چهل و هفتم باید خراست که موزیات باشند
 بکشند و از آن که وزغ آبی و مار و کزوم و گس و مور باشد کشتن او ثواب است اما در کیش سیدینان
 یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کشتست و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار
 کشتن ندارد و کشته آن سنگ و واجب الحجاز و انیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
 آمده باشد ضرر ندارد و در چهل و هشتم پایی برهنه در زمین نباید گذاشت و در چهل و نهم پیوسته
 تیف گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بفرماید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از
 تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیایی نزد میریدی یعنی خدام آتشی اگر نه بینی نزد سیدی در دست
 نیاید نزد حضرت نیز اعظم توبه کن و همچنین سنگم فتن ازین عالم تیف کند و اگر تواند فتنه زند
 و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت فتن او تیف گویند در پنجاه هم چون پسر و دختر
 پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است و پنجاه و یکم اگر طفلی میرد
 از روز نخست تا هفت ساله را مصرع درون سرو شش بخوان بی طلال و پس از فوت
 شب چهارمین باید شش درون سروش دعای فرشته و شش نام نسکیست از جمله بیست و یک
 نسک زند و این نسک را چمت ریح مردگان قرار نمایند و در گاه باران نواهند نسک یعنی قوم
 بخش در پنجاه و دوم چون دیگر بهر طعام بخشن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو و سه
 از آب تنی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند نمختی بداند
 تا اینکه او سرو شود و آنجا اگر بگذارد پس آتشگاه برند در پنجاه و چهارم باد و آب ز
 روی شویند پس آب پاک و کلماتیکه گناه مرد او را آمنت بخواند پس دوست شوید که
 آن را با او گویند اگر آب زردست نشویند استخوانند پذیرفته نیست و پنجاه و پنجم کوه دکان
 را و آتش دین آموزند و میرید آموزگار را گرامی دارند و در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین
 خود او روز آید از هر سیوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و لیشتن مشغول شود و سپس
 گویند و آن را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی بمردم سیدهند چون لیشتن شود او را

سختی بسیار
 سوزید که هر که
 بنشیند

شفاعت خود ادا می‌سازند و دشمنان عبادت ازین است و پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود
برای او یک درون شستن باید و در پیشینان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر اوستندی در
پنجاه و هشتم اگر کسی را بسفر نشود بفرزندش یکی را بگیرد و سپهرم پذیرد را به پدری پذیرد و پنجاه و نهم
هر کس که او شست و نوزد کرد و بعد از آن نتواند شستن درون فلج داور فرو کند و نان خورد پس
واجب است درون گیرد و در شصتم پایی ایستاده آب تا ممتن یعنی بول کردن بدست بایستد
یکوجب و در براند و استا است خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایاتا اهورا اشم اهورا
تا اینجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم در است تا جاتیکه گفته اند بگوید و گفته
هشتم و بار بر زبان راند و سه بار کلمه نخست گوید پس کلماتیکه ایاتا در است تا آخر که گفته اند
جبار بار گوید کلماتیکه اشم بریم بر مندی ایاتا اهورا در است تا آخر سراید در شصت و یکم حبه یعنی
راسو کشش که گفته اند در است در شصت و دوم سگ آبی را قتل میار اگر از آبش دو بینی
بد ریاش رسان در شصت و سوم روان شست کند و زنگی که شستن یزدان فرض است
پس خود کردن در زنگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جان بیرون شود سه
روز برای آویزش سرش کند و آتش برافروزد و او را خوانند چه که روح او برود
در پنجاه و شش است پس سه درون بسپهرین باید شستن در شب چهارمین کی زان بخیر شوند
رشد استاد دیگر دشمنان اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا تر و بهتر برود
نه و این جامه را را شود و خوانند در شصت و پنجم زنان را نیاایش کردن نفرموده اند زیرا که
روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و شب
تجاوز نمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بی ازان درآمد
که خدای شما از زنجور بیمار ماند و اگر سید بنی را کاری پیش آید که در آن ناپا دین از دست
آورد و بد آنچه تواند یا ریش کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند
اگر چه در آن جاه و بنوی یا مبد در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

ع
در شصت و هفتم
در شصت و هفتم
در شصت و هفتم

سه‌سده صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قبحی و دیوثی و زنا پرستند زیرا که چون قاضی با زنی به بدکاری آمیزد و حقت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است و در هفتاد و دوم چون کسی مال شخصی دزد و اگر یک درم است و دزد از او گرفته و دزد بگوید گوش او بر نهاده و چوب بر وزنند و کیساعت در زندان داشته بگذرانند و اگر باریک این کار کند اگر یک درم برده و دزد گرفته گوشش بر نهاده و کیساعت در زندان دارد و اگر سه درم یا دو دانگ دزد و دست راست او قطع کنند و اگر با نصد درم دزد از گوشش برگرفته و در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن بر نیکی و از بدیدن اندیشیدن نیز بر نیکی و شکر پروردگار بگذرد که باز تشنه پیغمبر و ادب بر مرد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرستاد که آنچه بر خود نه پسندی بردی گریز و ادب را با خلق آن کن که چون با تو همان گفتند بر نیکی و رفتاد و دوم بقایای تا هر روز به بر تو پاک درون نزد و نه خود بر تو پیش هم بهیشتن سسته درون احوال ضمه و دعائی بود که به زبان و سایش زبان و آواز خوانده می‌خوانند و بهیشتن و هر چیزیکه درون خوانده بر آن و سیده باشند که بهیشتن سده یعنی بهیشتن خواندن است و در هفتاد و سوم نه‌نمان در ماه آبان ایست گفتند از گناه و گناه پاک شوند و بهیشتن سده در هفتاد و چهارم از روسپی گری باییم پرستند زیرا که چون زن بیگانه بدوی بیگانه چای یا آفتاب کند بشوهر حرام کرد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن هر مکان و وقت و پنج روز و شش روز یعنی حاضر بر آتش نیست و در آب نه نشیند و بخوشید نگاه نکند و با مرد سخن نگویید و دو شش‌نمان با هم سخنانند و نظر آسمان نیفتد نظیر سرب چرخ خورد و دست بنان ترسانند و نیمه ظرف را از آب کند و لبالب نسازد و باید بر دست آستین چیده نظیر دست رساند و در آفتاب نه نشیند اگر کوک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد و در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی سته که از سوراخهای او آفتاب تابد یا پیش سباده و سبزه حضرت نیز اعظم هر بخورد آشتن ستوده است و نهفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نسک نمایند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند ورشته وقت برداشتن نسا برهستان
 بندند بنوعیکه رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
 و نسا اگر حائله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت سآباد فرموده اگر زن
 آستین بهمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را با حیل و چو
 بهدینان مرده را بدو گاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جانه
 تازه پوشند و در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شونید و چوبی که کسی را
 بر آن جدا کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشند حذر کنند و در هفتاد و نهم اگر طیب
 گوید در مرضی که شست مرده باید خورد بنیزد و باید اختیار کرد در هشتاد و نسا آب و آتش
 نباید برد و در هشتاد و یکم اگر کسی به بدن گوشت نسا خوراند یا بر او افکند باید بشویم کنه نیت
 پس آتش گویند یعنی توبه و استغفار و که شش کند تا بدفع نرود و در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا
 خورد تا یکسال پاک نشود و در هشتاد و سوم بی هم گناه کار را چنین نباید داد یعنی اگر از گناه بگری
 نترسد و هم آثار رسانیدن از و نداشته باشند باو چیز ندهند و در هشتاد و چهارم چون از خواب
 برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای مساق سحر تبشوی و درین اثنا
 او ستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جائزست و در هشتاد و پنجم نر بگوید چون آب بکشت زار برود
 احتیاط کند که مباد انسانی در جوی آب باشد و در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از
 چوبینه و سفالی پر نبرد بر آستانه در پای نگذارد پس سرشوی و درین مدت مرد زاید باز ن
 سباشرت نکن و در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بچان بود آن نسا
 نیت بعد از چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم باید با داب نسا سپارند و در هشتاد و هشتم پس مرد
 الهمانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند و در هشتاد و نهم بدین میباید راد و سخی و کریم باشد
 که نرودان فرموده بهشت های راد و دوست در نودم اسم خواندن بیست و نوب دارد و آن
 هنگام نا خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از بلبوبه بلبوبه گشتن و هنگام بامداد

برخاستن از خواب در نود و یکم کمره اموزی و انبیا یادداشت که نیروان باز نشست فرمود که کار
 اموزی و انبیا گفتن پشیمانی آردای زرتشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو از
 و باو نشان را از تو بود که در صد تو دین بی رواج دهند از تو کیو مرث تا تو سه هزار سال است
 و بعد از تو تا ستم هزار سال ترا در میان آفرینم چه میانه ستوده است مثل گشتا پادشاه
 را که اعلم و عقل دورست مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب هست نه باصل و نب
 ترا کاتبی دادم چون او ستاد و همچنین تفسیری بران واضح و بعب خود امید دارد که دیگران
 بهر تو گرفتار کنند بدان گنشته که هر من است و دو یو دیر دین نام را گشته که گرفتار عقیوب
 افگند در نود و دوم هر چه از نسا رسین یعنی نخس بود بیادیات و آب بشویند ز را یکبار و سیم
 دو بار از زیری و برنجین سه بار فولاد چهار بار سنگین شش بار و جوین و سفالین با بنگین
 پادیات شش من است بآب مع دعا در نود و سوم آتش در هر ام با خادش نیکو دارد و شرب
 آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد در هر ام نام فرشته است که رب ظهیر است
 و موکل است بر فتح در نود و چهارم کمند باید کرد و آن شش است زیر که نیروان آقا
 عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و تقطیم هر اول گاه خیزد بعیش و طرب مشغول
 گرداند از قراری که در زند آمده گویند و او را هر فرد یک سال همه جهان را آفریده که کنار
 اول که سپیدوزم است خور روز آردی هشت ماه بود که نیروان زمین روز آغاز آفرینش آسمان
 کرد و در چهل و پنج روزها بنجام رسانید که کنار دوم که نام آن مید بود ششم است خیزد بود از هر ماه
 قدیم و نیروان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد که کنار سوم که آن را نینی شیم نامند
 است تا در فرست از شهر یو ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و غیره و زمین را تا آخر رساند که کنار
 چهارم که نامش ایاسرم است است تا در روز باشد از هر ماه قدیم و نیروان منعال ازین روز تا سی
 روز نباتات و ستنی را را بی پایان رسانید که کنار پنجم که موسوم است بمید یا نیم مس روز بود از
 آردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و روز حیوانات بیان کرد که کنار ششم

که نام او پسیدیم است. هنوز روز بود که روز نخست است آنچه در دیده که خدایم عزرا زین دوزها متنا
 و پنج روز آفرینش مردمان با انجام آورد گویند و اضع جشن گنبد جمشید بوده است و در صد و آمده
 که روزی دیوی بجانه جمشید آمد و با شاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا تیر شود و دیو آنچه در
 مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد و سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید داد ایمن یعنی
 جبرئیل را فرستاد تا جمشید گفت گاو سرخی کش و بران سپو و سرکه و سداب ری ز پس از دیک
 بر آورده بدیده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن خورد و دیگر بخت و ناپدید گشت و از آن
 روز که گنبد را نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست و اضع گنبد
 جمشید است کامسار اول که خور روز است از اروی بهشت جمشید تعلیم یزدان پس
 آسمان بر سقفت قصر خویش نگاشتن گرفت و در چیل و پنج روز با تمام رسانید پس در خور روز
 تیر ماه ابفرمان یزدان آسمان را بقصر و باغ و شهر و زراعت آوردن گرفت تا شصت روز
 با تمام رسید پس در اشتاد روز از شهر و یار ماه بفرموده باری غراسمه زمین و خانه را صفا داد
 و بسیار است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکی نهاد و
 بهشتا و پنج روز با تمام رسانید پس در اشتاد روز از شهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق
 کردن گرفت و باغ را پرست و در سی روز با انجام آورد پس در مهر روز دیماه انواع حیوانات
 در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خرا با و اسب را سواری و انشال آن
 و تا بهشتاد روز ازین کار را بپایان آورد پس در آهنگ روز که آن اول پنج در دیده است مردم
 را بخواهند و بکار نگاشت و تا بهشتاد و پنج روز ازین کار با انجام رسانید پس گفت یزدان به
 من این همه چیز آفرید و در سر هر گنبد پنج فرشادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت
 خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون سخن و مانند آن دوست
 دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان در خواست جب جبرئیل عقل
 با پیغام الهی در رسیدن سبی که گاو و عمارت از دست کش یعنی آنچه فتنولات

و
 از این کتاب
 در باب جمشید

اما فی همه کتاب اورا مرسوم می دانستند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه دارا و
 داریاب و همین واسفندیار و گشتاسپ و اهرسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که گیتی از
 روضه اشارات که منسوب است بخون آورده شود چه از روضه حکمت محفوظ ماند و بدست ناخبر و
 نیفتد و کامل مطلب از آن برگیر و مشهورست که ایشان گفته اند که گیتی بر او صلح نیست نزد
 و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مباد امر اضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
 فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشی پیدایش فکریدی کرد و اهرمن
 پیدایش گفت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد و یزدان را دید بر جاده ولایت
 او رشک برد و شر و فساد انگیزت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
 با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط
 آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود
 حکیم بزرگوار با سب فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کوه و از یزدان روح
 را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر و دیه نفس میل بسوئی امور مادی را خنجه گفته اند که
 اهرمن شر و فساد کرد و مراد ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و آنکه کشیده اند
 بسوئی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارت ست بوجود و نبات
 حمیده بالترام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بر ریاضت چه قوای مسخره لشکر و اندو صلح
 اشارت ست که بیکبار صفات و سمیه که حریب المیس اند و درین شونده یعنی از افراط و تفريط باید
 کنار کرد و بر یاده اعتدال گرایند بودن اهرمن بهدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری
 قوای تن ست خاصه در مغز سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی و بعضی
 ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بهوت اختیاری که سنوک است یا بهوت اضطراری که
 مرگ طبیعی ست چون نفس آزاد شود و خود را تصف بکمالات یابد و بجهان خود صدمه که خیر
 محض است و گفته اند تاریخی یعنی ظلمت محاصره کرده مشید را یعنی بوزیر را مسموم ساخت و او را

پس ملائکه بد و نور آمدند ظلمت یازی خواست انرا هر من که اصلی ظلمت است پس او را سیر
 قهر کردند انما معمارت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر
 رو به نور حکیم آسمی جا ماسپ فرماید که تا ذیل این حدیث نیز همان است که گذشت باین دستور
 که نفس جوهری است نورانی و ظلمت او قوامی جسمانی و انچه مار و بس تسلط قوی بران گوهر
 فروغانی که کشیده شده است نفس بدان بخرابه فروزدین جهانی و در ملائکه بر خوردن توفیق
 و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی هلمت بقار قوی تا
 طبعی و فکر رویه میل نفس با سورا دیه و او را هور یار که دارای اسکندر کردست از نامه نگار
 از مرز نیردان و اهر من پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود دست و ظلمت اشارت بنا
 بود و نیردان نور است که هستی است و اهر من ظلمت که نیستی باشد انچه گفته اند اهر من
 ضد نیردان است اشارت بدان است که نیردان وجود است و ضد وجود حیر عدم
 نبود گویند بیماریا و مار و کژدم و مانند آن آفریدن پیداکردن نکه سیده است
 آن از اهر من باشد جا ماسپ فرماید بیماریا چون جهل و حق و غفلت و غرور و دود و دام
 موزیات غضب و شہوت و از و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و کرم و مانند
 آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصری است و گفته اند فاعل غیر فرشته
 و کندة شر اهر من و ایند ازین هر دو منزه است حکیم نامدار جا ماسپ فرماید فرشته نیز روح
 باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید
 آن خیر باشد اهر من که شیطان است درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواسی روان
 غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایند و تعالی
 نبیره را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از پیغمبر
 آسمی قرار برقرار داده و مہبوط نمود و جا ماسپ حکیم فرماید تا ذیل خطیہ آنست که در جوهر خود نفس
 بوده مہبوط او اعراض کردن است از مفارقت بعلاقہ بدنی و قرار او از محله شوق نفس است

بتدبیر بدن تا زائل نشود از وفیف تا اینجا تا ویلات جا ما سپ حکیم هست و ملا زردشت بر
اشک است چنانکه شهنشاه بهمن این شهنزاده اسفندیار این گشتاسپ شاه فرمود که زردشت
با من گفت که پدر و مادر و مادر و ایلکان و ادبجاسی و در شهر خود من سالهای دراز در آنجا
بسرورم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا بر لاهی که آمده بودم برهنه باز گشتم خانه خود رفته و پدر
و مادر خویش را دیده باز گشتم تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیر که جانم مردم اینجا ببرم
بود نگویید که پیشکاری نتوانست کرد و جانه ملا فرار گذاشته گر خیت تا این جانه پاره شود
در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن این اسفندیار گفته انچه زردشت فرمود و هست
شهر و مکان و جانه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
بتن فراموش کردن وطن از غمی گرفتن با خشیجانی تن بیاد آمدن گشتاسپ و رسیدن
بدانجا بر یافتن و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن و بیدن نمودن
برای اینکه نگویند انچه کاری برآید و جانه بگذاشته بگر خیت تا جانه پاره نشود از اینجا میروم سرا
پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جانه متلاشی شدن اجزا
تن یعنی تا تن پاید میمانم و از آن پس بوطن خود شوم شهنزاده اسفندیار این گشتاسپ شاه
گوید که زردشت با من گفت که روی از شهر خویش برون آمدند تا مایه با گرد آورند و بجانه باز گشته
به تنم و عیش پردازند چون بشهری که میخواهند رسیدند گروهی سیم اند و فتنه چند
به تماشای شهر و سنگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگرددند چون هنگام
بار بستن آمد باد شاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهر
خود بروانند و این قوم حمله برون آمدند که روی باز داد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره
پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پراز سنگ و غار و بی آبادی و از آب و سایه تنی پس آنکه
سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول گشت

و هر آنکس که پیاده بود و زادداشت افغان و خیزان سختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر در عیش است و نظاره مکان آن مکان محبتشان که از تجارت مایه اند و خسته اند و سبک
و حسرت بخورد و آنرا که باری نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بکمان آنکه بی زاد و بی
بشر خویش رسید چون راه میروند مانند شدند از عجز و پیادگی و بی زادگی و دشواری راه سختی
و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در اینجا بودند با
گردیدند رخا و دو مسکنا و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند بازگشت بازگشت دیگر گرفته بودند و اینجا
عاجز بماندند و چاره ندیدند جز فروسی و در یوزه کردن همان پیشه نمودند و سفند یار گویند شهر
که این قوم از و بجوم تجارت بیرون آمدند ملکوت هست و بدان شهر که رقت نامایه بدست
آوردند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران استی و کانی است
پادشاه آن شهر طبیعت آفتشیان است بازگشت بازگشت اینجا اندوخته اند گفتار و کردار و اندی آنچه کرد
کرده اند ز بهی دانش و بیکاران آنرا که خرفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه برگ
که بیرون کنند از خانه های بدن و صحرای کوه زهر بر و اشیر مثال سواران عالم عامل و مثال
پیادگان که اندکی زاد و دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند دارند و بی زاد
و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنقری آیند و آن پایه که
داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره آن کار بیرون شود
یکی نان بگیرد و بر بغل بد تو بی تو نشد بر گو چسان میروی بد ازین تیره مرکز با حق رحل
در بعضی معزهای دیگر نزدشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادگی پیادگی
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه اسی نیکوی خویش را نیافته در غار با کوچی با جا گرفته و در
و در یوزه کنند و سفند یار گوید ایشان بدان است که چون تن انسانی گذارند بعالم جسمانی
از تعلیمی و علمی نرسند بازگشته بعالم عنقری آیند و بدن مردمی نیافته کسوت جانوران بر آ
چون این رفیق نزد یک بدین است که نگاشته اند سرسره تجرید نیار و صاحب بیت

از زیابطن چه بگذشتی دیگر معموره نیست پسران را برمی داری ازین منزل چرا به هم سفیدار
گوید که زردشت فرموده و تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با هم
گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خورش و پوشش در خورد سرا به اکنون ما را معشوقه بایسته
تا نزد گانی خوشتر بودی پس ما را بهر فرا آمدن غرض سفری باید کرد و روی بشهری ننهند
که مردم آنجا بلاحت و مباحث مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق فج
باعنی مشغول گشت و بزمینت آن شهر چنان فروخته که هیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر
شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ بستند اسفند یا گوید مانند دو یار زید و عمر و مثال
مایه و جامه اصل عالم دشمن خویر و یان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دود و دام و هوام
و حیوان و غضب و شهوت و از و حقد و حسد و حرص و کین و کج و گیاه باغ غفلت
و غرور و در باغ و خمه یا تخم یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و خمه و گور
از ان شهر که در کیش آذر بهوشنگ یعنی سه آباد آنست که جنبه مردم را در خمر شرب اندازند و
هیچنین در خمه و در خمر جنبه را میگذرانند و گور خود آئین و میان ست و سوختن گاه از
هند و ان هست و هم شاه گشت تا سپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی سپر خود را بفرست
سپر که در چند مدت این سپر را هر چه ندیدی باو شاه بکار آید یا موز و کودک از سپر خوشی
و بازی و نشاط کردن نمی خواست که بچ باورسد در آموختن و رنگ مینمود و همه روز بر آس
آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکومی آورد و نیز که معلم را بدان بسی میل بود پس
چون روزگار فریبگی برین گونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خود گشت
و مدتی برین افت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آموختن زنان و بخت و بخت و بخت
مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جامی دیگر نیست و باز گشت او بخانه پدر و مادر است
پس در آن حال که آموزگار بیا بود و کودک بکار خوشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از رنگ
نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان گرفت و اندوکیدن می گشت و سرگردان شد

دختر و دایه و گاه
باشد و معشوق
پس را بگذرانند
و گاه از بزرگان
را مضبوط

گشتاسپ فرماید که اژاموزگار اشارت کرده بجواس خجکا نه و کوک روان پانید بر عقل کل
و ماد نفس کل و شیرینی و معشوق لذات و نیوی بالیستی روان پانید از راه حواس و حس
مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد باز گشت اندوز داند می باد شاه حقیقی را
شاید چون بدست نیارد اولاد درون تن کرا هیت باشد چون خومی باشد همت کند و نیکی
در و نبود بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آمدن بعالم علوی باشد از تنگ و خجالت خواهد که
هرگز آنجا نرود و تا مادرو پدرا که نفس و عقل اند به بند دشت و او را هویار با گرد آور ناگفت
در مرستان از رز دشت دیدیم که وزیر باد شاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیانند
و در بدایت ایشان را به مکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر کسی
وزیر و انشمنه گردند و ستور ایشان را نیز و خویش خوانند و از مقر بان باد شاه گردانند و اگر
بیدانش مانند ایشان را فرزندان شمرده بر عیثی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین
گروه حرام سازد و نام نگار پاسخ داد که چنان بخاطر پیوسته که از باد شاه گیتی اشارت بانیرد
بیچون کرده وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر
ابدان آخشیجانی اطفال حواس قیاسی تن چون روانان پانید و درین مکتب دانش اندوزند عقل
کل که پدرست ایشان را بخود راه داده از نزد یکان حضرت صمدیت گردانند و نفوسی که درین
دبستان دانش اندوزند و خند ایشان را بعالم مجرات که وطن عقل کل است راه نباشد و از
مقر بان حضرت همان آفرین در مانند و از حیسانیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی
نمایند و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم ز دشت گفته که جبریت شگرف و عالم
علوی و از تنم آن شرک و دیاسرا بی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن اثر
خنیری دیگر را وجود نماده بدانشان که در گیتی علوی جز آن بحر ستم نیست دشت و او را هویار
با گرد آور نام گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بدت
مطلق و وجود و حجت ایزدوست و سر آب اشارت بمکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد

دبستان مذاهب
است که کوک
در اینجا
آموزگار است
چون گیتی
باشد
درین دشت
چون که از کتاب
باید بخندد و از دور
گویند بخدای باشد
که نام که در میانها
ناید و بعضی سرخ
بای باشد که از آن
دود دشت باز چو
می آید و گاهی از
سعد و دنا و دین
باشد

و بحاکمیت و جو حقیقی موجود و بشرینما یذنبانکه گفت از نعم آن بحر سراسر بهر سید و در کتب
 نزدشتیان و تاریخ قدما می اهل ایران آمده که در ادایک را جاسپ باردوم به بلخ لشکر کشید
 گشتا سپ شاه دبستان نهمان زال و اسفندیار در در گنبدان در بند بود اهر سپ با هم
 ریاضات که میکشید با فرزندانی در بنر و جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند و تور را
 نام ترکی که او را تور بر آتش نیز خوانند معبد زرتشت پیغمبر داخل شد به بشمشیری او را کشید
 کرد و زرتشت پیغمبر شاد افراز یعنی سبزه که آن را یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب
 او افتاد از آن فریاد و دهن در خنده بر آمد و آن آتش در تور بر آتش افتاد و او را بسوخت
 یا نزد همین نظر از کتاب دبستان در عقیده مشرکیان فردک مرد
 بود پیر منیر گارداناد و عهد شمشاه قباد و دین او را می گرفت و دشت نوشیروان او را
 بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر و زردان و آن نورست
 و فاعل شر اهرمن آن ظلمت است این دو متعال فاعل خیرست و از و خبر نیکی می نیاید لاجرم مخلوق
 و فاعل و سموات و کواکب آفریده زردان است و اهرمن را اسلام بران دستی نیست و عمار
 مرکبات نیز پیدا آورده حق اند بدان آتش سرازده را گرم کند و زمین با و محروم را خاک کند و
 و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جمیدن باشد چنانکه مرکبات ایشان مثلا از معادن رسیم
 و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند اسب و شتر و انسان پر بهینگار
 سود بخش همه آفریده زردان اند اما سوزانیدن آتش با و خوراک و گشتن هموم جاندار را و عسقر
 گردانیدن آب گشتی را و بریدن آهن تن او خدای کل بدن او و زندگان و موفیات و شیر و لبن
 و کزوم و مار و امثال آن انگیزه اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست از آب
 خوانند چون در سری آشتیجان اهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پیدا کرده و هیچ صورت
 آن پادار نباشد مثلا حق زندگی بخش اهرمن بکشد این دو حیات آفریده اهرمن سوت نیز دشت
 پیدا کرد اهرمن سرخ و بیاری پیدا آورد و او را مهربان عطیات دشت خلق کرد و اهرمن و فتن

و نیز روان پریشش را نرساست چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر و سست زشت
 و دیگر آنکه هر که نزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطان بی فروغ در ماند پس شرط عقل
 آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن بر بد روان او
 بفک روان شود و اهرمن را بفک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جایز و بسا و گوید وجود
 را در اصل است شید و تاریخی نور و ظلمت و از ان تعبیر بر روان و اهرمن کند و گوید فعال
 نور باخته است و افعال ظلمت با اتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت قابل و استخراج
 نور و ظلمت با اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت با اتفاق نه باخت یا هر چه در عالم حیرت
 منفعت از نور است و نور خدا و از ظلمت چون از برای نور از ظلمت جدا شود ترکیب محلی
 گردد و در سر خیز نیست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و
 و آتش چون با هم آمیخته شدند از آتشش اینها بد بر خیزد و شعله ها شود و آنچه از صفوت آن
 حاصل گردد بد بر خیزد و آنچه از کدر آن فراز آید بد بر خیزد و هم در ان نامه گوید که از نور
 بر گزینی شده است در عالم اصلی بر آن گونه که خسر و ان بر سر گیر نشود شید و در عالم فروین
 و در حضور و چهار نیروست باز گشت یعنی قوت تمیز و پاوده یعنی قوت حفظ و دانای یعنی قوت
 فهم و سورا یعنی سر و چنانچه کار باد شاه را ملاز چهار کس است سوید و سویدان و سیر
 سیریدان و سپید و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر که فرشتگان
 سالار و پیشکار و بانور و یردان و کارران و دستور و کوک و این بهفت یردان و زده
 روانی یعنی روحانی و ایرست خواننده و بنده و ستاننده بر بنده و نور زده و بنده چه سر زده
 کشنده و رننده آینه شوند و پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با اینست
 با و زده گرد آید در فردین جهان یعنی عالم سفلی مبتلا به پروردگار و رب باشد و تقیض
 از و بر خیزد و هم در ان نامه گوید که آنچه بدان نور را منی نیست و هر آنچه بدان ظلمت باشد
 است با غفقت و قتال و ستارعت است و بیشتر نرو و جنگ مرموم را سبب مال و زدن است

تر تان را خلاص باید گردانید و اموال مناج داشت و همه مردم را و خوانسته و زن شریک ساخت
 چنانکه در آتش و آب و عفت انبازند و هم در آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن کی چکید با
 و حفت و دیگری قوی پس ششم طه است و وینداری آنست که مرد زن چکید خود را چند روز بدان
 کس بدهد حفت او بدو رشت است و رشت او را یکچند بگوید و پذیرد و گفت چنین ناستوده
 و نارد است که کی صاحب طایه باشد و دیگری نارد و بنیو ایزم و ویتار واجب است که با
 همدین زور خود را بمناسبت بخش کند و هم آئین زور و رشت گیر و وزن خود را بدو فرستد تا از
 شصت راندن بی بهره نماند اما اگر هم دین در گرد آوری زرعان و وسعت یاد و بسود و دیوان
 باشد او را در سرای باز دارد و از خود و بچشش و گستر او با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی
 نشود پس از هر سنی باشد از و بزرگ است تا در فرا و شیراب و آئین و هوش پویای کیش او
 بودند و دیگر محمد قلی گردد و اسمعیل بیگ که جمعی و اصحابی تیرانی بکیش ایشان گردانیدند و تیران
 دی است از اموال صفایان و از ایشان شینه شد که اکنون فرزندان و دلدار گری نیستند و رشت
 اهل اسلام پنهان شده و سه سپهر کیش خویش اند و کتاب بزرگ که موسوم است بدینا و بنا
 فرمود پاری پاستانی است و آن اجدادین هوش آئین شکیب بزبان فرمود پاری هم
 گرد و فرمود و پاری و دانا و نرو اهل اسلام خود را محمد میدناید و شیراب خویش را شیره
 خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی چون در علم خویش ماهر بودند نامی که ویستاید
 هم داشتند نیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نویز که از ایشان آید و درین
 بیان اصلا سخن که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود و نیارده و نیز که با
 سخن باشد که دشمن از معاصرت بر ایشان نبند و تعلیم و و هم از کتاب دبستان
 بر پانزده و آن عقاید هندی و آن شتمل بر و از و از و نظر از اول
 و عقاید بوده و میانش که ایشان را سوارکان گویند و این طبقه متشرعان هستند و مانند
 نظر و و هم و هندی همنان که در آفرینش مذکور است و پیران یعنی تایر خن طایفه بران

ناطبق است نظر سوم در اعمال و افعال سائرگان و متشرع ایشان نظر چهارم در عقاید
 و ایمانیان که این ملقبه را محققان و موفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سبکبایان نظر
 ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقادات ایشان نظر هشتم
 در گفتار و کردار ایشان نظر نهم در حقیقت حال بایا و گیان نظر دهم در مطلب تارکان
 که اهل بحث و خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در عقاید
 متخالف اهل هند نظر اول در عقاید منتشره هند چون روزگار ناپائیدار نامتگذار
 را از پارسایان جدا افکنند هم آنجن همنان صنم و بت قبلگان پرستنده و تن ساخت
 لاجرم عقاید این ترقیق آموده بعد از پارسایان گزارده می آید باید دانست که در هندوان
 نذایب بسیار است و کیش و کنش بشیارا ماعده این طایفه جماعتی اند که در انظار مشرور مذکور
 شوند و بظفت عظمای ایشان آشنائی خواهد رفت و مدار این فرزند دشت آساده مانند
 قدمای حکما بر فراز اشارت است چنانکه از گزاردن آشکار گرد پیش ازین استجماع سفاک
 ایشان در اسفار به نجیکه اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
 و سیراک کل که ارا الملک کلک است سرگانی که پیش ازین با نام نگار آشنائی داشتند لغیر
 زیارت مواقف شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد و دید
 شنید بار اجمعت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در بیان ترتیب
 اول و ثانی سبائی بر وی داد خلاصه ندب بوده میمانش مجموع عالم محکوم حکم عالم تحقیقی
 و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب استخلاق مخلوقات میشود
 همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کذا اعمال خویشند و
 سلسله افعال خود اندلی کردار نری نیانند برعکاسی است خالق اشیا و شئ که ترش است
 حافظ چیزها و مدبش که روحانی است مخرب هستی با وسیله اعمال صالحه و امانت کردار پسندید
 باین مرتبه بلند رسیده اند و بر جها به نیروی عبادت و ثواب است توانائی ریاضت و

کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماوی است بعقیده اهل همت
 بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملک مرسوم عمل صالح و خلق حمیده است چون
 بقدر ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند ملکات ملک ملک کی ازین مناصب فیه گرد تا
 مدتی مهتد صیقل کلام و ارجمند باشد مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل برتر رسد
 که شاید منصب برنجانی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت بر نهادهای بود و این منصب
 موعود بدو مقرر شود چنانچه در مرتب دیگر ملک که و این مقصد را چنانکه بعضی
 از حکمای فکر پیرایه فارس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه با جوامع علویه متعلق
 شوند و پس از او در کثیره افوس ملک به قبول عالی ترقی فرمایند و بدو گویند بیست و یک
 جان فلک ساتی جام عقل رغبت و به شرب روح انسان کردند و اینها صحیح بود و جهان را
 نه بدایت هست و نه نهایت و به ارواح نیز بخیر گفتار و کردار بسته شد و اینها که مثل فر و با لگان
 کن پایه و بالا با لگان مخصوص که در این است نخواهد یافت بلکه فر و مایه که با عمل فیج و ملکات
 و زود بدین مرتبه عالی استیلا پیدا و در نور عالم ایشان شمع و بدین طریق ازانی دارند و صفای عمل
 ایشان با اندازه ارتقاء به حاج رفیع و اعمال ضعیف بود و اکتسای جسد حیوانی و نفوس انسانی را از
 کردارست در اعضای ترکیب بواسطه مردم بکشاید اما توسط کردار ثنالیته و ثنالیته است
 که یکی با دشاء فرمانروا و دیگری بنده مینو میشود و بواسطه اعمال ستوده است که یکی کریم و
 غنی است و بملازمت افعال قبیح است که آن یکی لیم و فقیرست عامل مرتبه رفیع و غنا و کرم
 بخصیض فقر و نیت و ملازم خوابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیاید عالم اصل و مزع عمل است
 و زمان مود اعمال از آنکه چون هنگام آید برود چنانچه هر فعلی از کل دریا صیقل تا آنکه ثنالیته آن است
 است ظهور آرد چنانچه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر درسی که لایق دانند با عمل
 لایق گردانند اعمال منقسم بدو قسم قسمی کردنی و قسمی نکردنی است که در سبب یعنی
 کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبارت معترضی و طاعات لازمه

که در هندوان شایع است و قسم نگرفتن آنکه قول سهلانی کتاب مانع آن شده مانند خوانستن
و زردی کردن و قباخی که ایشان بر شیعه اندازند و تعالی از عبادات و طاعات استغنی است و حاجت
او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بملاحق و عائد میشود مثلاً
بیمار اگر پیروز شود و شفا بخورد و سازد و صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش و اغوش شود اگر بمقاربت
شهرات رویه که مصاحب امراض است دست از پیرو باز دارد و عیش و اغوشش کرده و
طیبب از لطف و ضرر را و استغناست و جهان بمنزله مرض است و جهانیان بیمار
اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که افیج مدراج
آن از فروین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان میسر شود
این طائفه ازین مرتبه بقبر بکشت کنند و طریق وصول بمرتبه اجمند بکشت است که بالذات
این جهان در شیفه از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و مصمم
باشند و افطار بخیزی که بطبوع نفس حسی نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحمیل باده
نافه داد و پیوستن خوردن ضروری است انیست خلاصه عقاید فرق که اهل هند ایشان را
بوده میمانس گویند این مقالات سرسره گفتار نیز دانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود
واجب الوجود که میبود حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله
دانند مراتب ملکی را نیز اهل شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی است
بوده میمانس این بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از غیر
اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکی است قائل اند آنچه اهل الهی
عظمای هندوان تشیع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم
قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار مخلوقات منزه و متعال
شناسند و خالق را پنج مسطور در بند افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آید
نظر دوم در بعضی اقوال که از ادعای و اختراع ازین بقعه مذکور است بران یعنی تاریخ این طایفه

نیز که آن ناطق است و در قسم دوم بهایکوت که از تواریخ معتبره هندوان سست آمده و منبع تغذیه
 در بدایت پرکرت یعنی طبیعت خلقت هستی در برگیرنده چهارده بنون یعنی چهارده خلعت پدید
 آورده و کرده اول زمین است و بعضی اکابر و سبب آنرا پنجکوت جوین گفته اند و کوهت
 جوین بهشت و جوین یک فرسنگ و ثلث فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و
 برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن آهنگار یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن
 صفت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف
 خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا زمین بود آب طعم و آب آتش صورت و بساد
 بسودنی از سر و خشک و آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس
 باطنی محل انانیت و همدین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات
 و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس از
 و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت او است و طبع آب ادراک صورت و لمس
 و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صورت و لمس و صورت و طعم و شنیدن قیام
 از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد و هفت دیگر
 با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهر لوک یعنی زمین و زمینیان مگر حق اند بهر لوک
 ناف سوراخ دل هر لوک سینه جن لوک گلو تپو لوک پیشانی است لوک سراتل لوک
 گردگاه و مقعد بل لوک ران سوتل لوک زانو تامل لوک ساق پای حائل لوک کعب سائل لوک
 روی پاتای لوک کف پای حق تقسیم بچوبی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهر لوک کف پای
 حق بهر لوک ناف سوراخ سورتل مجموع این چهارده مرتبه تفصیل با مرتبه که باجمال است
 عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت ازوست همدان قسم ازین کتاب گوید که از
 حق سبها و یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمیا
 بوده است پدید آمد و از پرکرت و از صفت موجود گشت و از صفت که عبارت از ماده است

نیز که آن ناطق است
 و در بدایت پرکرت
 آورده و کرده اول
 جوین بهشت و جوین
 برتر از آن هوا و
 صفت یعنی ماده و
 خرق این مجموعه
 بسودنی از سر و
 باطنی محل انانیت
 و پس طبع هوا مدرک
 و طبیعت آتش مدرک
 و صورت ذوق کند
 از جمله چهارده
 با سافل بدن حق
 ناف سوراخ دل هر
 گردگاه و مقعد
 روی پاتای لوک
 حق بهر لوک ناف
 عبارت است از شخص
 حق سبها و یعنی
 بوده است پدید

سه آنکار یعنی خودی وجود یافت که ساکن و راجس و تاس باشد با کلمه عبارت لغت عقلی است
 و راجس جذب ملام را گویند که شتوت بود و تاس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از
 راجس جواس پدید آید و از سلک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تاس شتوت و شورش
 و روپ درشن و گنده یعنی شتودی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
 و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکورشن بر تاس و شورش
 که سه فرشته معظم اند بر صده ابداع فراسیدند و از هر خالقیت از هر هشت برهای دیگر فرم
 قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
 و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات
 اینها آلت حضرت اویند و بعضی تقریر چنان بطور می پیوند که حق را نوری بپیدا کنند
 و رغایت عظمت و اشراق و منایت سها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تقاضا این
 نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبر از مکان و سحر از طول و منزه از جسمانیت
 مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او دیده است
 که خود را در مریای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول کتاب نیاگو
 مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ندر که در اسبته مختلف در خود و اعتقاد
 عباد و اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقبح غضب و قبح شتوت و غل جو است
 و آن ذات مقدس موسوم بنارائین در مینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند باین
 عدد سر و دست و پا و صفت تحت یعنی عقلی در خواب و مدت بود بر سر ماری که موسوم باد
 سپس است و عامل زمین اوست از ذات این شخص عظم گلی که در هند مشهور بکول است
 ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضا می این موجود اگر جمیع مخلوقات بر صده بر
 شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه اند که ذات مطلق و وجود و بحت این در آن در صفت
 صریح است زیرا نحن خوانند یعنی حضرت برنگ و گویند آن ذات که مبر است از نبات

شخصی را آفرید بر همان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همان اثر برده
نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن فاعل معنی نفس شبن جلوه کرد تا او تار گرفت تا باعث قنط
انچه بر ما آفریده در مرتبه شبن گشت و پس بر او را انجنت تا آنچه بر ما آفریده شبن میگفت
ازلی جهان را از آشکارا باطن بردن افتنا کند بر افکنند و جهان بدین سه کار نظم یافت گویند
بر ما مروی است بر چهار سر و نارین یعنی شبن یک که یک گونه حر است در دست دارد
و همیشه او تار میگردد و او تار نامی اوده است او تار عبارت از ظهور و تعیین است و کار
سبب را خوانند بر ما و شبن همیشه را ترکان گویند یعنی سبب درست ملک را کسی بود که
آسرا نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت آمنت بیدار که بر ما دارد و
از ان چهار بید بیدم رسانیده برداشته در آب گرخت پس شبن در روز پنجم ماه چیت در شبن
پنجمه تار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته را کس را کشته بیدار را بر آوردند
او تار این بود و دوم کورن او تار بود که آن را کچرا او تار نیز گویند و آمنت بید یعنی بیدار
بعید و مچمه ماهی و او تار فرو آمدن ظاهر شدن و چیت ماهی است کشن بجهت شبن از ماه
که در ان کتاب نام بد یعنی شبنهای سیاه و در دوازدهم چیت در شبن بجهت کورم او تار گرفت
گویند فرشته‌گان و دیوان اردوهای موسوم با اسک را آورده رسن ساخته کبوی سترگ سند
نام بسته آن کوه را شیر نه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارین در زیر آن کوه ایستاد و انقند
و بدین دو شیدن را آب حیات بدست آوردند چیت ماهی است و کورم کشف است
و پس کورم در ملک کلنگ ساخته اند از خراب آن مکان معجز انگه اگر استخوان بر زمین یا لگو
در حوضیکه در انجا است اندازند بعد یک سال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست
که بعضی از تخمین قدری برج سرطان را کشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ
چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را خداوند عالم میداند
شاید غرض اکابر است از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد و از مچمه یعنی ماهی

برج حوت سوم براه اوتار بود که چون هرن نیاج نام را کسین هرن ایر داشته در آب در آمد پس
 بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان را کس را کشت زمین را بر آورده
 شکل بچه سجن سفید ماه براه نوک را گویند چهارم نرسکه اوتار بود که هرن کشپ نام را کس بود
 که پیشش بهاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازد و لاجرم در ماه میس
 چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسکه در آمد که سرشیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ
 را کشت پنجم دامن اوتار بود که چون بلدیت که را کس بود و لعبادت و ریاضت صاحب بود که
 شد یعنی زیر زمین بالاسی زمین آسمان و کار بر فرشته تگان تنگ گشت و از حکومت افتاد
 بنابرین بشن در دوازدهم راه بهادون در شکل بچه بصورت دامن اوتار نزد بل آمد و سه
 کام زمین را در خواست بل قبول کرده شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت
 بل را از علما منع کرده گفت بشن ست ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من بپوید
 کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم از
 ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سپیش آورد بشن دانست پابر آن گذاشت
 بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لک سال گذشته که با دوشاه زیر زمین ست دامن
 کوتاه را گویند او بر مبنی بود کوتاه قد و ششم پر لرم اوتار که چون گروه چتریان بکار شدند و ششم
 بهادون در شکل بچه پر لرم اوتار شد که از تخمه برهمن بود چتریان را کشت تا بحدیکه ششم زنان اجاب
 میکرد و بچه را می کشت او زنده جاویدست که آن را چرخ گویند پس ششم لرم اوتار بود که چون ششم
 راون را کس که فرمانفرمای را کسان بود از حد گذشت در نهم چتر در شکل بچه لرم اوتار شده
 و از تخمه چتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای را کسان انکا بود و بر انکند و انکا قلات
 از شست طلا و دبر وسط دریای شور و سیتان لرم را که آورده بود از و بستید و را کس
 در زبان ایشان عفریت را گویند ششم کشن اوتار که در دوا پر برای کشتن کشن را کس
 و امثال آن در ششم بهادون در کشن بچه اوتار گرفته کشن را هلاک کرد و کشن سیزده

چتری بودنم بوده اوتار چون ده سال از دوا پری باقی مانده بوده برای کشتن مچان شیاطین
 و جنیان که شب میگردند سوم بیا که در شکل بچه بوده اوتار شد و هم در آخر دو گلجک برآ
 کشتن مچان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم سبادون در شکل بچه در لبه سنبل بخانه جیانام
 برهنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه مچان یعنی مسلمانان دشمن
 و یهود و امثال آن مانند بعد از آن است جنگ در آید و گویند ساکنان و هستان ممکنات را
 بدار الملک و جوب راه نیست و گویند آفریدگار از آن برتر است که آفرنده کاسیاب شناسا
 آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر این در متعال واجب است که از
 حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
 آن ظهور نموده ایشان را کاسیاب شناسائی خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان
 تسلی خاطر ایشان بخانه این جمیع ظهور نماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان از این تصور
 نیست چنانچه تاویل این مطلب بشیویش این انوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است
 که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات این در متعال درین مقام
 متمیز میگردد پس از برهما خالقیت میخوانند و آنچه گفته اند برهما پیرست پیری اشارت
 کمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حواسی معنوی حکیم سنائی فرمود
 بیست پدر و مادر جهان لطیف بد نفس گویا شناس و عقل شریف بد و از شبن صفت
 محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند
 چنانکه گفته اند که اوتار را بر تو ذات لبش اند و غرض این طایفه آن نیست که همان روح
 رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پیرسرام اوتار که اوتار
 ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدی است چون رام اوتار شد در راهی بهم
 رسیدند پیرسرام با هنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهنی و سن چتری مرا تعظیم تو
 واجب است پس گوشه کمان بیای پیرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پیرسرام

و در خود قوت نیافت از رام استقنا را نام نمود گفت رام پر سرام تعجب فیه گفت رام او تا شد
 جواب داد بلی پر سرام گفت ضرب من کشتنی نیست من عقل تر بودم ازین بود که رام بذات
 شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بیا آن او را مکدا و تارگویند یعنی ساده لوح
 و شست که از کسیرای یعنی مرغان است و اکنون بازین با همان برآمده و از ستارگان
 شده است او رام بود و او را بخود شناسی رسانیده و بالیک کسیرای را او را احوال رام
 که آن را ماتن گویند آورده و آن اندرزها را جوگ با شست نام کرده اند بر همین کسیرای
 انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون
 از پر سرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بنداخت که آن سهام در بان بهشت
 شده اند و نمیکند ازند که پر سرام داخل بهشت شود این رفزدالت میکند برین که نادانها
 نرا این عین هم نیستند که پر سرام و رام هر دو او تارهای بشن اند و هر یک را شناختند دیگر انگه بشن
 حکما مقر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند نه پذیرد پس لقین حاصل شد که نفوس
 از نفس کل فالیف شوند ایشان آنرا او تار نراین میخوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه
 گویند که نراین خداست و او تارهای او را خداوند گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده
 اشارت بدانست که نراین عبارت از نفس کل است که آن را صوفیه حیات الله نامند
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او را جرم نفوسی که از نفس
 کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فالیف شوند و خود را بشناسند و بدانش کنش
 پیرایه پذیر شوند چون از بین برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم
 «هَنَ عَرَفَتْ نَفْسَهُ فَهَكَذَا رَتَبَهُ» حق خواهد بود و آنچه مچمه و کچه و برادر او تار و انداخت
 بدانست که جمیع اشیا بر تو ذات ایزد تعالی اند و نقضی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید
 شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت نیرام از خداست که
 در سبک و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تیرا نمودم از ایزدی در کلب ظهور نفس را بدید

همنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بر نعم مشکلم ظهور
 سگ نقصان است لاجرم از خدای ناقص نیز است نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان
 بنا برین از خدای نارسا بتر اگر دین هیچکدام کافر شدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده
 این طایفه یکی است راقم باشد و ش گفت توان گفت که مراد از مچهد آب است چایشان
 میگویند که عفریتی بیدار در آب برده نشن آب در شده عفریت راکشته بیدار باز آورد
 مچهد برای آن گفتند چه مای را آب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد بر نیست
 چه در قصص این طایفه آمده که او نار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدار
 و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان کردند که هم بری دهم بحری است و هم
 بعد از آن زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود
 زمین را بزدید آب و آمد نشن بصورت خوک شده او را بدندان گشت عفریت اشارت
 بفجور است که زمین آب شهوت تباہ گرداند چون قوت روحانی یا ور بود بدندان عفت
 عفریت فجور را بر اندازد و خوک برای آن آورد که شهوت صفت خوک است و او تار بر آ
 آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه ب شجاعت است چون شجاعت محمود است
 نرسنگه بیای قی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کمر تور خواستندی شیر گفتندی و از
 برهن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه باضعفی تن کای
 بزرگ از دسرنند گوید درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راه بل سخاوتم
 جسته اند شید و ش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشن شاتر زده نزارن
 داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشن همه زنان نمی رسیده باشد برای استیگان گفت
 یکی از مخدرات بمن سخنش کن کشن فرمود در هر چهره مرانیابی آن زن از تو باشد مخلص همه
 حجر با گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارت است آنکه
 محبت کشن نوعی در دل مای ایشان جا کرده بود که جبر او دیگری را نمی خواستند و صورتش

در نظر داشتند لمحه بی انقور او بودند و این که گفته آمد یکبار یک قسم حربیست در دست ایشان
 اشارت است بر آنکه رجعت قاطع که بی یوری نفس نیست نیاید و از مواد اشارت طبیعت منفردی
 کنند و از آنکه در گردن مواد پوست غضب را با صفات ذویه جسمانی خوانند نخستین مواد یو بر گاو
 اشارت بود و آنکه سببی و آنکه گفته اند که آرام گاه مواد یو جای سوزانیدن مردگان است شعرات
 بر آنکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و هر خوردن مواد یو اشارت بدین است
 و هم بدین معنی گویند مواد یو تباہ کا گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقصای گسترش یونند کند
 و سر انجام هر طبیعتی رسد و آنچه گویند هر فرشته از زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند
 چنانکه گفته اند که عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سر و گفتم زن نفس کل جسم
 فکاک اطلس است و بدین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیان باشد چنانچه فصل
 آشکارایی پذیرد و آن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند باز آن
 فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگر آنرا مخلوقات چنانچه جمعی نا این
 را خدا دانند و گروهی مواد یو را و فرقه دیوتا و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار یک که برعم ایشان
 کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا دانسته این اشارت است بدانکه این فرقه چون در
 مظاهر متعدد و نامشروع بوده و بالاکمال ذات خود را در آئینهای صفات خود می بینند
 و از ذره تا خورشید هستی پذیرندگان عین ذات مقدس الهی اند و حیثیت در هر چه دیده ام تو
 نمودار بوده ای ناموده رخ تو چو بسیار بوده و فقیر آرزو گوید و می داند این قول سست است آنچه
 هندوان گفته اند که اکست که ستاره است سابق شخصی مراض بود که تمام آسمان را بدو گشت
 جمع کرده خورده آن اشارت است بدانکه اکست عبارت است از سهیل که ستاره است نزدیک
 قطب جنوبی و چون طالع شود آسمانی که از آسمان باریده شد همه خشک شود چنانکه از عربی
 گفته اند اذ اطلع الشریح فطلع السیل و این قسم رمز و اشارت در کلام آسمان بسیار
 است و همیشه یعنی مواد یو فرشته است و تولید سو با همه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

پنج سر و دو ماری محاط کرده و خرقه و از جرم فیل است و نه برهاست و یازده رو در یعنی
 همدیو و یازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و آگنی میان
 مشرق و جنوب است و نیرتی میان جنوب و مغرب و دایب مابین مغرب و شمال ایشان
 پنج شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد که است فرشتگان
 زمان روحانی دارند و فرزندان و عانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی مفرغ
 ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بیدار باز
 گردند و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و خود را درست و
 در جنب همانند چون مدت موقوف منتی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا با حسیان
 گردار کنند موافق آن حسنها یا بنده اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب ترتیب
 شود و گویند جمعی که لایق آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند
 و رنشا آینه بر مراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه که خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه
 آنست که در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آزار که سوره میکنند و در سجود و سجده و جبهه
 میسود و جمیع سلمان بزرگی مغز خیرات و احسان است گویند در اوقاتیکه را میچند و تار و محسوس
 میکند و ایند برادرش لچمین را فرستاد و تا قدری پنج گیاه را برای افطار او بپزد و بچمن هر چند
 محبت نیافت چون بعضی رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از نودنی و آشامیدنی است
 مادر نشاء گذشته درین روز القمه بر استر مناسی میدار تعالی بکام بر امهر رسانیده ایم گویند
 گروهی که بدکارانند درین عالم با حبسا و شیر و پانگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات و غیر
 و نبات و معادن پیوسته جزایانند و جمعی که بغایت گمنگار است ایشان را بجهنم
 برده و در دوزخ مدتها بمانند و در خورگناه رنجوری کشیده بدین جهان آیتند و بقیه
 ایشان بهشت را بادشاهی است که او را اندر گویند هر آنکس که سدا سمید بکسند
 اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکامروانی بگذرانند چون آن هنگام سحری شود

بدین جهان نزول نموده موافق کردار نرایا بدواندر را دلیست پیچید یوی نام هر که اندر شود
 سچی زن او باشد و امید قربانی کردن اسب است بانسان درنگ و اعمال معین و محققان
 ایشان از امید نفی خواطر را میخوانند چه خیال اسبی است تیر و قتل و بر اهل یا صفت و
 یا اشارت بنفس همی و پیش ایشان ملائکه شهبوت و غضب گرفتار اند و کبرشکی و تشکی مبتلا
 و حصول غذای ایشان از اجز و داوخته و الطعمه و اشربه و غیرات و حسنات مردم است و
 خوش ایشان آب زندگی است گویند ستارگان پر پر کاران بوده اند که بنوی ریاضت
 ازین جهان فکامانی گذشته و رانی تن شدند و انشیب لایخ عنقری بلوح آسمان بینانی گردیدند
 زاد بود و نام و نژاد و اسم آباد دنیا گان ایشان در کتب فویش نوشته اند گویند سینچونی محل
 پسر حضرت نیرا علم و دین پیروزین و آفتاب عالم کتاب پسر شیبان میخی ابن بر بنار هر پسر سبالو
 و عطار و پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری ما به است و جمعی بر آتند پسر دریای شیرستان
 اشارت است به مذہب فرزنانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست کرده
 بآن بودند پس دان آنکه با آفتاب پیوست آفتاب گویند و پدر آنگس را پدر خورشید خوانند
 ناسرکارا شاید و ش ابن افوش گفتند شاید که از اوز پدران کو اکس قبول باشند چه
 در اصطلاح حکما عقول را با نیز نامیده اند انیکه عیسی خدا ایتالی را پدر گفته ازین است
 گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنین معلوم
 شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ان جای تنی نیست
 که ظاهرا باشد از گفتار عفت بلای ایشان که از ان جمله سوخته است را بی کلکی است بطور
 پیوست که اکاس مجبر دست که اشراقیه یونانی از مکان دانند و از امور و اوس
 کول کشیسری که بر مبنی بود و ناماشینده شد اکاس مکان و مکان پیش از شراب
 یونانین بعد مجبر و موجودی است که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد
 با بعدوی مکان پیشینی که منطبق و برابر باشد بآن بوجهی که سران رفته باشد هر فردی

انسان بعد که مکان است در هر جزوی از وی مکان بعد استادی است میان دو چیز و ظلالا عاود
موجود از ماهه است از تقریر ایشان از اکاس خبر مکان بدین بیان عیان نمیشود و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است بهشت سمندر یعنی دریا بر زمین روان است اول
دریای نمک آب شور دوم شیر و نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دغاب ششم شیر هفتم آب
و گویند بالای زمین کوهی است که آن را سمیر میگویند خوانند و آن از طلاهای احرار است و مکان
ملایکه بر دست و کواکب گرد او در سیکنند و نوکره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عسلایه
دارند و بر آن حرکت میکنند راس و ذنب در مغرب است اندک آب زندگی خورند و در مغرب بگفته
آفتاب بگفته ایشان را خبر به که آن را بیکر خوانند و در مغرب بیکر گوی هر دو شگافه شد
بدین کین اس ماه را میخورند ذنب آفتاب را و گوی هر دو شگافه است همین که بدین فرو
برند از شگافه بری آیند کسوف و خسوف نامند و سقر برها و شهر بیت که آنرا است کواکب
خوانند و جای بشن بجای که آنرا میگویند است و مکان چهار دیو بر کوه سقر که آنرا است
و گویند ستارگان ثابت موجود نیستند آنچه شب و پناه گمراه های زمین است که هر صبح بدو
دیو اقیست است برای آتش ایشان اهل بهشت شیدوش گویند مقرر است که بهشت عبارت از افلاک
است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لا جرم نفوس را آسمانها گمراه باشد و مغرب نیز
اعظم را برترین فرشتگان خوانند و چون تبلیغ کتب ایشان کند از بزرگتر موجودی انشا خداوند
ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بود و مسعود است و برها و بشن و همیشه را
فروع و منظره خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه سوم
است و او را به پیکر بادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابت است این اشارت است لفلک
چهارم و آن را بهشت اسب دیگر و در آن آویزنده است پیشانی پیش حضرت ملائکه در روحانیات
با کوبه بادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود موجود کل شش دانست گویند زمین
پوست را که است که او را بگشتند و پوست او را بگسترانیدند و کوهها استخوان او را

و اثبات خون او در خمان و نبات موسی را کس عفویت را گویند و در اینجا اشاره کرده بماده عنصری
گویند و قضا صریحین اند و زمین بر چهار پیل است و این اشارت است بر طبع آشیجان که هر یک
برگز خود آرام کند و فعل را گویند لنگ است این اشارت است با آنکه دوره و بر تمام میکند
و بهر معنی مریخ عفریتی است ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفایت نامند
و گویند علوم و دین بطیان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و منجمین اسلام گویند
دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مرسل
آئین بر همه مشتری است و گویند کلام آسمانی نیست که یکی از آشیجی بیکران بدان لغت کلام
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است و چار بیکدیگر عزم ایشان
نامه سماوی است بلفظ سنسکرت است که در پنج شهری بدان زبان تکلم کنند و سوامی کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بیدار بر با ایشان رسیده
برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد و از طراز است که از عقل اول
فرغ می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذاهب خود
تواند ببرد و بحدیکه دلیل بر محبت حکمت و تقوف و موصی و ملیدی و تقفید و اباحت
و بندگی و میبودیت و لفرانیت و گبری و سلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن بر آید چه
آن روز ترس و اشارات و الا است نوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق
جسم بزرگی است و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین
مستقیل قدس سره فرمود که به عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آن را بیکلم
نامند و او را و انمیت یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس کل نامند
و آن را خدای است یگانه و از آن سائر عقول را جویند و آن را عقل کل خوانند در
فجمل الحکمه آمده که حق روان روانست و از پیشوایان گفته اند جسم و خرد است شیخ
ابوعلی نورانی در مرقه فرموده سمیت حق جان جهان است جهان جمله بدن نه اجزای آن

مانند که حواس این تن به اجرام غاصه و مواد اعضاء به توضیح همین است و در گناه همین به این
طایفه هر که تکلیف ایشان نیست و با اعمال ستوده عامل نبود او را آنس خوانند یعنی عفریت شیطان
در زمان واکه بندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از بسهم
ششیده و در سعدان الشفای سکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندی است از عظمای برهم
نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهری است قایم بذات مجوز ماده که همیشه موجود
باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک
ایشان تغییر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیست حقیقت صفت آن نباشد
بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود به تتبع افعال
زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب
زمان را روز و شب و ماه سال و فصل گویند ازین گونه رمز بسیار دارند اگر جماع را بنویسیم
چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقی است که مدار جهان بر چهار دورست و نخست راست جگ
گویند و امتداد آن هفتده لک و شصت و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیا
از ممتد و کمتر و زبردست و زیر دست و شهر یار و پرستار راستی و درستی را پیشته خود ست
اوقات گرامی در مرفیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال
عرفی است و دوره دومین تربتیا جگ است و درانی آن دوازده لک و نود و شش هزار
سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای صفای نیزی است و عمر طبیعی مردم
درین دوره هزار سال متعارف است و دوره سوم که آن را دواپر جگ خوانند امتداد
آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانیا اوقات
خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است و دوره چهارم که جگ است
که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه حصه اوضاع
جهانیا بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بیست سال مشهورست و هر چهار یک را یک جگری خوانند و هفتاد و یک چوگرے را
یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوگرے بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرما نفر ماے
گیتی بالا است سپری شود چون چهارده منتر بشماریک گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهما کران
پذیرد و گویند از دتعالی بحسب برهما یوست بدین سیکه گیتی را آفرید و پدید آورده بهماست و جهان انسان را
بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمین و کثیری و بیس و سودر گروه نخست را براس
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صورتی نصیب
کرده و سیکه انتظام مدام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و بنزر گرد و پیشه وران و
اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از انچه
برون ازین چهار گروه است مردم مژد و نیست بلکه را کھی است را کسان از ریاضت کار بجای
رسانیدند که برهما و بخش و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه روان نام را کھی بود به خیر و
ریاضت جهان و جهانیان مطلع او شدند برهما بر درگاه او بنید خواندی و آفتاب طلباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجله نزد این طالیفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر
سال آن متفنن سه صد و شصت روز و هشتی بدستور روز تا اکنون که هنگام کوشش این
نامه است و سال هجری بنزار و پنجاه و پنج رسیده از گجگ چهار هزار و هفتصد و پنجاه و
شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و انچه بایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از
عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی
بدین شمار بسیر آید در آن هنگام دوازده خوشنید در خشان گردد چنانکه از تابش افوازان
ترو خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بنزیر آب فرو روند و آن را
نربان مردم هند پر لوگویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کنند و از سر نو جهان پدید آید
و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید رباعی آنانکه فلک زهره و مهر آینه

آیند و روند باز باد هر آینه در دامن آسمان و در حبس زمین و خلقی است که تا خدا نمیروند
از استاد سمانکیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بکران گفته روحانی صفات
شید و ش ابن انوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و اعطای آب
کره از من را طبیعت اصلی آب که بالایی لوست سز و از تابش حضرت خیر اعظم باز آب نماند و
دوازده خورشید سز و از صعود و تر اکیبا و خفا اقرص بسته شود چون ذوات الازتاب
که بفارسی آنرا اقبالکما و بعربی شهاب گویند تر و خشک میشوند و آن دور اقصا فخرین
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی جوئی گوید رباعی گیتی که یکی است سبع
و سبداش و این مرد و جهان چو کفهای صاعش و این دور زمانه همچو فانوس خیال و
هر چند بر رویی بود و صاعش و آنچه گفته خوان چاره فرقه مذکور مردم نیست اشارت است
بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فقیلیت و گزندی است برتر از آن صفتهای ناز و دلخیز
و نشناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی شمرده
همیت هر آنکو گذشت از ره مردمی و تو دیوش شمر شمرش آدمی و نیز و این طایفه پدید
پیکر مادی و ناری و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیسان ایشان را گمان
چنان است که این شرفه بت را خدا میداند اما نه چنین است بل عقیده ایشان آنست که
بت قبله است ولی جهت را در حقی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از علوی
و سفلی پیکر مادیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا منظر حق اند تا شیل بر شکل ایشان
سازند و گویند چون او تاران منور و انوار ذات ایند و اند لا جرم تمثال مشایخ ایشان حساب
پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از حیاد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش
کنند چنین بساطی عناصر و کواکب را برای بنید هر کجا به گفته است سمانکی
اگر کسی پرستی است و پرستاران بت را طعن از طبیعت و نظر سوم در اعمال و افعال
سمانکیاران یعنی مشرکان و ان نزد این طایفه از ان و ان و ان می باشد

تختین و لاوت ازان روزی است که از شکم مادر بروان می آید و زاون دوم از روزیکه موی
یعنی ز ناری بندد بدعا می رسد و زبان بکشد تا موی نه بندد و ادعیه مقرر را مکرر می نشود
خوانند وین و صاحب آمین نباشد و آن شانزده امر است که آن را سود شکر می گویند از غیبا
پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات
آنچه بعد از فوت فرموده اند از احسانات عمل نخت گریه مادر و آنکه می بینی یکی فرزند دادن که آن
و دختر سپردن است بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعا یا نیکه فرموده اند
باید بخوانند تا فرزند نیکو کار به سر رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه از ایستادن شدن زن
بگذرد و ادعیه بخواند و بر همه اضافت کنند و آن را سمیت نین خوانند عمل چهارم آنچیز روز تولد فرزند
پدر را باید کرد و غسل و بوم و جب یعنی تخیر و خیرات و از اجابت کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز
یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آن را نامه کرن می نامند عمل ششم آنست
که در ماه چهارم فرزند را سیرون آورند و آن را پانزدهم خوانند عمل هفتم آنست که طعام
بخورد و خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آن را اندک پارس سرانند عمل هشتم در سال
سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را به تراشند و گوشتش را سوراخ کنند و آن را خوراک کرم گویند
برایشان واجب است که این هشت عمل را فرود گذارند و اگر فرزند دختر باشد به این عمل ارجح
آزند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که
در سال پنجم بکر فرزند رسن بندند و آن را سوتر بگویند و آن عمل را موی خوانند و آن رسن
باید از پوست گياه در سب و دیو برچ باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زن را در
گردن پسر اندازند و آن را میگویند پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زن را سب رود و بگوید
خدا گامی بر برهن هست و آنرا گویند خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست
و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا ایشان پنجه و پیرایش است خوانند عمل سیزدهم آنست
که چون پسر سب شانزده ساله بشود او را که خدا کند و آن را دوا خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از زیر خیرات و حسناات چه باید کرد و آن را پسندید و خان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماه که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ما شش جو
و کندم و شالی سیاه رنگ و کجند و طلا و امثال آن بر برابهمه دهند و آن را دان را پهل نهند
عمل شانزدهم آنست که در شیردات و آن بخت و هفتم ماه بچاکن است ماری از نقره ساخته
با پنج سرخ بر برابهمه دهند و آن را بچسی نامند نیست شانزده امر و برهن در سال ششم و چترمی
در یازدهم بقال در روز دهم باید فرزند را موی بنده پس از موی بختن بسپار بکشتن
و برهن را باید که در هنگام بول و غایط ز نار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود
وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود پس
دست بآب رسانده و آب باید آفتاب برداشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست بمرتبه که بوی بد از آن شود بپاشد و وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست
در زیر و زانو بوده باشد پس باین هیئت نشسته روی بجنب شمال یا مشرق کند و او عینه
که فرموده اند جوانان سه بار بکفت دست راست آب اندک برداشته بپاشد و این سه باره
آشنا میدان آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت مشست دست پاک
کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده بر آن انگشت را به بینی
و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کفت و بی جناب باشد و درین هنگام برهن
آن مقدار آب بپاشد که تا سینه او تر شود و چترمی آغایه که تا گلو برسد و بقال آفت در که
درون و آن تر گردد و فراع که گینی باشد و عورات و اطفال موی ناکرده اندک آبی بلب
رساند و بعد از آن در آب سرفرو برند و انگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد
و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند
نخواند و بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند بخواند چون
بامداد بر خیزد از بول و غایط و امثال آن فراغ شود این امور واجبی را که مسند معانند

بجای آورده بر مهن و چتر می باید که سندها بر روزه بار بکنند اول صبح و آن میدن صبح آ
 تا طلوع حضرت آفتاب جهاناب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم شام
 و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره وید
 اعمال غسل باید کرد و دیگر رسندهای آخر روز اگر نتواند ادعیه شروط بخواند بعد از وضو چند بار
 آب بر سر باشد بمهرتبه که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس عات ناگزیری خوانان هوم کند
 و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و بهمه نازک و باریک بران گذاشته
 ریزه های میزم را با بجن پاک برگزیده تر ساخته باب بران بدفعات گذارد و آتش را با وج
 بر افروزد پس شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز بر دوسر بر زمین هند و از ایشان دعا
 خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و منکه فلانی امام از راه
 تعلیم شمار نمازمی برم و سجده میکنم و سجده والد نیز از واجبات است پس نام و گاه خود رود و توجع
 بایستد و تعلیم گیر و بشیر طیکه استاد خود فرماید که درین وقت من فارغ نم آنگاه حکم کند که آن بی ادبی است
 چون به بندگی استاد و زوجه ای بزرگ بها پوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو منفلس باشند
 شاگرد باید که در یوزه کرده وجه معیشت خود و استاد و فرزند و بر سر فرقه خاموش باشد و طفلی را که
 سوختی بندند تا هنگام که خدا شنیدن بر میجاری مینامند پس او را اگر بسعی خانه خود جاک
 دیگر خویش روزینه بهم رسد باید که کجبا نفع نم خورد بلکه بچند برگرد و از هر یا چیزی گلانی
 کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانہ پروما در تکلیف فرماید و در آن مکان
 بغیر خود بر مهنی نه بنید از یکا سیاه خورد و بر میجاری تا که خدا شنیدن غسل خورد و سر به چشم نمکشد
 و روغن و عطریات ببدان نهالده و طعام با نماده خورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نظیر
 و مجامعت نکند حضرت تیر عظم را در هنگام بر آمدن و فرو شدن نه بنید و دروغ نگوید و سخن
 نامبارک بر زبان نیاورد و بچکس انگوشش و سرزنش نکند و استاد را بغایت گرمی دارد
 و قدما چنان قرار داده اند که از پنجبا گلی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بود و علوم مذہب بود

ن
 بزرگتر از علم کلامی
 از فرزند پند

و گفته اند بر همین تلاوت بر چهار بید کند چون محبوب آن ممکن نیست لاجرم علما برخوانند فقره
 چند از هر بید گفتا نموده اند بید اول را رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات
 حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم بید وید و آن قواعد مذاهب
 و ملت و رسوم و حسب است سوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تملات وید و فقرات انتخابیه
 مذکوره و بان نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم اتروده وید و دران روش کمانداری
 ادویه که در هنگام روبرو شدن با دشمن تیر انداختن بر اعدایا بخواند و اگر کسی بآن طریق وادعیه
 یک تیر اندازد و آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی شغل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران
 و فحش بر سنگ زریں و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت دیوان میباید و درندگان که پر دلا
 از ان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از ان شکا میگرد و بهر افتاد و اعدام دشمن این علم را
 اترو وید یا خوانند و چنین افسوسنا و سحر با و با و با و جربا و جیل با و آن مذکور است و بر بخاری
 دو گونه میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کندن داشتن که فتن و ختر بر من و در بر بخاری میخوانند
 دوم بر بخاری است که در مدت العمر اختیار کند که غذائی در ترو دات و نیوی تماماید و طبع پستار
 او ستاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل است و
 یا خلفای او بمیر و ستوده است از انا کن بگیرد اگر واقع نشود آتش را که هر روز بهوم میسند و
 پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال بر بخاری نموده آمد اکنون بدین کزن
 خواستن پیش بند و آن انواع است چنانکه در اد پررب و ما بجات است یعنی قسم اول این کتاب
 آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری بگیرد چنانکه بر علم خیرین
 گشت زنان ایشان بابر همان اختلاط که دیده فرزندان یافتند و همچنین جایز است
 که چون از شوهری گسند شوهری دیگر پیوند چنانکه چینی اولی زن پراش بود و از ویا
 نام که عابدی است مشهور سیاهی زاده از ان زنی ستن نام پادشاهی درآمد و هم در ان
 کتاب است که بر بنای شوهر یا موی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بی نام آمده تمام تر بی بوده

کتاب
 ۱۰

کتاب
 ۱۱

زن خود را نزد او فرستاده و فرزند یاقوت و همچنین پادشاه را که از احتلاط ناپسند میگردانند و گفتند که
 زنتش را بمصاحبت مردان رخصت داد و لاجرم او بقوت دعا با ملک صحبت داشته پسران یاقوت
 و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخوابد چنانکه
 بیاس پسر چون کن بهست و پدرش پراشترازانان چیز و بیج که هم مادرش چون کنه است
 و پدرش منتن بوده احتلاط کرد و هر تراشتر و پاندر راجه از وجود آورد و همچنین جایز است
 که چنین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر و رویت راجه که موسوم است
 بدرویتی بود پنج نفر پاندر و بنت که تمام اندر اهفت تن و دختر عابدی دیگر را که خواستار عدوت
 جدائی زن و نا کردن شوهر را نیز و انیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند
 و همچنین دران کتاب یعنی مهابارت مسطور است که در قدیم که بر تخفیف شوهر و زوج معین
 نبود و هر زنی را که خواستش مردی شدی با او را میخواست تا آنکه زن عابدی با مردی در سخت
 و پسر آن عابدی ستونست که نش ازین اولول شده و عا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی
 بیکانه احتلاط کند جنبی باشد و بنوز حیوانات که هم مالک نفس نبوده اند بشیریت قدیم
 عامل اند جنبی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راند و هم دران کتاب مسطور است که بیا
 عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از ان فردو بایه هم برسد ذلیل و فوار باشد
 تا اینجا که سقالات مهابارت است و همچنین نزد ایشان زن هر دو قسم است یکی زن مجرب است
 که او را به نزد میگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زانی قید که فاحشه باشد و ازین طائفه در مجرب
 غیر لغیه ایشان بسیار اندک ابراق مای سلاطین این جماعه را حست تسکین شحوت مسافران
 و از ان معترف فرموده بود و اندر این عمل را موجب حسنه می شمرد و بلعات از دیار
 مردم احتلاط با این طائفه حسام ندانند چه زنان بزنج هر دو را آن مختصر است اما مرد
 آمیزش این طائفه ندان زشت باشد گویند با این ساکنین بیکدیگر که به معنی گفته که
 در شهر کلک واقع است در قدیم که در نخست دختر را به نامی فدا و فقه خوابید به بر سرش

میداد و اند و بعد آن یکبار خویش که بمزد رفتن است در می آورند و الحال از حرص این طائفه
آن را ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب که از
جانب سلطان عادل عبداللہ قطب شاہ منصوب بود اینان را جبر انجانه مسلمانان فرستاد اما
لویان تنگه بکنات هنوز هم با مسلمانان نیامیزند در گیا و سوم زنی را که خواهند باید جصلیه و نیمه
و نیکو قیافه بود و پیش از آن اورا سی خواسته باشند پنج وجه سن الوجوده اورا نسبت و خوشی با صل
و نسب شوهر بنود و برادران داشته باشد و تاده پشت حسب و نسبتش در میان اقربان آشکار بود و
خویشاوندان دختر عیب و هنر سپار وارسند تخفیف تر بندستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که
بر بهن دختر حقیری و بانیا یعنی بقال و گنبدی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن بشرط و بزرگ
باشوهر در خورد و آشام همگانه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه آنرا اواده گویند
و این خواستگاری چنین است که پسر زن و داماد را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس داده
و دختر بدین حلال ترست دوم اسرو داده است و آن چنین باشد که بیهضای پدر و مادر و
زور و ستم یا مال داری دختر را جبر او کر تا از خانه پدر و مادر کشیده بجان خود برده عقد نمایند
قسم سوم کاندیه و داده باشد که زن و شوهر را یکدیگر ماکل باشند و بیهضای پدر و مادر و دختر را
بجان خود برده عقد کنند قسم چهارم را چه داده است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بغرب
شمیر و دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشیا چه داده نامند که بیهضای پدر و مادر و دختر را بیهضای
طلبهات و غیر نجات داند آن برده نکاح کنند و پشیا چه در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تشبیه
آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در بر باید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر
بر همه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم
برود و چون بر بهن دختر حقیری را خواهد در آشتی عقد کردن تیر باید که یکسر در دست داماد
و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق دیگر
در دست دارند چون دختر بزرگتر یکسر یکسر و از رخت او کالت قطع بدو خر سیده باشد

و آن را دهری خوانند در دست گیرند چون عروس بدلا داد دهند پدر و دختر اگر بنا شد و جدا گردند
و برادران می اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلۀ ایشان آن شرط که مقررست بجا آورد
و اگر خویشان رسیدند بنوبند مادر دست باید دانست چون دختر نر و خواستگاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهرند بندگان می است سرگ و چون کسی از بر شمر و گان نباشد دختر را اگر کسیست
که بشوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از دفات شوهر نامشروع
ست که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر و خانه شوهر بسیرد اگر قبل از هفت گام
زود در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر باشد رواست که از
نخستین باز گرفته بثنائی بدین چه پیش از هفت گام زود عقد زنا شوقی منعقد نمی گردد و اگر
زن بعد کار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز نیست بلکه
در حجره تنگ و تاریکیش باز داشته جاسه درست و یکوفته خویش بدیند ایام حیض نشوای نزد
براهمه شانه زده روزی که زن حاضر میشود در چهار روز اول منع مباشرت
کرده اند و فرض است عروس را که تعلیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آورد
و در حفظ اسوال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را بنیازاید و شگفته
و خندان نباشد و بچانه آشنا و خویشان بفضیافت نرود و هم ایشان را نخواهند تا آنکه دختر
دوشیزه بود و بشوهر ن داده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد
روانیت و از خردی باز تا قوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه بیرون
و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند پدر با شاه وقت فرض است
که از خوهر گیر و وزن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر
و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر هستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشاوندان
بود و با کم خوری لعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده آنکه زنیکه پس
از مرگ شوهر هستی شود همه گناهان زن و شوهر را نیز و تعالی بخشد و بندگانم بهشت نماید

و اگر شوی و دوزخی بود چنانکه مار گیر را از سوراخ بز و سیر و می آرد آن زن شوهر را از دوزخ آورد
 به بهشت رساند و هر آن زنیکه سستی شود و دیگر نشاء موشی در نیابد و اگر نعلق بتن گیر و مرد باشد
 و چون سستی نشود و به بیوی بسیرد اصلا از نشاء زنی نبرد زن را باید باشد شوهر خود را آتش سوزند
 در آید الا زن آستین و باید زن چنین باشد هر در یک آتش سستی شود و دیگران علیحد
 مستم زن را در آتش انداختن ندارد است و همچنین فی که خواهد سستی شود و او را بازداشتن جائز نیست
 و محققین گفت اندام او از سستی شدن آست که زن بعد از نشاء هر جمیع خواهشها را با شوهر میسوزاند و
 پیش از مردان بهر وجه در زبان فرزند شهوت است یعنی شهوت را بر اندازد تا آنکه خود را با مرد و آتش
 افکند چه آن ناسودده است زن با رسا باید که بحث بمرد بیکانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد
 که با پاشنه پاشان باشد و از بهرین و خنجر چری پس بیکه آید بر بهرین نیست اما نکو ترجمه چری باشد و معتقد
 که بهرین که در زمان بر مجاری بود آتش پرستی پیشه میکنند اما آن آتش در وقت نکاح بر طست
 میگرد و پس آنگز نیست که در آن هنگام آتش بگیرد و در دو عاییکه قرأت آن واجب است
 بخوانند تا شاد بشود و طلی که میان زن و مرد هنگام تنگ رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
 همان را عید مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند بهرین باید
 در هنگام بر آمدن و فرود رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خوردگی در روز و پاس رفته
 و دیگر در شب یک پاس گذشته فقر او دوست را که بجان او آیند پذیره شده بقدر توانائی
 بخورش پیشکش سنگیری کند و چیتری را بید و شاشتریش کلام آسمانی و علوم خواندن روست
 از دیگر براتواند آموختن و هوم نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار او است
 بنا بر قرار داد برهما و شریعت برهما پادشاهان قدیم چیتری بوده اند و بقال را پیشه خسرید و
 فروخت و تجارت کردن است و چهار پا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن سودی باشد
 بزرگوار که دلمه و گنبدی گویند خدمت کردن و زراعت یا کسی که تواند کرد و در زمی از آن برینند
 و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار که ده واجب است که در آزاری از اشیا نباشد

و تخصیص کسی نکند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور نبرد و برابر همه
 قرض است که در یک سال یک که آن چیزی است معین کنند و اگر مفلس باشند و ابنا محض
 رفته قلمی گرد آورده و من یک یک نماید طریق یک است که سه کند یعنی گو آتش باشد
 و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد از آن از گیاه در بجا که او را در سنکرت گو ساله
 گوئید رسی تا بد و همان رسن در گردن بر سیاه انداخته بدان ستون بند و هوم را بخسبند
 میکنند و در اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهنه نیز با ایشان
 سر و تن شوند و از آن نفر برهنه یک نفر را بر هاست دارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر
 بی بر هاستانند و شانزده نفر برهنه غیر از این هشت تن میاید که باشند که ایشان علیحد و راست
 هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن سهیمه چوبی لب سنکرت آرن و هندی
 ابرک خوانند بیارد و برای افروختن چوبی که لب سنکرت کند و به تلنگی چند و نامند و نیز
 برای هوم چوبیکه آزا پامارک و به تلنگی او برسی و بد کنی گماره که از آن سو اک سازند بیاد
 و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و به یک لب سنکرت او و هم براد و به تلنگی مبری و
 بد کنی گوگرد و پارسی انجیر و شتی گویند دیگر چوبی که لب سنکرت سمی به تلنگی خمی گویند و بد کنی گاهی
 که لب سنکرت دوده و به تلنگی کرکی و بد کنی بر مالی گویند دیگر گاهی که در باس میگویند این
 نه شد و آن هشت برهنه که گفته شدند بر منتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار و یک لب سنکرت
 کالی شکلها و به تلنگی لب سو کو و بد کنی کار نکا بجایا گویند آورده و فرس کنند پس آن هشت برهنه آن
 نیز بر آن بخوابند و گرفته باشند و آن شانزده برهنه میگیرند منتر خوانده و سوختنهای بر امیکند تا دم
 نفس بر نیارد و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهنه بر سر برامی بر دپس است
 او را کند و پاره پاره میسازند و استخوان آنرا دور می افکنند پس و غن و گوشت آنرا هم چنان دور
 هشت برهنه پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن
 دهن میزنند و آن گوشت کباب شده را هشت برهنه بخورند و آن کس که بکباب میفرماید

او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گو ساله و دو چنما یعنی چیزی نقد آن بهشت بر همین آن شایسته
 تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم کشته شود همان روز دانه یعنی چیزی هم بدهند و سه روز
 دیگر متفرقی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین خور و این مقدار
 مردم بر همین که آیند طعام بخوراند و عطریات بپارند و هر کدام ایشان را چیزی بدهند بعد از چنپه
 و گوشت را پر کنند و سد و سازند و یک کور را گذارند و آتش آنرا بجای آنرا بپس آن را پر کنند
 زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر بپسازند و بعد از تمام آن خانه را هم می سوزانند
 و آتش که بجای می آرند علیحده در خانه کودی بر آتش کنده آتش را در آنجا سیکنند و هر روز
 هوم میکنند و نمی گذارند که میسر و در برای آتش سرپوشی بپسازند چون هوم کردن بپوشد آنرا
 برمی دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کوه تلک یعنی تشقه کشی
 پس هوم میکنند و هوم باید بر همین بکنند و دیگران را نرسد و اگر بر همین بشنود باشد هوم یعنی
 جگ را همین طریق کند اما بجای بر صورت بز می از آرد ساخته احکام بر آن جاری کنند
 و هومیکه یک بز و یک شند آنرا کشته نم گویند و در جلی که دو بز کشته آنرا یون گویند و در
 هومیکه سه بز کشته و اچیم گویند و در جلی که چهار بز کشته خنوم خوانند و در جلی که پنج بز کشته
 و پنجه هوم گویند و برین طریق گاو کشته و آنرا گو مید خوانند چون سب کشته اسید و رانسیه بپزند
 و بر همین خال چون آدمی کشته نر مید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا دیساک یا ماسیر
 کنند و هر کس جگ یک مرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد
 و اگر بشنود سب باشد از آرد سازد و چه در ندهد سب بشنود از حیوانات حرام است و در صورت
 یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
 بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلاهی این طبقه گفته اند مرا و قتل گو سفند رفیع نادان
 هست و مقصود از هلاک گاو و ترک بیش خواری و خنوم از کشتن سب نفی خواطر صوم
 یعنی دل که کار متعبد و سائر خواص باطنی بر هم بپندوان از دست آبی ست هره تازگون

و از خون بیخون آدمی مراد سلب اوصاف و میوه نشیریه و سزاوار آنست که بر همین کبشت پیر و از او
 و بدر برای هم آئینان رفته قدری غله بخوشنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده و شغل
 عبادت باشد و غذا آتاهیه گردانند که تار و زو دیگر مانند و طلا آلات ظاهر ترست از این معنیات
 دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد را بدین طواف کند در آب روان و جامی ماده گاو و مرد
 خاکستر و در بر روی برهن و گاو و حضرت نیز اعظم و آتش بول و غایط نارد و است محرم
 در بیت الخلا سوی کو اکب تنگد و برهنه در باران ننگد و در سیر سوی مغرب نخواهد و نوی خون
 و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن آتش در از نکند و از بالای آتش
 نمجد و آب برود دست نیاشد و خواب برده را بر این سخن نارد و است گریه در دست یا بهار
 بر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد گردان نباید شدن و از و و
 پیکر میوخته مردم و در باید بود بغیر از در مشهور و شهر و و و بجهان نباید آمد و از با و شاه از با
 خصمیدن اساک پیشه لایم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه از این
 و از سلاح و فواش چیز می نگیرند و زن خود را در آشنای عطسه کردن و خمیازه کردن و
 و بن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد هنگام سر کشیدن در و عن
 بسر مالیدن نباید وید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی فتنه نخواهد
 و برای بازی با کف دست و پای آب را برهن نزنند و آتش بدین بی آلت و دیدن ندید نباید و
 در حساب اهل تخم بر همه ماه راد و بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و در
 شانزدهم را پرو یعنی می خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخشی کرده اند بدین طریقی در هر ماه
 و و و از ده دیک نشستن خواهد آمد اینست وجه تسمیه و دو و او شمی و چپتی یعنی و و و از ده دیک
 نش و کام بر سائیه دیو یعنی پیکر فرشته و پا و شاد و او شاد و او متاض و منکوحه
 و دیگران نباید و و و را همه را بحقارت تنگد و برای تقصیری گناهکار را یا بجهت تادیب
 شاگردان باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگتر وزن یوه و بکیس و معجزه

بواسطه اطفال بحث و مناظره نکند و با فرنا نیز زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تجاوز کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را
تا آواز بلند برخواند نخواهد که از آن بوی ریامی آید باید نه گواکب را که حضرت زحل و بهتری و میخ
و شمس و نهیره و عطارد و قمر در اس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآوردن مطلب و دعاها
و قربت حق بپرستند و آنچه مقررست از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیونددارد به برآورد
دانا و پیر نیز کار برسانند و پادشاه باید خداوند را می و تدبیر و خلیق با برنا و پیر عادل و فیادار
و در مقام رضا با همه کس سخنی و کرم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطلع اهل ریاضت
و پیر نیز گاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از در و عشرت و عشرت و صد و برحمت و محنت و محنت المزاج متغیر الا و ضاع نشود و کسیکه
در نبرد بگرنیز دگرایی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد کسی رسد که در
زنگاه پایی موی فشارد و بادشاهی که بنا بر قرار داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و علول
و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مزارکشند بخیر رسد
و او گستر می بر بادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر سپرد و برادر و خال و خسر و اثنای
و عزیزان و دیگر گناه کنند و ساعت موافق سمارت یعنی شرح شریف ایشان را تا ویب
و تهدید و تنبیه و قصاص مندرماید و شریعت هندوان که آن را سمارت میگویند به قدر
شده که بعد از پرستش این و فرشتگان راستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند
و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گا و گاو که کشند
و از آن زنده آوروی بهشت نیبند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند
جانور زنده کرد چه منور و سرست جاندار را بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قاون باشد
بدان پرواز و که معاقب و مواخذ خواهد بود و نیز و تفقد کشتن بر حیوانی که در سمارت
یعنی شرح جایز است اشارت بقطع و قمع مفتی از صفات و میره که منسوب بدان نیست

و در وقت یم الدهر در بر اہمہ و عقلائی ایشان مقرر چنان بود کہ چون کد خدا شدند می و فرزند
ہستی پذیر آمدی داسن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کد خدا میکردند از ایشان جدا
شدہ بصحرا رفته بپرستش ایند و متعال مشغول می شدند و چون فرزند در خانہ فرزند ایشان سجد
ماور و پدر آنان در صحرا بایکدیگر ملاقات نکردندی و از ہم دور بودندی چنانچہ چند فرسنگ
در میان فاصلہ میبود و پادشاهت این گروہ بسیارست از قسم استادان و آویختن و حرف نہ زدن و
لب فرو بستن و خود را پارہ و نیم کردن و از کوبہ بستن و اشغال کردن زن ابامردہ و سوختن خود
مشہور ترست نیست بیان سمارت کہ منسوب بہ برہما کہ تعین اول حق تعالی است و ازین
طالیفہ نامہ نگار سری منی برہمن را در دار السلطنت لاہور دید کہ از مسلمانان غذا نپندیرفتہ
و بابیگانہ کیشان صحبت نہداشتی و می گفتند کہ یکی از امرای مسلمانان سہ لک روپیہ بدو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرار داد ملت خود عمل نمودی کسی تو امر دمی است از
برہمہ بنارس عالم بعلم خود مدتی است کہ از وطن بالوف حرکت کردہ برکنار دریای راوی کہ قریب
بباغ کامران سہ درلا ہور شستہ است و در باران آفتاب پناہ نمیجوید و بہ پرستش میباش
و قدری شیر می آشاند و آنچہ چند ماہ گرد کند بر اہمہ صالح را خواندہ صرف ضیافت ایشان ہناید
نظر حیارم در عقاید و یدانتیان و این طبقہ از محققان و صوفیان این گروہ اند
خلاصہ مذہب ایشان بیان کنیم این طالیفہ گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است این
تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائص ذات و صفات پاک و جہتہ ہر جہت
بصیر و بر سائر کمونات بنیاد وجودش بہمہ اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاہ ہستیش راہ
نہ و خدو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس
و وجود مکرم را پریم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس متہرین ارواح و شاہد این معنی یعنی
بودن او آنکہ عالم مصنوع است و منع بی صانع را از کتم ناب و ببقضای شہود نیاید و سازندہ
ابن ساخہ حضرت اوست و این معنی را بملاک عقلیہ اہل نظر و شواہد تقلید بید یعنی کتاب ہما و

باید بر مصلحت ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سبباً دار بمرصه بود نموده والا بومی وجود
 ندارد و رنگ هستی پذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکرانشه خوانند زیرا که جهان شعبده اوست
 و مقلد هستی نخست احد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی درمی آید
 و آن را باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور می نماید و تنها بلباس برها و بشن و همیشه درآمده و این
 یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا گردانید جهان را
 بر پاک کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا و شراب آب تنه نالین
 نفوس را روح را حیواتها گویند نفس از بدن و حواس مجسده و وجدست و از غلبه خود می گویند
 در قید اقتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است اول سیر
 که آن را جاکرت اوستحا گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی مشتتهیات جسمانی مانند
 خوردن و آشامیدن و آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و آسایش
 آن است رنجور گردد و حالت دوم خواب است که آن را سونیه اوستحا نامند و درین
 حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زروسیم در خواب اندوختن و مانند آن سرور
 بود و بعد از آن منوم سوم حالت را سوسپت اوستحا دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب
 و عدم آن شاد می و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست
 خواب نزد ایشان عبارت از آن است که در آن واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند
 و از مرتبه سوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم غریق است و این طایفه آن را
 خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند و نفس را درین سه حالت گرفتار و آزار و سرت
 دانند و نفس درین مراتب در اجساد و با بدن متعلق شده از ثواب اندوختن و نیکوکاری مرتبه
 خود شناسی و خدا دانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آن را کیان گویند
 آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند و حالت
 بیداری را نیز خوابی انگارند چنانچه غفلت ریسمان را مانعیداشت اما ریسمان بود و نه

همچنین جهان را دروغ بود و اندک که از غفلت عالم انگاشته و رنه موجود حقیقی است این حالت را
 تر با او ستیا گویند چون عارف از علایق و عوائق جهانی و قیود مکانی و اهر و مطلق کرده و عالم
 اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از
 وصول به مرتبه اطلاق در شهر شریسته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است
 مثل شهر برهما و شهر برین و شهر هادی و این قسم مکت را سالو کم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک
 و مقرب فرشتگان بود و بفضیص مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی سلیم
 خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد و اشتخاص ایشان یعنی
 به فرشته را خواهد بود بیکر او باشد و این قسم را سار و بیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک
 بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب بآب یعنی به فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را سایو جم
 سرانید قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آن را حیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آن را
 بیم آتما نامند و موجود حقیقی داند شود و دوی را گنجایش نماند و اثنیثیت بر خیزد و این مکت را
 کیو لم گویند انیسست خلاصه عقاید و یدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سایر
 سترگان هندوان مقوی این گروه حرف زده اند چون و ششت که در تصاوح را چند سخنان بلند
 و حقایق را چند گفته آن مقالات را یوک و ششت نام کرده اند و دیگرش که در صحن حیات
 ارجن که از پندست کلمات بزربان رانده و آن تقریرات را گتهانا میده اند و شکر اچا بر
 که برگزیده علمای متاخرین هندست درین دانش تصنیف بسید دارد و اعتقاد این طایفه آنست
 که جهان و جهانیان نمودی اندکی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را بیم آتما خوانند
 گویند این نمایش و جدائی صورت و ترکیب و بهیئت چون سراب و بیکر خواب است نیکی و بدی
 و غم و شادی و عبادات و طاعت و بیاعت او نام است و این بیکر نامی گوناگون خیالست و
 در کات جنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کرده از همه خیالات است و صور
 خیالی اند سوال اگر کسی پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از خبت آنکه یکی دانستند

ویکی نادان ویکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال نمایندیش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیدار و تندرست و آذروه و خوشدل و اندوگمین ندیده بسیار هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنج گشته شک نیست که آن حمله خیال نمایندیش است آنکه در خواب است این همه را حقیقت می پندارد و ای روپ که از راههای دانا از نامه نگار بیدارید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن نرسیده چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب باز فی سباحت واقع میشود و در بیداری نیز جامه ملوث همین میابم در شق ثانی چرا اثری نباشد بعقیده این طبقه بدینگونه پاسخ دادند که آنیکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خواب است و در خواب انگاشته که بیدار شدیم چه بسیار هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدیم و آنچه دیدیم در خواب بود و برنگونه این بیداری نزد بیداران کیانی خوابی است و نشنیده که کامیاب سمرادی در سمران گفته که مردی را بهفت پسر گرامی بود هر هفت خواهرش هر روزی شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پستش وادار پر داشتند و روزی سربالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در بود هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بجای پادشاه بزراد و بعد از فوت پدر و بیم داشتند از خوار شدن آنها اثر فرمان ما گشت و در هفت کشور خوار و خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام فوت این عالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و بهشت شتافت چون از خواب بیدار شد طعامی که سرانجام کرده بودند بخت نشسته بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان عوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال بهفت کشور مرا بود و دارالملک من فلان شهرت پس چنین قرار دادند در بیداری به تختگاه نامی خود روند و آن شهر را بنگردانند یا راست است یا نه بخت مشهوره دارالملک همین برادر بود و رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت بنهادند خود شناخت و مجیدین تختگاه نامی دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را در یاد داشتند

و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر بر این می دانستیم همچنین در بیداری
 از مردم آن شهر می شنویم که پادشاه ما سر جهان را داشت اما هفت چگونه با هم بودیم و یک
 تن روی زمین را داشتیم دیگر بر این می شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقع دیده ایم در
 دارالملک خود اخبار آن می شنویم یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان خبر نداشتیم و این
 گروه سایر عقاید بنود اسراف کیش خود دارند تا ویل کنند و گویند آنچه در بیداری می بینیم فرستادن اینکام
 ستایش واجب الوجود است که ما را دانست که فی الحقیقت وجود از دست پس در لباس هر فرشته
 که جلوه گرفته جزا بود و لا سر و شرافت نیست و برهما و شبن و همیشه که در بالا گشته شنیدند گویند
 سه صفت حق اند چه برهما آفرید و بش نگاه میدارد و همیشه بر هم زند و گویند این همه صفت دل است
 که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر
 ندارند گفته اند اگر دل خواب بقوه شهر می کند پس هم است که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه داشت
 لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواب ترک آن کند درین مقام همیشه شده و ایشان
 را عقیده است که بر ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودنی بود دست
 و موجود حقیقی خداست و جزا و هر چه هست خیال است که از دست فی الحقیقت وجود ندارد و عجم
 ایشان اگر طالب این عقیده باشند و این دانش نپذیرد بحدس یا به تعلیم استاد یا به کلام
 کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال در این است که از ریاضت
 هم در گذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات اللمیته و
 عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت چو گویند یعنی بمشقت و اصل شدن
 و عرفانیکه بحدس استلال و مطالعه کتب آنچه دران ریاضت نباشد را هم آید که آن را
 راجع چو خوانند یعنی بیاد شای و وصول یافتن و در پسندوان نتر و هم و دود و دوت ستوده است
 نتر و عاست هم است که در آتش روغن استمال آن چیز را اندازند و دعا بخوانند تا فاش شود
 که خواهند راضی کنند و دود و دوت است که عصا و ابر پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه

او را سجده کنند از برتری که از اکل چو گیان و گیانیان است یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که
 آری گفتند که لام منتر بله سخ داد که همین نفس می آید و می رود باز پرسید که بوم میکنی در جواب گفت
 میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که ذمذوت میکنی بله سخن داد آری گفت
 چه هنگام گفت در وقتیکه میخورم دراز با سایش و این سخن یاد ازین حدیث سید بهر کوه العالم
 خکیو من عباد الله الجاهل بیت پرستی را هندوان دیوار چه میگویند یعنی رام گردانیدن شتر
 و این طایفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است
 رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواب بچشم نگیرد یا بگویش نشنود یا بشامه
 بوی گیرد و امثال آن باید عمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود
 همه اوست گفتن نر نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نسیا بد
 قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید **سیمیت** امانیت بود حق را سزاوارد که بنویسند
 و غایت هم بنیاد و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را
 شناسند و بخود مشغول بودند و در قید جهانیا ن نباشند شکر اجاجی که برگزین بر اوست
 سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دهد خرسند و روزی ستافقان
 و منکران قرار دادند که بسوی او پیل را اند اگر نزد و بر جا ماند صادق است و الا کاذب
 چون پیل را بسوی او متافتند بگرخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گرختی گفت
 نه فیل است و نه من و گرختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان بنود را این عقیده بوده
 و هندوان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و کیششان بندهان
 کامل همه برین رفته اند گیانی ریناز بر همان کشمیر است آن طایفه را بگفت کشمیر گوید و کوریه
 گویند گویند پدر گیانا نند شیورینه نام داشته صبر نفس را نیکو میکرد و روزی آدم نوشهر را
 که در سر راه کشمیر است خردا که فردا من بدین عصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه
 با ایشان ترون سیز و تا بجای رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز شته سیمیه پیم آشنیشت

که بپرسی آنرا به پیش مستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم و طبعش نیز انیان پس قطع تعلق جسد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مغرور و خوش از نفس تن پر و از فرموده پیران آتش در وادوند
کیانی در جوانی باس دم سیداشت و طبعش نفس میکرد و بر ریاضت کار او بجائی رسید که باین
سوادى که داشت همه کتابهای هند و آنرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را بیاز میندا
و دیگر فهمید چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون علم العالمی شهر خودست و سخت از او کشش
شده بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوخی نه و از فرزندانش شادی نیست و دوست
و دشمن بیگانه و آشنایا یکسان میدانند از دشنام کسی رنجور و از ستایش کسی مغرور و پیشوای
نام درویشی نشود خود را باورساند اگر از دوی این معنی یا بدیچست نترسد و در دجوى او کند
و او را مغرور و اندوگین نگذارد و همواره از توحید گفتگوى کند و جز آن بدگیری نمى پردارد
و بکاری نمى گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمى رود و سودش نام خواهر زاده اش نیست
مردى نیز زیاده دار و از زن و اسیر و خانه آن غریز با خبرست که ندروى که مردمان مى نگرند بدیشان
میرساند چون کیانی ریشه آهنگ برون آمدن کند او را جاسه مى پوشانند زیرا که او را هیچ چیز آشکارا
پسندان آگاهی نمائند مگر آنکه نگاه کتاب کند مقررست که هندوان یعنی متشع سمارک آتش افروز
و در انجما گو سپیدی بکشد و افسوسنا و دعا خوانند و آن را هم نامند کیانی ریشه گوید آتش ما
عرفان هست و در همه سیمه دوى میسوزم و بجای گو سپند خودى را سیکشتم سوم نزد ما نیست و جمیع عقاید
هندوان تا دلیل کند جمعی کثیر مریاد شده اند و خواهر زاده دار و کنکونام ده ساله که کمتر از دوشین است
روزی از خشم سیکر سبت نامه نگار با او گفت و دوش سبقتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون سیکر بی باخ و او که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بر آن سختم این گفت
و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند بد جنگنا تو سپر کیانی ریشه است
ساله است بجاییکه در خانه ایشان بست نمى بچند سگ بچه را برده جامى داد و وقتیکه بر کوبشید
از او پرسید که چه کردى گفت سگ جان نداد این چرا نمى بچند و دیگر اینکه هر کس هر چه

خوش کندمی پرستد چنان پرستش از بی ست من این بازی میکنم تو میخس از اهل خانه بنابر آزاد
 دست او گرفت و برو تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری را قم حروف در کشید و کیانی رینه
 رسیده و از صحبت او کیانی فوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه همچو انداز کیانی رینه پرسید
 که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بنید و اقام در شکامی
 با عرفای بنود بیشتر سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادی سیکر و با ایشان بود در شهر
 کوهر طعام آورد و در سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده ام
 الحال بخورم کیانی یعنی عارفی قدیمی پر داده با و داد او براسی رفیع و هم در کشید بیشتر بتاش
 خود پیر داشت باز عارف نامان بازار که در کشش بنود و کوهید مرا از شراب است بسفره آورد سناسی آنکه
 از زبان شکست بخورد و خود را بنایت ستود و گفت از سابقه برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت
 مگا و باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن سخن بدون فت تا اعظامی دیدان کیانی رینه را که گفت
 نامه دید و بشکر صحبت و گفیش صحبت و سودن کول و آو بخت و مهاب رینه و آوت معروف
 بگویند کول است از شکر صحبت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه
 با همه آزادی چرا بت می پرستد شکر صحبت گفت تو چرا زرگری میکنی مگر گفت آن پیشه من است
 بهر زنی شکر صحبت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و سید احضار غذا ملا شمع ای است
 اگر از شعری نامدار و فصیحی بلاغت آثار بود لایقی بار اقامه خانه کیانی رینه رفت و با ایشان صحبت
 داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشکفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من
 در دست دارستان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان دارم
 نشنوده هر ارم لوبی سناسی از کیانیان بود در کمال آزادی چون کشمیر رسید از رازی موبول
 شده بر لب رودخانه که موسوم است به بخت جناسی سر یعنی موسی که فقیه و ارشده باشد
 ترا شنید سری گفت بخت پندت قاضی بنود او را بدید گفت هرگاه موسی ستودی در تیر تنه
 یعنی بختگاه می بالستی ستود جواب داد که انحراف ابکنه جامی است که در آنجا دل خوش گردد

و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میرود در سینه هزار و پنجاه و یک حجری بکشتوار است
 در چوگان بام و شتی که محل چوگان بازی و فی سوارسی ایشان بود و محرق انسان است غریز آید
 مها سنگی که بر باد سنگی را که کشتوار مخلص او شده و توجه آن از قیود آشکارا پسندان آزاد گشت
 و اکنون مائل بصحبت و استکان است و او جوانی است که شعر نیکو می گوید و هزار و پنجاه و دو در
 کشتوار را که با بابا غنایان آن سرزمین جنگ واقع شده چون طبل خبر نوازش در آوردند از طبع فین
 هزار لکان باهمالان کوشیدن گرفتند هزارم پوری بر فراز پشته برآمده بمشاهد آن مشغول گشت
 و از بوش و شروش رزم آرایان و آواز نامی و تیره و کوس قصیدن گرفت در آشتای آب
 پای او بغیر از آن پشته نمونسا گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او
 بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره و دلم بعلم حکمت روشن به هر چند که
 در دلائمش بود سخن به برهان غلط بسوی مقصودم برود این اتمام طلی شد از تفسیرین
 ستمه و جادود و فقیر بودند ستمه در رنگرگوت قشقه کشید و زنار در گردن انداخت و کباب
 گوشت گاو بانان بازار میخورد و سیر میکرد کسان هندوان اینو گرفته پیش قاضی بردند قاضی
 باو گفت اگر هندوانی گوشت گاو و نان بازار خوردن فسق است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم
 کجاست جواب داد که قشقه از عفران و صندیل و زنار نخ تافته و گوشت گاو و زنار وجود نان
 از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصرند که نه مسلمان اند نه هندو
 و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیه الاسلام بلخ
 رفت با قشقه و زنار مسجده شدی او را بگریختند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند بلخ
 داد که اگر مرا که خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیهوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
 بنحایت آن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر که از شوهر مرده و اسے
 بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هستی صرف کنم تا فرزندمی دیگر آید پس آنرا بدینگونه و عرض
 پنج آریم و پیشه مرا انیسیت و خرابین حرفه نمیدانم زن از او کنار گزید جادو فرصت یافته بکمال آمد

له
 قشقه نشان است
 که هندوان میخورد
 گداوند ۱۲

پیری چون شاطران بر سر زده و رنگ بر میان استوار کرده و مقتول شده و قطره پاشیده و بازار آمد شاطران او را گرفته که تو چون کسوت مارا پوشیده جادو و جادو تاج و پر بر سر بیل و مرغان دیگر میباشند و رنگ در گردن گو سپند و گامی آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در درستی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا میباید با ما شنگ زد جادو پذیرفت با ایشان گشت و خیز و آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و نیاشامید و شنگ میزد جادو مردی بود بر ریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که با من بشا و در کابل یاران را گرد آورده پدر و دکرده جان داد و پرتاب بل پدید و دیده فرقه انداز گفتن کیانی یعنی عارف است و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قریه پیچ دین آئین نیست همه مذہب را را همه با سویی میبارید اند و در هر یک دوست را جلو که می بیند بوقتی بنا بر حاجتی نزد دوازه نام مردی که خلیفه از خلفای برگزیده نامک منتحی است میزدند و خود را شاگرد او و او را نمود دوازه پای او را بشست و آن آب را حاضران مذہب ایشان آتش میدند چه ایشان هر که آیین خود دارند چنان کنند آخر میان پرتاب بل و دوازه گفتگو شد دوازه با پرتاب بل گفت دوش من پایی ترا شستم یعنی مرید خود کرم تو امر و زبان من خلیف میکنی پرتاب بل جواب داد که اسی البته پیوسته پایی مرا چو تو جنتیان میشویند من خود دست بپایم جنت قومی مانند فرمایید و رهند دوازه جت بور مور میزد نامک مقرر است که چون کامی جویند و رمی چند پیش خلیفه استاد و یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب بل در می چند پیش کابی نام خلیفه هرگز نیک که در کابل بود گذاشته دست بر سبست و گفت عرضی دارم همه مریدان نامک بر آئین خود جمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابی پیش از اظهار از و پرسید مگر دیدار هرگز بند را از و دارم پرتاب بل گفت از ان عزیز تر است کابی پرسید کن چیست پرتاب بل پاسخ داد که سخنم و رقاصان و را مشکران از پیشا و ربه کابل بیایند تا حرکات و سکنا و هبات ایشان را بنگیم و در خانه پرتاب بل تکی بود کلمان را رهند و ان می پرستند بخوشی آسیب با شبیای او میسر رسانند

همان صورت را بجای کفخ و سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد و هندوان گفتند اگر
 عمل است جواب داد بخاکری یعنی تری که راه موشی بند تواند کرد و از عمده موشی بر نیاید چرا که
 پاسبان در از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولکی در خانه پرتاب بل بوده آن سبلی است از
 سنگ که هندوان آنرا می پرستند چنانکه گفتیم بجای مینخ فرو برده سنگ را بدین سبست مسلمانان او را
 گفت دوش از کافران که نوشیروان ماتم باشند بر پشت بروند پرتاب بل جواب داد که بار خنجر
 شما و تن از کافران بر پشت خواهند گرفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان پشت نزود
 آزاده و این تخلص است از پنهان ست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخوراد ایشان
 گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میوزی مردم شما طعام غیر حرام نمیخورید
 آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین از طعمه و اشیر شما گمانم روز دیگر
 هنگام باده نوشیدن ایشان بنامی نموده از طعام سرخچید و در هنگام تناول طعام با آزاده گفتند که خوش
 از مسلمانان خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی می کنید خدا کند که شما سلیان بشی بنوائی که
 پیغمبر من کاتبه است کاتبه فرقه است از گروه رابع از آفرینش چهار و اشعار که بار اولی تمنا میکند
 و آنحضرت صلی او را بحلس درویشان سبلی تمام بود و در صغرس نزد خلیفه الارواح نام درویشی ذکر الله
 حافیه و اجدیدی الله شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار بار و ایشان هندو حیات و شسته
 بهره اندوز شد در کثرت بخیر خدمت ما شاه بخشنی رسیده کامیاب شناخت گشت و بقیه
 انصوحه که اهل بکند بقید هیچ دین زمین باز در بکند بابت و تجماند شناخت از مسجد بکند نیست از
 نیروی حال اجدید و انش ظاهری سخنان بلند از سر نیند و میان نامه نگار و او در هزار و چهل و چهار
 معصاحت باز شد از اشرفات ضمیر او است نظم مانند آن خودیم آن تویم بنی انشانی توان نشان
 تویم چه این نشان نشان ذات توانید مظهر و جلوه صفات تواند بدی پالی از فکر و انقیاس ما
 اسی تو پیدا درین لباس مظهر ذات تو همه اشیا بنی تو و مالتی و خود تو و مالتی و ذات تو در
 صفات تو پیدا مظهرت عین ذات اسی مولا ما بهیچ بر میست توئی و اسی مظهر رفیم و هم و بی

ما همه سوچ بجز ذات تو ایم و منظر محمل صفات تو ایم و آزاد و بنوالی چون لباس نهند و مانند و عقیده
 کیا نیان دارند درین جمیع شمرده آمدند هر چند از پنجا بست و از زرگران و گجرات و از شاگرد س
 شاگردان کم نماندنی یعنی برده اکم نماند جوگی ست مرا من صاحب طیل و نیز عم شاگردان و ده هزار سال
 از عمر و گذشت سه چو فیروزه افلاک نمیر و حکمی و گوهر هر که ز طوفان که فانی رسته است بدو سر
 نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر باد شاه آمد شهر یار نادار از و پرسید که نام تو چیست گفت سرب
 انکی یعنی تمام موجودات اعنای منند و مجلس خسروی کتابی میخوانند باد شاه کتاب از خواننده سده
 بدست اکم نماند و او که این گفتار تست بخوان کم نماند کتاب را باز بقاری سپرد و گفت بخوان چون
 از خواندن گرفت باد شاه فرمود که من ترا گفتم بخوان باسخ و او که سخن سستین بار گفته ام که جهان
 اعنای منند بدان بان میخوانم و اصل غنوی رباعی آن روح مجرّم که خاتم بدست بدو کی
 آتش باد و آب خاکم و وطن است بدین چنین فلک باین همه جرم که هست بدو در گردش از آن است که جویا
 مست بدو مقارن این کجختگی پرواز کنان از آب گذشته اکم نماند بعرض باد شاه رسانید که بدین جسد
 که نزد حضرت نشسته ام اگر آب روم فرو شوم و دیدان بیک طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرمایست
 جهان یکسر چو ارواح و چو اجسام بدو شخصی معین عالمش نام بدو گویند اکم نماند بکعبه فیت خایه را
 وید از یکی پرسید که صاحبخانه کجاست آنکس سحر میباید در بیت آمد کشودند باز همین سوال کرد
 از ایشان جوابی که میخواند است نشیند بر خروشید که صاحبخانه نیست در پنجا نتوان بود آخر از مردم
 پرسید که آن چند یکدیگر که درین خانه بودند چرا بدو را فکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست
 این که است و به پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن انشاید بدو را فکندند اکم نماند گفت که این
 نشانه یز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه در مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن
 چون شاید بنشینان بین سخن او را بند کردند صبح بنید یافتند و اکم نماند نبود انجام جمعیکه از حج
 برگشته اند و در آن روز دیدند بیت شاید که درین تنگدادر یایم بدو آن یار که در صومعه اکم
 کردیم نظر بر خیم و در بیان مطالب سالکهایان ایشان گویند درستی و چه ستر است

و وجود منقسم بهین یکی حقیقت که ازان تغییر و پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
 و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین
 علت دانه سائرست و در این پرش رانج آزارست و آن رانج کفیش خوانند و از عیوب سه
 اولین ادویاست دومین استماسوم را که چهارم دولتش پنجم بهادش او دیا عبارت از آنست
 که جسم و هواس را نفس بپزد و او دیا را آغاز و مبدیست و استمک اشارت بخودی و شنیدن
 و انانیت است را که برانچه مبلوغ و مطلوب است در او خفتن و دولش را می خود را قبول کردن
 و ای دیگر را معیوب نکردن امپوشید در کردنی و نکردنی لغضب رود و این پنج رنج بر شمرده
 پر را در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب
 طریق که متعدده است و منکر همه پاک کردن و طریق را در تیره گویند و تیره چند قسم است اول
 میتری دوم کرنا سوم مدنا چهارم اوسچها میتر و دستی باینکو کار و معادقت با صلحا کرنا
 رنجو هر بان بودن و بر مظلوم خشنودن مدنا با شائیش خلق اشد خوش گشتن اوسچها باید کار
 سخن گفتن و این چهار طریق را بعد از راف و گرفته میباشد و او را را اجتناب طرق را بعد خیر
 نمی ماند و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمس را اکل گشت
 و نیکو گشتی که این پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میباشد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و
 پرشست در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و میسر گرداند و بدین علم پرکرت
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته مظلوم و بهره مند بود
 و از پرکرت غرض این طبقه عناوین سه است نیست خلاصه عقاید سالکیان در کجرات کوچک
 من اعمال پنجاب نامه لگا آتمه چند و مواد یونامی را وید که خود را سالکی میگفته اند و بر همین
 ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
 و گفته میسرهای فار را که نیز آرد که والا طبیعت نظر ششم در مقاصد جوک و
 مقالات ایشان این طایفه گویند البتة یعنی واجب ذاتی است واحد و گوهر است یکتا

و بی ضدست و ندوهمتا و در لغت علمی هند ایشان صاحب و خداوند را نامند و و را می ایشان همه
 حیواند یعنی ممکن در لغت ایشان حیوان را خوانند گویند ایشانرا فعلی مجموع عالم و سازنده جمهور
 عالمیان است و ذات مقدس او از آلام و استقام و عیوب منزله است و متعال از اعمال و افعال هر یکن
 مراد ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعی از قسم غسل و مثال آن واجب لازم نیست
 و همه بودنی و انا و بسیار هستی آگاه است و عالمی که محکوم غیر و فرمان برد دیگری نیست و مرک
 و ریخ را بجایانش که سردی طراز است بارند و حیوان است که در قید آلام و بند استقام و شکنجه آزار
 و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر خودی باشد و این حیوان آنکه
 در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن آن اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پیدا شده
 در اجسام و ابدان گردان بود با قضاوی زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر نپذیرد
 و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوک ایاس از بند جهانی جستن از قید جسمانی نترس
 ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و ایاس ملکه دور اس هستی
 ملکه الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیا دحق دارد و دران بیت المقدس
 که بیت الله است غیری را نگذارد و در این ملکه الوصول را هشت عفت است اولیم دوم
 نیم سوم اسم چهارم پرانا یا نیم پنجم برتیا یا ششم دسارنا هفتم دهیا نهم هشتم سادنا نهم نیم
 قسم است قسم اول آهسا یعنی بی آزاری و خبر و اعظم آن گشتن حیوانات است دوم سیتیم یعنی را
 سوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم بریم چرخ یعنی از زن دوری کردن
 و اختلاط انسان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم ابر کریم یعنی چیزی از کسی نخواستن
 و اگر ناخواسته ازین بگذشتن دوم از اقسام ثنائیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم بخش
 اول تب یعنی ریاضت دوم جب یعنی تسبیح و قرات اوعیه و تذکار اذکار سوم سنوس
 یعنی رضا و فرسندی چهارم شوچیم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشو پوجا یعنی خدا پرستی
 و عبادت حق سوم از اقسام ثنائیه اسم یعنی شستن و جلوسه فان پیش ایشان بچندین طریق

چهارم برانامیم و آن کشیدن نفس بهشتن دمست بطریقه مقرری و ضابطه ستم پنج مرتباً بار
و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسہ دل باز گرفتن و درگذشتن مثلاً از صور شہوت پیکر لطیف
و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذایذ حسی ظاہری خود را بازداشتن ششم دہارنا
یعنی در قلب صنوبری کہ در وسط سینہ است و اہل ہند آنرا بکل کول تشبیہ کردہ اند و کل را
حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند ہفتم وھیان آن یاد خدا تعالی ست ہشتم ہماچار
یعنی دل سجداوندگار بند و کار بردن فراموش کند نوعی توجہ و حضرت اوفرو بود کہ از
ظاہری حس چون سبک و غوب شود سعا و تندمی کہ این بہشت قسم را بدرجہ تکمیل و مرتبہ تقسیم رسانند
از دور شنود و دور بین باشند و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک کہ علم موصول است استوار
شود و در حقیقی برورجہم زد و سایر آزار و ہمہ آلام و اسقام و مجموع نقایض از ذات او زایل
سازد و پیش این لطایف مکت کہ عبارت از حصول این مرتبہ علیاست نیست فلامعقاید فتر
جوگیان اکنون لغتی از علوم و اعمال این طبقہ کہ درین عصر شہو رجوگیہ اند ذکر کردہ می آید جوگیان
طائفہ اند در ہند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گردہ خود را
و اصلمان حق گیرند و خدا را الک گویند و با اعتقاد ایشان برگزیدہ حق بلکہ عین او گو کہناست
و ہمچنین مچند نامہ از بزرگان سدھان یعنی کالمانند و نزد ایشان برہما و بشن و ہمیش از
فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گو کہناست چنانچہ الحال بعضی خود را سہرکی از ایشان
منسوب دارند و این لطایفہ و ازوہ بہشت اند بدین گونه بہشت نامہ آئی بہشتی یکہ پر اک نایہی
ار و ناری نامری امر نامہ کم سیب اس جوبی اندی ترنگ نامہ چاکر پر اک نبی نیک بہشت فرقہ را
گویند و برعم ایشان خداوندان جمیع ادیان مطلقند و اہب از انبیا و اولیا شاگرد گو کہناست
و انچہ یافتہ اند ازوہ یافتہ اند و عقیدہ این لطایفہ بر آنست کہ محمد علیہ السلام ہم پروردہ و شاگرد
گو کہناست بودہ اما از ہر اس مسلمانان نتوانند گفت بلکہ چنین گویند کہ بابا این حاجی یعنی گو کہناست
و ای پیغمبر بودہ و حضرت رسالت پناہ را پروردہ و راہ جوگ را از بنی علیہ السلام فر گرفته و جمعی

از ایشان نزد مسلمانان بقید بصوم و صلوة باشند و پیش نهند و آن بدین آن گروه عمل کنند
و پنج چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خوردن برکتین نبود و فساد می گاو بدین
مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بقیده اکیان که ذکر کرده آید و شراب آشنایند
برائین گران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه گذاشته بپاشند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیز ادا کنند عامل این طریق را تیلیا
گویند و الکوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه همه را همانا گویند و گفته نبعث شده
و به کیش توان بکوک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رقتند که یکی از دوازده سلسله
جوک پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است چنانکه در پارسیان آذر بهوشنگ
چه بادستان آن گروه بس نفس کردند و در پاستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و ازین هزروپ از کند هم عابد بحسب دآب بنان گردید و این
داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق
در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و دم همست جوگیان
و سناسیان و هندوان و پتسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خوش
شور و تلخ و ترش و از محنت پر هنر واجب دارند پس بدین کار را آورده اند که از نشستگاه تا
تارک هفت پایه است که آذر یان آنرا هفت خوان امیغی و جوگیان سپت چاکر گویند مرتبه
نخست منقد است که چون کول چار برگ است آنرا هندی محل ادمار نامند و در و سلطان
پنج نرمی فرست که هندی مندرو بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم نیست
که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را هندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را
هندی من پوک سرایند و آن چوب کول دوازده برگی است مرتبه پنجم نامی گوست که آن را
هنود گنت خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که هندی هبنوست مرتبه هفتم تارک سیاه
سر که هندی آنرا بر همانا گویند باید دانست که درین گاه بسیار است اما آنچه ناگزیر است

والتفتن سدرگست کی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که نالیست سوم بطرف
چپ که قمریست و بهندی آسنا لاوا و بنگلاه و سوکمتا و بپاری و منا و دینا و مانا گویند در گه
از بهر بزرگ ترست از میان پشت برستی مهره های پشت بالارفته از اینجا بدو شاخ یکی از ان
بسوی سوخ راست یعنی آمده و دیگر سوخ چپ و دوم و باد بانها میرود و بادیکه ازین گمار می آید
در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباهرت بشتت چهار انگشت
میرسد و این باد دوم را ماده حیات و اندو مدار بسیار از علمای سپاسیان هندوان بزرگ است
و باد را دو گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی است که بحد
آن را پران واپان و بپاری الائی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کنا کش اند
و بلفظ هن باد سیرون می آید و بلفظ سادرون میرود و بدین زبان و جنبش لسان و تسبیح است
و چون اسم را مرکب کنند هینا شود و هسانیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی پی
زبان خوانده میشود و بپاری و امانی بادا ناسند بچین برقرار نگور نشسته در گیست ادق از
تار ساق در خشنده چون طلای اشمز مثل بر پشت پنج و بعد از پنجا سر برداشته سر راه وصول
تبارک سر اسد و گردانیده است و آن را بهندی کوندلی و بپاری روجن مار در و شمشیر
گویند و راه رگ تارک سیانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بدیارتود تبارک سر آید
چنانکه رشته از سوافار سوزن گذرد از منفذ مذکور تبارک سر بر آید چو این استی آسنا را یعنی
باید جلسات را شناسی و از ان یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین
جلسات جلسه ایست که آن را بهندی مکت آسن و سده آسن گویند یعنی شستن از اوگان
در سیدگان و کالمان و بپاری آنرا سانشین نامند و طریقی است که پاشنه پامی چپ بر مقعد
بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر دتن راست کند چشم بریم نزنند و در میان دو ابرو و سنگرد
پس مقعد را حرکت دهد و باد پسین آباد فرازین بسوی بالا کشد و پاییه پاییه بالا برد تا سیر
رساند و طریقی برافراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز

از جانب سوار خیمه می کند و بر است سبزه چون بر است هشت باز از راست به بالا بر تخت
 گذرد و این عمل را بهندی بر ایانم و پیاری افزایم و افزایم گویند و هنگام کشیدن در
 چپ تصویر ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را بدید و اندوسوی راست آفتاب را بچپ
 از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفت گانه تصویر یکی از ستارگان روان گردیده و این عمل
 نزد هندو خالق بر جمیع عبادات و غیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بیار نشود
 و از مرگ برادر و گرسنه و تشنه نگردد و در رختان پارسیان آمده که بخیر و باین فتنه است
 سپاسیان معتقدین گفتند چون این عمل بکمال رسیدیم مرگ بر نیزه تا در تن بود فلغ بدن تواند
 گردن و باز بتن پیوستن بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کچینه و درین عمل کامل
 بود دل و از بودن در بخان گرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده و بجزوات پیوسته زندگی
 جاوید یافت هندو گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن همیشه نتوانند حکم کرد و او برایشان
 و پدر و نژاد جمعی از هندو کمال سه کارن یعنی برهما و بشن و همیشه بدین عمل است و بعقیده یحیی از
 هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی
 پارسی بسی است در سپاسیان همانال نام نامه ایست مشتعل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل
 کتاب نیست و دیگر زودشت افشار و سروستان اشال آن بسیار است بنظر آمده و در سندی
 کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون ساله و آمارام جوئی که مشهور است بر و انک است
 و گو که سنگاه از تصانیف گوگناخته است و انبرت کند را قم حروف انبرت کند را دیدیم پارسی
 هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در اینجا گفته گوگناخته عبارت از حضرت و
 مجنبد پویش این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گوگناخته را گویند خدین که بجهنم
 آمده و رفته که او بر جاست و میان جوگ بشن ازین در نامه نگنجد بالاک نامه تبشیری گویند باز
 را خبر داده بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک مهنه نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال عمر او
 گذشته و تنومندی زفته از نموده و بسیار سو و اوراق خشنده که در هزار و بیست و هشت سن

ترا نزد او بردم و دعای اخیر در باره توبیجای آورد و از آن پس باین گفت که این بهر خدا شما را
خواهد شد سرورنا چه پیشری نسبی همایون و حسنی فرخ داشت و جوانی به پیری این طالع
رسیده بود و تا دو روز حبس نفس می نمود و زهرار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در راه بودید
سبحا نامه آتی بهی مردی بود و در حبس نفس کامل و مردم او را از سعدان بشیر و ندومی گفتند
بنقص سال از عمر او گذشته و هنوز وی اوسفب نشده بود بسال مذکور در راه بودید و بهیچ نامه
و بهیچ سن بسیار رساست و چند سال شده که در پناه و آرام پذیرفته بکار خود مشغول است
و مردم او را از این سالان که گفته آمد گمان می برند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید
و از جوگیان چندان دیده شد که نامه سعت بیان آن ندارد و در جوگیان ستمست که چون سخن بایشان
بیزیری یا بد خویش رانده و فن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده و در میان دو ابرو
نگارند تا به نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بیهوش و بی پاوی غنوی باشد هر کدامی اقرار
داده اند که علامت لیستن چند سال و چند ماه و چند و درست چون بی سرنمندی گمان دارند
که از عمر خردلی باقی نمانده بنا برین نشانها که چون بیند خود را و فن کنند و کیانین هند آفتاب
خیالی است و شجی و انری بر وی مترتب نشود چون سناسیان نیز متراض اند احوال ایشان با
جوگیرم قوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی بر آن
آنکه در گردن نیایند و از تمی بتنی نروند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و مره برای آنکه راجع
یعنی باد شاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر یار بدنی داری و دعوی کرد
نسرو ایشان سناسم اند یعنی ده گروه بدین تقصیل بن آن تیرتو اشتم کریمه ساگر تعالی
سستی اکثری متراض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجبند
این طایفه منسوب اند به تاتاری که او را دیوت نیز خوانند و گویند او تا از زمین است و
باینس جبر تیر رسیده که از مردن بسته و چون با گوشت کشته که مرشد جوگیان است و نیز سناسیان
او تا مراد پوست رو بردند و تا تری از مردن را حریبه خود بر کورک حواله کردند و گوشت کشته

بصورت آهن ظاهر شد و تاتری او را گفت نیکو کردی آهن شکستی ست چون کوک افروزی
خونیش را کافر سود از بدن و تاتری که بخت چنانچه آزاب گذر و باز بدن درست شد و بینی
صبو شدی فرماید بیت همتن آب شد لکشتن برن است بدار به تا که زخم زده باز به می آید
پس کوک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته بردن آورد
چون و تاتری در آب نمان گردید که کهنه چنانکه خرد و هیز نیارست او را پدید آورد و چنانچه آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست نیز باقی عالی گوید بیت بد را قطره چون و اصل
شود و ریاست و معنی به حباب و موج هم آند اشکاف این هم را به دیگری گفته بیت
ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست به بخیر تم که مرا در کار چون شکست به و اصل سنا
و گروه اند و ندعاری که موی دراز کنند و مقید با مورد احکام سرت یعنی شرع باشند دوم
او و دھوت که ایشان همچو ندعاری اند ز نار را بسوزانند و آب خاکستر آنرا بپاشانند تا بپزد
و ندعاری آن بوی سر را بپزند تا فیکله باشد و آن را جفا نمایند و غسل هر روز کنند و خاکستر
بر سر و تن مالند و آن را بصورت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از خاک بسته
در آب اندازند تا بگری و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بجاک دفن کنند و مرشد گروه
دوم شکر اچای است و را چه سدیو باد شاه کشمیر که در سن حسین و سبع مایه خامه را گذاشته او را بپزد
خود ساخت و شکر اچای برهنی داشتند بود و بنایت آزاد و هندوان برآورد که چون شاستر
بیدانت را علمانی فمیدند جمادیو او را گرفته بشکر اچای ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را
درین باب بقایف بسیارست شاستر در علم سنکرت و انشست و بید کتاب سماوی چنانکه
گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خودست لاجرم این اثر
را که علم توحید باشد از آیات بید نیست آورده بیدانت نام نهاده اند و شکر اچای کیانی یعنی
عارف و مود بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت که سائین چرویا گروه دندھاو
از شر او برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگریز بهن گویند و بدین سخن سکاک جوهریان آن و بدین نام

داشت جا هندو سامان نداشت بود چتر و چه دریزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر
 و فرزندان را به طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحکم لغت پرداخت و در انجام
 اشتها ریافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه کراس نخوردی و کراس گفت سبزی
 باشد گوشت نبوی غذا جز نمک بهم نرسد سه کراس نمک گفتا نمود و خوارق عادت او نزد شما
 زیاده بران مشهورست که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از موطنت طسیرق مذکور
 و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبو آمدی از روی شی ایرانی نژاد
 شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شی چتر و چه برین سید و گفت بر سر تاسیر
 بردیم با او روان شدم آبانی عمیق رسیدم چتر و چه پای بر سطح آب نهاده چنان غمو نمود
 که پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواندن از کنار تالاب روان شده بدو پیوتم و چتر و چه
 تاریدن من بفراز صفه سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او نشست
 اشاره بدان صفه کرد که هیچ میانی که کدکیت من بزرگی سنگها که کم از ده گرد و طول نمود
 دیده بشانگی من و مانده گفتم از انبیه دیوان باشد چتر و چه فرمود چنین نیست کی از میان
 ما و اینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گذاشت و سنگهای بزرگ بردوش خود از فراز
 کوه بزرگ آورده به رمی بر مردم اعطت سنگها متعجب ده شب و یکدین نشستن تا سناست
 را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث
 تصدیق حدیث شما بفرمایند تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تفتدیر
 که سنگ بزرگ نباشد سناسی بر داشت و ازین ده برون رفت و زن پسین گفت خبر سیر تا
 بدیدن او تویم لاجرم بدیدن او رفتم مع نشسته بخوابش بود چتر و چه باو گفت که در و شمعان
 ماست سازندگان را بخوان و جواب داد که تو روشنائی فراز او بچو گفتن او چتر و چه بنگاهی بست
 که روشنائی بزرگ از غیب افروخته گشته و کران و تا کران بین دشت فروستان گردید و آواز
 جمیع سازها بگوشتها رسید در پیله بالائی یعنی هیچ نخست از جلا شدیم و به نخستین باغی که

نذ کو گشت تابا آگاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه کمر پیر یغان مرشد ما بنده چه تفاوت
 و پرتیج سری نیست که سودای فدا نیست به در سوخته زاهد و در حلقه صوفی به جز گوشه ابروی تو
 محراب دعا نیست به حکیم کاران شیرازی گوید که در بن اوس نزد چتر و به شدیم کی باز مرا
 مسلمان بدیدن آمده اند و پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر با رخ داد شما خود میگویند فرستاده است
 بگردی که بادشاه حقیقی او را فرستاده را بهرست اما مصاحبان داود او را از او تکلیف کردن نبرد
 و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر نارانشد بر مانه معتقد او بوده پاس خاطر او را
 نماینغی میداشت و عبدالرحیم خانخانانش او سجده میکرد و گرد او رانامه بسال هزار دسی و
 در هنگامیکه از تنبه دوستان و خویشان بسوی دارالخلافت اکبر آبادی آمدند در صغرس بود و بود
 هوشیار که شمه از او صاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چتر و به شدیم و به بنایت
 خوشدل شد دعای خیر در باره راقم حروف بجا آورد و منتر سوچ یعنی دعای آفتاب نامه نگار
 آموخته پس آن گنجش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته
 تا بسیدن ایام بلخ با راقم حروف باشد تا گرداگرد گنبدین بن نیز رسید گنجش من به او بود گنجش من
 تا گرد چتر و به دم بسیار گرفتی بود و هوشیار گوید که نوبی دیدم که بر لب نشسته جلوس نمود و
 شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوسا من چتر و به در هزار و چهل و هفت
 و در بنارس سافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در گرت پور از
 کوستان پنجاب که ملک راجه تارا چندست دریافت مردی بود مرا من دو پاس هم را نگا داشت
 و بهارتی گردی انداز سپاسیان و از فرزانه خوشی که مرا من است از نزد انیان شنیده شد
 که کلیان بهارتی روغن چرخ بیاشناسید و از آن پس شیر در کشید باز هر دو را برگردانید نوعی که
 رنگ هر دو عیان بود و آنیرش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته تقایش ایران بین کردی نامه نگار
 یا او گفت شمارا تعلق در هند نیست بایستی در آنجا آرسید با رخ داد که من بایران رفتم
 اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سر

و اخرونی سال و دریافت عالی و بی رحم و سفاک و خولین چنان نگران دست و سحره پست
 یافتیم و در ممالک خود منبیا ان گماشته بود که هر جا پسر را و ختری صاحب جمال میدنند برای پادشاه
 می بردند و صوفیه قزلباش سپرو دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کرد
 با خود گفتیم که اگر این عمل در دنیا ایشان ستوده باشند قبیست و دین نهر نتوان بود چون از عکس
 ایشان پرسیدیم منکر این کردار بودند پس گفتیم پادشاه قائل بدین است گفتند مروج مذموب
 ماست پس با خود گفتیم که پادشاه نائب حق است هر گاه او بر باطل برود و در کیش خود ستوار نباشد
 با وجودیکه منکر آن کنش نبود در آن بین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که دروین خود
 استبداد نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیر و خودست و صاحبین
 آنچه میگویی میکند و بران ثابت است بد نیست ایتر که اسباب نزار و چهل بهشت در کشمیر نام نگار
 دریافت فرزانة خوشی گوید سپاس نفس کردی همچنین بن کردار دریافت مودی بود در انواع
 سحر و شعبده ها ما هر گاهی که خوشدل بودی نان نمک یختی و از استخوان شیر بر آوردی و بسو
 استخوان ابریدی و بیضه مرغ را در آگه سرتنگ کردی و امثال آن را زودیده شد باقی
 سناسیان که دوازده سال بر پامی ایستند که بعرف هندی آن طایفه را متنا و میر گویند و اما که
 منکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر
 نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن کرده این مایه اوراق بسند باشد و بعضی ازین
 گروه صاحب باه و ثروت باشند و چند بنحیر فیل با خویش گردانند و مرکب و ملاس
 پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند **نظر هفتم در اعتقاد و شاکتیا** و این
 طایفه را عقیده است شیو یعنی معاد بود که بر علم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم
 روحانیان ست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی بزرگ چیزی دیگر نماید
 یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناسند چون شراب را آب و این روحانیه اصل و ماده طبیعت
 و سه صفت باشد که آن را حبس یعنی حکومت و شهوت و سما که دیانت و حکمت

و قدرت بفرماندهی خواص بخاطاعت این خواص تا منافع و غصب و اکل و شرب و نومست و خور و نهند و آن برهما و شش و منیش عبارت ازین مراتب ثمانیه و قوای سه گانه مذکور است و آن مایا شکست خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو میزایند باعتبار صدور مذکور و ظهور فرمود او را جلالت انبیا یعنی مادر عالم خوانند و منستی برین شکست راه نیابد و قبایق فناء بر قامت این خیرنگ بانور است نیاید غبار انعام سرکوبی او نیارد گردید موجودات علویه و مکتونات سفلیه سر لفته و شیفته اویند و بدین بند منسرب در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی الطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورده راه پرستاری این جلیله بگیم ازوست نهد و این بوسی یعنی روحانیه و جمیع حیوانات و ششش دایره که آن را شش چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول تول او را یعنی ششگاه دوم سن پورک یعنی ناف است سوم سوادستان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف است چهارم بر دی یعنی دل پنجم سده یعنی پانک کرده مقدمین مطهر و آن سینه است تا خنجر گردان و ششم کنیا چکر یعنی دایره ناردان ابروست و نیست شش چکر و فوق آن اندرست میهنه روزن روانی و منفرد روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کل خنجر بگبست و این محل سقر غریبی یعنی جهان فریب بگیم است و درین موضع بهیات اصلی خویش آریسته باتاب صدر بر آفتاب گیتی تاب درین طلوع اوار ساری ریاضین و اقسام گلهاد و سر و برگردن دارد و بر سطر عریات و غالیه و عرفان و صندل صبد و تن انور را عطر آگین و خنجر ساخته و طبعین بلباسهای فاخر گشته بدین بهیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت و عبادت و طاهر و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری و بیکی و پیکار و سافتن و بالتزام بهم فیم که هر یک منقسم باقسام خمس اند و هر یک شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور او کردن و مهوره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دایمی و طبع را به مکت

یعنی خرمی و سرور این سروکت یعنی رستگاری آن برای دایم الوجود روزی و نصیب شود طبقه
 عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نژاد ایشان توانائی زن نهاد و یک که بمحوائی ست زیاده
 بر شود هرست این فرقه بشیری شیونگ می پیوستند اگر چه هندوان دیگر نیز پیوستارنگ نهاد
 اند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان حیوان از وجود میشو و او را
 پرستیدن نژاد ترست خاصه لنگ نهاد و پورا همچنین پو جای بهک کنند پو جایی پشترش
 و بهک فوج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بودش نیده شد که عقیده ایشان آنست
 که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک هست و منار عبارت از لنگ بود بنا برین محراب
 و منار با هم میباشند و اکثر بنا جمعی کثیر از هندو این کیش دارند و الکی درین طایفه بسیارند
 و اکم طریقه ایست که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر
 آدمی که آنرا گپال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته
 دانند و آن را بل خوانند و شبها بمسمان بهوم که آن را سومسان نیز گویند روند و آن
 جای ست که هندو مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اهوات را
 بخورند و باز نان محض و مردم خود را نجای مجامعت کنند و آن را شکست پو جانانند و اگر پشتر
 یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن پیشتر شناسند و مقررست که زن هم گیرا دست رسانند
 و شاگردان مریدان برای او ستاد خویش جفت و دخت خود برند و نژاد ایشان دلی مادر
 و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جانیر باشد بر خلاف هندو که دخت از خویشان از قبیله گیرند
 یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن ملاحظه
 نمود و در انجایافت که سوامی دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکویش او نمود که
 این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامه چنچین چیزی نیست آحسن
 حمل بر خلاف کاتب نمود گویند زن از برای خواستن ست اگر چه مادر و دختر باشد بزم ایشان
 پیش خیرت بجماع دادن نرسد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیختند

ایشان را هر گاه رنج و درد و سزاوار نفرین خداست چه درین کار هر دو لذت مییابند و ملی تنگی
 ازین دو لاحق نمیشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر نیست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هیچ
 از ایشان پدید آید هم آتشجی بود و زنان را تعظیم کند ایشان را شکست نامند یعنی زن ابدی و کرد
 گناهی است عظیم و فواحش و لیا و راز بزرگ دانند و پو کنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
 ایشان اعظم خیر است کشتن آدمی است که آنرا نرسید نامند بعد از آن گویند یعنی قتل گاو و پستان
 اشید یعنی اسب کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون گاو یک که نوعی از عبادات است بجا
 آرند و منهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خیم بزرگ فرزند و آن شخصی را که بدین آرنده نشاء
 و زن خون بخوراند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته
 کنند و آن عمل را است نامند و آن صاحب عمل را آشتی و عقیده این قوم آنست که طلب
 و زن فرشته را و گویند توان پرستید یکی بام که بر نیز از خونریزی و بلطرات بودن است
 و دیگری و کس که آن خون نختن و باز آن آمیختن و بیای میقد بود بودن است اما آنرا زن
 را بیشتر دانند و گویند هر دیوت و دیوی را و هیان نیست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را بیکر
 هست که بدان صورت او را تصور کنند چه در میان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده
 بیشتر و چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آن را آن دیوی تصور نمایند و خود و
 دیو که شوهر است و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر و منج باشد
 خواندن اسم آنرا بیشتر دهد و دیوی بهشت نامشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیو
 دیگر بقا و ذرات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بهار را رانی میدانند یعنی ملکه
 و جنیدی را و اسمی پرستار زن را گویند و نامه نگار گویند که یکی را دیدم که بر تن مرده
 نمی نشست و اسمی که گفته اند میخوانند و همچنین مرده را بریر خاک داشت تا از هم پاشید پس آورد
 گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتهج دانند و گویند مطالب و نیوی و اخروی از پرستار
 دیو میا و دیوتی ما بدین گونه بدست می آید و مخلصان نان سترون را نیز و عاملان این عمل

مستند بر علم آگاه عالمه شوند و ایشان بجنور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن
 خود را نزد مرد نشاند و در مصافی عقیده آن سخن دارند و گسائین تر لوجن بر بهن ازین فرق بود پرستگار
 کالکاک یکی از روحانیات ماده است منکر و چون در نهارد و جمل هشت جبری بکنیم مرتبه
 بر ریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کارست با داسی زنا کرد چو گویند پنج چیز درین عمل ناگزیرست
 یکی ماهی دوم شراب سوم زن بیگانه چهارم اگر گوشت آدمی باشد بهترست پنجم منتزعی اسم آن منبت
 که ماهی را جدا از گوشت نام بر بندنی الحمله چون عمل گسائین چنین تمام شد احسن بعد مخاطب لطف
 ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود بنویسده که هر مردی که با گسائین کمال ربط داشته
 آشنا شد التماس نمود که بر بتیان فیروزی یا بدر تر لوجن گفت تسخیر تربت توان کرد اگر موجب فرموده
 عمل نمائی ظفر خان پذیرفت عهده و پیمان را از جانبین استوار کردند تر لوجن فرمود جمعی از اولیا
 را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کشیش بالولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگرست
 لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرشته تکان و از شراب و مسکرات و گیسوم مامی
 نباشد و گو سفید نخست برای ما بکشند و باج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفر خان بدانچه گسائین
 فرمود عمل نمود چون به تربت لشکر کشید فیروز گشت و منظر با آید انجام میان گسائین و ظفر خان
 پامی بخشید میان آمد گو سائین از دست ظفر خان برون رفت مقارن بدین ظفر خان بنا بر تنه
 سنی و شید کشمیر سبک شد چون معرزش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خواستانش در
 بیت الحلاج چند خنجر جان فرساید و زود مدتها بدان بیمار بود و همدان زودی منصب جاگیرش تفسیر
 یافته با هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در نهارد و پنجاه و پنج تر لوجن او کجرات من اهل
 پنجاب دید گفت از بخش من آمده سبب ظفر خان رسید یعنی شیرازی گوید همیشه عنایت
 صدی رو کفر نمکنند اگر کمال پذیرد منم پرستی مایه شید و بش این نوشت فرمودی که گشت
 حکما گفته اند در دعوات تناسب مناسب تر است پس در دعوات ارواح بلیقین تفرقه و دست
 و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیرست و این عمل را از قسم ثانی شمرده

را تهم حروف گوید هدرین سال انگیزات مذکور نهاد و یونانی را دیدیم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشسته تا چشم سدا نهد که ازین طایفه بود دیدیم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواستیم گنجش بوجا
انگیزی بر پیش روی بجای آوریم او و دختر خود را بیاورد و سدا ندهی او را میدید و روی دخت میگوید
و بدین گونه با او آمیخت و پدر دخت میگوید که شخصی را دیدیم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند
در خانه من نشود و چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن سترون اختلاط کند از انچه زن
خواهد میسر شود بنا بر آن بعضی از زنان در آشنای آمیختگی با کامل از دکت یعنی پوستن بخت آنگاه
و از بدن ستون می طلبید لاجرم سدا ندهی چشم شوهرش با آن زن بیا میخت و روزی سدا نده
در مسان بهوم بایاران خویش بر بنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان سهمتی یعنی متشیع از آن
راه بگذشت و آن فرقه را بید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را متشکه
عوام گرداند سدا نده پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بجانه رسید مرد و کالبدی کرد و چون
در سال هزار و پنجاه و نه گذرانده لکار لصبوب صوبه کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرآ
ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد با سمنی سمنی و هر روحانیه را از آن روحانیات
اتبراست که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانور یا بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر غنای
میبرد و در خلاصه الحیات ملا احمد تونی آورده که در مقبره استقنوس حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکنند و گویند در کتابی که آداب زیارت این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز
است بوی خوش و علاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصه الحیات گوید که برای قربان
هرمس یعنی ادیس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعظم اصناف زمین کلنگ گنگ درگاه
بوده گویند را میچند دیو راجه عظیم ایشان او و لیس بود از سلسله معروف کجی بزرگری را طلب
فرموده آن مایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگاه را سازد و زرگر طلا بجانه برده خواست
درگاه را از مس بسازد و زرا ندو کند چون بت شکستن برهنه و دشوارست طلا همه
برو ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا بر جاست و از نیمه طلا

۴۰
از نیمه طلا
درگاه را از مس
سازد و زرا ندو کند

پیکر در گساخته شده پیکر را باطلای بازمانده نزد راجه دیو برده و حقیقت بازگفت راجه دیو
 طلای بازمانده را بزرگتر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت که بتی
 بزرگ کند دیو در قلمرو او ملوک طوافت بهر سید و لشکر نامه دیو سکر از راجه دیو بر سر
 کامل را متصرف شد و راجه دیو بر سر کامل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و لشکر نامه
 دیو بعد از اطلاع اسیر او تاخت راجه دیو تاب نیاورد و گرخت و کنک در کار اغا و منش
 در دهی انداختند و از آنجا بدست برهنی افتاد و بر نه در کار از حسد سن بهقانی افکند و
 او را بر داشته بجان خود برد در کار گنجواب او آمدی که سپهر بزرگ خود را فدای من کن
 تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با بشن نامه دیو گفت بشن نامه دیو بت
 را از گرفته سوار پای زرین در خلعت گرانا به باد و اوبت را با نرائین پور که مقر او بود و چون از
 نیز انسان طلب نمود بشن نامه دیو هر سال کسی را از دزد و اشغال آن برای در گامی گشت
 بعد از بشن نامه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکر حاجیت دیو که از اغا و بشن نامه
 دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت را و که از بنیره های بشن نامه دیو
 در کار ابر داشته از بیم سرشگر جلیل القدر قوچی خان بیگ به مارکل گرخت و بهوتی راجه
 مارکل نیز از دولت سپید نامدار ترسیده روز و شب نه نهم ماه به بیج الاول سال خبر رخصت
 و دو در کار از سپید نامدار فرستاد بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا
 از طلا با چادر دست و دو دست تر نیزه سه شاخه که آنرا سبزو ان ترسول گویند و آن را
 بر همیشه سزده میثا سر غفرتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست در گاو بود و در دو
 دست راست و دیگر سفید مرده داشت و در دست چپش چکر و آن حربه بدو مخصوص ال
 هندست و در زیر پای چپش شیرازی وزیر آن تهمی چمن کوفه بحساب و کس چپا بخیری
 بود و الحال هم در هر قریه از شهرهای کوهستان تند پور و اشغال آن آدمی نژاد میکشند
 و دیگر از اصنام دیوتی سه سبترست که موسوم است به ماولی و عقیده مردم آنجا است

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد و یوی بصورت زن تره فروش در اردوی دشمن بود و هر کس آن تره را بخورد نمیرد و شبها بصورت لولیای دراز و گرد و هر کس او را جمیده دیده بخورد هلاک گرداند امور غریبه و عجیب از او بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپید نامدار تلویجی خان بیگ قلعه کوٹ بهار را که استوارترین قلاع بسترست محاصره نمود و تسخیر فرموده چندان جانور از انسان حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را پدید آورد که تقریر است نیاید و آن را مردم و شتر حواله بانا دیوی سیکردند و طائفه از مردم شیو یعنی شاکتانیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کنار نگزین باشند باز آن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیورا در شیورات که شب متبرک است می خوردن ضروری است چه در کتا بهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طائفه آشناسیدن می ناگزیر است و جمعیکه نتوانند شربت عمل نموده در بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است باده و آن را پانوکوئیت و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از بنده تان شاستیر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشا ستر یعنی شعور ترک شاستیر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم عین نفس بقول بیدانت یعنی الکیات اشتال آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار اوراد کشمیر دریافت از صلیحی می نمود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه منصب قضا می نمودن سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند و هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس الیری مقرر شده که طوائف انام از خواص عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز منساب که در طایف با ایل حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو و اگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط انبای زمان بحال خلق دراز نگردد و در نعم هندوان است که این همه تیرتا که در جهان است قایم مقام هر تیری از آن در کشمیر تیرتی هست که با وجود

آن تیرته کشمیر نیاز رفتن تیرته های بلاد دیگر نباشد و تیرته محل زبرگوار را گویند شلار پاک
که اکنون مشهور با که آما دست شهاب الدین پوست و کنگا در لارسون و قس علی هذا و کشمیر
شگفتا بسیار است یکی ازان سندی براریست و گویند بر منی مرتاض بود از باستان در مدینه
کوهی ساکن و در آنجا به پستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بکنگ شت
عسل کرد و چوچ پس سالها برین بگذشت لنگ با بر من گفت که تو پیوسته این مایه راه
می پیمایی درین راه سپری از پرستش دادار بار سیمانی من بعد چنان من با تو آنست که چون
آفتاب بروج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم ازان باز چون نیز اعظم بر تو التفات
برج ثور افکند ازان حوض که نزدیک مسجد اوست پیوسته سندی براری در دره کوهی واقع
شده حوضیست مربع و در رکن شرقیش بادنیست سر کشا و ازان باون و از بعضی
سناقد و سوراخ که در گوشه های حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او نمی
ناپدیدست و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آن را مردم کشمیر سپت
نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تنهائی بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید
عالم افروز برج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از باون بر جوشد
بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در هندو سپت رکه گویند و آن نام نبات انفس
است و ازان پس از تنهائی بهوانی تنهائی یعنی محل و بهوانی نام زن جامد پوست چون صحن
پرسیکر و ذوا و پایه ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان هندوان دیگر که از
شهر های دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروسی را که گنجائی نباشد از بیرون آب بر سیدار
پس روبرو به تنزل هند چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز
عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب در و نه بیند تا تحویل نیز اعظم باز به برج ثور
فقی کل شیء له آیه ۱۰ تَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُ وَلَاحِدٌ ۚ وَاقِفَانِ حَقِیْقَتِ اَشْتَا سَنَدِ بَرَارِی رَا اَطْلَسَات
فرزانگان باستان کشمیر دانند جا بلان مسلمان های کشمیر سندی براری را باون بولعی گویند و علم ایشان

آنست این عمل شیخ رئیس است حال آنکه حجه الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر طبق تاریخ اشکاست
 گفتار و در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسنین بن عبدالمندسینا
 قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش
 ستاره نام داشت در شهر سنه صد و سی و سه متولد شد چون بن هیره سالگی رسید از بلخ
 جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اهلای از چاره
 آن عاجز شده بودند ببرکت انفاس عسیوی ابوعلی صحت یافت چون سامانیان بمیانان شدند
 روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن تامون منشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش
 سلطان محمود سبکتگین خدمت ابوعلی کردند که مخالف ندیب است و مشرب قدامی کما دارد و سلطان
 درین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هر سبب ایستاد شتافت - مقارن وصول شیخ
 فرستاده سلطان باصورت و نشان بایور رسید چه محمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر کشید و بافتن
 باطراف مملکت فرستاد تا احکام و داروغگان خداوندان آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ
 پیش اطلاع متوجه جرجان شد بمجاله شیخ بپایان آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس
 ابن و شکر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بر تشکمان هر چند در چاره او میکوشیدند نتوانستند
 نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ بر عیس بر چند نبض و قاروره
 بیمار را اصیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا
 این را از سر بستر انمی کشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن
 گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاد و بود چون بدر محله معشوق رسید اختلاف بر نبض عاشق
 پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سرامی محله بر خوانند چون نوبت بنام سرامی مطلوب رسید
 نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سراما را گفتند گرفتند چون نام محبوب مذکور شد
 باز دیگر نبض دوستان زیاد تر جنبید مظهری کشمیری گوید شعر نبض عاشق خبر بنام دوست
 ناپدید و پیش با کمال حکمت اینجا ابوعلی سیمار شد شیخ رئیس ما نزد دیگان شمس المعالی گفت

انجمن انتصار افتاد و غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشتن نیاورد
 مردم بپوشند و زیر یک در هر دیار بهم میرسند و در پنج سرے نیست که سرے ز خدا نیست
 نظر ششم در بشینوان بشن که بقیده سمار مکان فرشته است عاقله اشیا و نزد میدان
 صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعرند که حساس چنانکه گذشت نزد
 بشینوان علت او له و موجب کل است و او را جسم و اندام مانند بشر و زن دارد و بر هر که
 فرشته است خالق اشیا و جمادیکو که ملک است با و هم بود و نیا هر دو آفریده با یک بشن انداز
 ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق را در آنیرشش مسدود است گویند هر چه جسم است
 جان دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است جسم را دویت است یکے حردے
 و دیگرے زنه و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات بشن و جسم مرکب از عناصر
 خمس است و حردم در خور اعمال و فوخر افعال ترکیب حیوانی یا انسانی سے پذیرند و
 همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد احوال منقسم اند باقسام ثلثه اول سالک
 دوم را جس سوم تامل و تحقیق بر سه صفت باز نموده شده سالک در خور و دکت یعنی
 آزادی است چه او بتغویندی این صفت محمود و بهگت یعنی بندگی بشن شعار خویش
 سازد و این بهگت او را بر تبه اسطه یعنی اطلاق رساند و دکت نزد این طالع عبارت
 از آن است که استهول شیریر یعنی جسم غرضی و لنگ شیریر یعنی جسم مثال که در در
 باشد آندگذاشته بر بهگت اول که یک حردے و زنه و صورت نزد و ملاکی
 است مصور و شکل شده و یکیکه که عبارت از بهشت خرجی شربت باشد و مقرر غرضش
 انجمن است رسد در جس یعنی صاحب این صفت را نسبت ثواب و ثواب و نکوئی و
 گناه مساوی است گاه به مالک ثواب و دقتی خداوند گناه بود و بانا ثواب و دیانت و
 را بسا و تندر و گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب با اهل عقاب و بنحو باشد دیگر
 از محیط گیتی با حاصل نجات تتران نیاید و اصلا بر تبه نفعه مکت فاخر نگردد و تامل یعنی صاحب
 این صفت عددی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مال او آنکه استهول شیریر یعنی

نفسی

در بیان مذاهب

عصری جسد و لنگ شیر بر یعنی مثالی بدن را گذاشته مابین نخستین که تذکر و تائید است
 بحث است شده در عالم غلظت و تاریکی که آنرا اندهم گویند مغرب باشد از آن مقام کثیر الاله
 بزرگرو دانست خلاصه عقیده پیشخوان ما و سواچاره خلاصه مذایب پیشخوان را مانند
 آنست که ایشان گویند سائک یعنی این صفت برائے تحصیل مرتبه اربعه است
 که اطلاق باشد معمول است بطریق آنست که ترک سائش در سنگان دیگر کنند و طریقه لباس
 تا بلبان آن ملک را شعار خود سازند و اجتناب از آن لازم داند و غیر از ذات مقدس
 بشن و سینه او را یاد کنند و التجا با غیر او نبند و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بزرگ
 غیر از هواست شوهر میل و دیگر است حرام است همچنین یاد فرشته بزرگوار و شمر تفاوت
 و فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمیع با وجود عبادت بشن ملکه دیگر را مخلوق و مطیع
 و محترم بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان و دیگر را تبع و زشت
 کارند و ذکر پیشخوان مشهور فرقه اول پیشخوان را مانند است و علامت ایشان
 آنست که تشنه چون دو ساق شلخت کشند و در نظر غیر باین طعام نخورند و فرقه دوم
 ما بعد از سائس و ایشان نمک کوچک کلاما سے گرد و هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان
 با بیگانه دین میانبرند اما در نظر همه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقه سوم
 هر یار نشسته و ایشان با همه که بدین ایشان نیستند هم کاسه کنند و تشنه ایشان پس است
 و تره چهارم را یاد بلخی و ایشان عقیده بخیر است نباشند اکادشی روزی که بزرگوارها سے خود را
 نزد استاد و مرشد بر نیاورند و او را در آمیزد و اثر استوده دارند و در هندوستان متعارف
 چنان است که چون کسی دست از اکل لحوم و از اجیان باز دارد و بشن شود باین عقاید مذکور
 شد اما بعضی نام را بر نداده و هم مظهر بشن است و جمیع اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است
 صفت عصمت و محبت بر او نام غالب بود و کشن را معروف بشن و ف را لا شحوت و شملاند
 روزی که رام پرستار دیگر کشن پرستی کجا واقع شدند رام پرستار رام نام میگفت کشن پرست
 دیگر که کشن شغول بود رام پرستار با کشن پرست گفت که چندین نام آنرا و شهنوبت پرست

چه می بری یعنی کرشن ابو جاب داد که پس نام کسی برم که از عهد یک زن هم بردن
نیارست مدن یعنی رام نیز که رام در او اخر حکومت رزش که میان نام داشت اخراج کرد و
بعثت از زلمه دین کرده شافعی و گنزد و سمار و غیچ آنچه در طعم و خزه در رنگ بگوشت ماند نمی خوردند
و از نهس راج بر همین میشتند مانند گار خیزنده که در کتب پاستا نیان بل همه آمده که بر همه برهوا
طیران می نمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان
رفت چون برگزینیان نیز خود را میشتند میگیرند و بحث احوال میشتوان این نسخه را
نم نگار دور احوال برگزینیان بر آگ در لغت طلب را گویند گروهی اند
نارک دینا و عبادت ایشان ایات است که شش است بر ستایش لبش و مظاهر او که
رام کرشن و امثال ایشانند و آن ایات را لبش پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب است
به لبش مگردند و تسبیح میگردون دارند و آنرا ماله تسبی گویند تسبی چه بے است در هندی
واز هندی و مسلمان و غیر هم هر کس خواهد کمیش ایشان در آید مانع نشوند و دیندیش
و گویند مسلمانان نیز لبش را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی لبش را
گویند و ایشان بیشتر به تجرد و بساطت ذات لبش قائل اند و حقیقت او را هم نمی دانند
و در واح را پر تو که از نیر و جو و او دانند جمیع اجسام را ظل از ستم او شناسند اما
گویند چون خواهد خورد با چهار دست چنانکه گذشت بینماید بآدم او در مظهر و عشه
قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار نسخه اند را مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
و در حاکم بلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سپردا خوانند و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر
موجب این مشهور هندیست بر آگ بود و گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کا طاق
مسلمانان و هندی و رفت آنچه می جست نیافت سر انجام یک در اولالت به پیر روشن
روان ملکانند بر همین نمود که روح مسلمانان و ناقید نیندید کبیر چون میدانست که با جولا به را
مانند حرف نزنند و سر راه او چای کند و در آن نشست و در آخر شب امام براس غسل بکنار
آب رفته و هنگام که را مانند تن را بشوید بران جو جواب طهارت داده غلام بیتا عبادت بود و پاد کبیر

کبیر از چاه برآمد پای را از اندر گرفت چون بنظر امانند بر من از حق مینی غیر از ارام که عبارت
از این دو متعال است جلوه نمی نمود گفت ارام کبیر چون از زبا فرامانند ارامش نیندوست از پای او برداشت
و همین سخن را در خود ساخته بذر ارام ارام بر داشت تا امانند را مانند غیر از ارام چیرمی چشم او در نیاید
و در وحدت وجود سخنهای بلند که خبر محققان نیارند گفت از کبیر شو گشت مردم بار امانند گفتند
شهر جولا بهر دست که خود را شاگرد شما میگردد و حال آنکه شما هیچ جولا که فرومایگان اند نمی بینید امانند
گفت او را بخوانید کبیر را یاد و ندید چشم کبیر را مانند افتاد گفت ارام ارام و امانند نیز ارام ارام گویان
کبیر را نگار آغوش کشید و مردم اطراف و کنار تحیر و تعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند امانند
گفت بجهنم این عمر کبیر است که بریم یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر آب گنگ
نشسته ستایش آن آب بنمودند که جمیع گناهان از او شسته شود و مقارن این کلام یکی از برهمنان آب
خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا بسته کاسه چربین که با خود داشت پرک کرد و فرو
برهمن چون کبیر جولا بهر از او بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه خورند و نیاشنند
آب ننپذیرفت کبیر گفت شما تا حال سیر نموده که آب گنگ تن روان از آلاش گناه و دوشاخ
ذو نوب توان شست که بهر از ازل میکند هر گاه این آب از طرف چوبین پرک نیارند و چوبین
ستایش را نه سرود و سندان سقر است که گلهای گام پیشش نیاز پیکر است میکنند موفی کبیر
مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر است کل میچید گفت در بر گهای گل روح نباتی در
آهنگ از دست و برای بی که گل سیری گرفته در کن بخبری و خواب جمادی است و این روح ندارد
و پایت نبات فوق در خواب جمادی است اگر بابت جانی بودی ترا شنیده آن که همواره در آستانه
ترا شنیدن با پرسید آن پیکر پیدا گشت برود دست تا دیب کشادی برو و انامی بیدار دل و
انسان کامل را که مظهر شرفین است پرست و کبیر پیوسته خدمت فقرامی نمود و فرست
جمعی در ایشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه روی و کریم گویری
چیرمی نداشت از هر دو سو نمود و امانیافت باز ن گفت آشنائی نداری که از عو بر آئین ام چیر

توان گرفت جفت پاخ گذرانید که بقالی درین کویدباشد که بر من بچشم بد نظری اندازد اگر
 از آن فاجر چیزی در خواهم شاید بد بگیر گفت زود نزد او شو و هر چه گوید در پذیرد چیزی بهر درویشان
 بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی بر آید قرض درخواست جوید او اگر مشبب بزد من فی آنچه
 خواهی بود هم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از پنج درویش آن
 گروه را پسندید و بدو داد چون فقر تناول نموده بیا سو دند بالی غلیم بآید زن گرفت زن خواست
 که راه عهد خلاف پیش آن در بطریق راستی در آن شب تار و باران گل بسیار زن ابرویش گرفته بدگ
 بقال فاجر رسانید و خود بگوشه درخیزد چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل
 آلوده نیافت با او گفت چسان آمد که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را
 بخدا سوگند داد که حقیقت اقرار باز نمای زن ناچار آنچه در داده بود بگفت بقال از شنیدن
 این لغزه بزد و بیوش شد چون خود را دریافت برون دید و بیای گیر افتاد آنچه در دوکان داشت
 بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم را بیاید که حق که
 باطل بیناید بگویند چون کبر حید عفری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که
 از اهل اسلام گمان میکرد و هندوان بخوم آوردند تا جسدش بسوزانند چه هندوی پنداشتند
 آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کیر مودی بود عارف و از هر دو مذاهب فاسخ امانت
 چنانکه شمارا راضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوئی شما خواهد بود پس در حجره کشت و دند حید کیر را
 نیاقتند هر دو فرقه متحی و متعجب ماندند بیت اید و دست چنان زبری که بعد از مردن بچشم
 گردنی بیاران ماند و در جگانه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته
 و آن را منسوب بکیر میدارند بیت چنان بانیک و بد عرفی بسیر کز نسیم بدن چه مسلمات
 بفرم شوید و هندو بسوزانند و دیگر از عظمای سیرالکلیان نامی است روزیکه بر همان بانیک
 یعنی بقالان در تنگه بنش بودند نا بدید را برون کردند که شاید استه انجمن ایشان نیست نامی بود
 برون رفته و در پشت تنگه نشست مقدارن بدان تنگه برگردید و روی بدان سو کرد

که نامیو بود و پره کیوان نیز دانی که از عرفای کامل نیست و در لباس بر فرق و جلوه میفرماید و هیچکس
در لباس بزرگایان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بزرگایان را دید که از دوار گامی آمدند نشان پیر
بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوار که مقام کرشن است زیارت رود آهنی که بر صورت
حرکتش مست تافته بر تن او زنند کیوان پره بایرگایان گفت این چرا هست چرا سینه پانج داند
که این نشان کجاست چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود و اندکیوان پره گفت چون روح
از جسم مفارقت کند حیدر اسبوارند نشانی ازین بر تن نماد و روح فو و فنا پذیر نیست و داعی
ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون با حمد آید که دارالملک گجرات هست سیه بودنی را دید
که بالای بام مسجد رفتم اذان با نجام رسانید چون فرو آمد کیوان پره پرسید پانج یا سخته
موزن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید همیشه فریاد کنان نداید ای میچند این
قوم مگر فدا می دوری دارند و چون به بندر سورت که از بنا و شهر زنند رسید سید حاجی
دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره از او پرسید که از کجای آنی گفت از خانه خفا
کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد و نه پس گفت مگر در خانه بنود حاجی تمیز نمایند بزرگایان
را اعتقاد می بری انت نباشد گویند نامششن باید بود که ازین مکتب یعنی بحق میزند حاصل میشود
و در ملکج این فرق بهم رسیدند بزرگایان هم خود را پیشوایان ناما تبارک دنیا باشند و گویند راه ما
بر خلاف بید و کتاب است یعنی با هند و با مسلمان کار نداریم جمعی کثیر از مسلمانان بکشتن ایشان
در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجای مسلمانان دیرگی شدند و ازین طائفه
نارائن اس نامی را که امانندی بود که سنی و ای سخت است یعنی قسم اول از چهار سنی و
در نبر و پنجاه و دو ناسه لکار در لاهور و دید مردی بود از علائق دینوی رسته به هر کس را دید
تعلیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی بیت الشدتن ایشان است همیشه بیرون رفتن است
هر چه در عالم هست جز از خود بطلب هر آنچه خواهی که توانی بپیرانه کوئی بزرگایان است و کوئی
فرقان نمیکردن است پیرانه ترک علائق و عوائق دینوی نموده از گجرات به پنجاب که مبولد و نشاند

دنیا کانی و ست برون آمده در وزیر آباد که شهری است از اینجه حکیم الدین مخاطب بوزیرخان
 نزدیک گجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بر باطنیت ندارد گوید مرا تا همان در نشاء
 مردم را رنجور میگروانیدند درین نشاء نزل میابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد نگران
 میدانند چنانکه روزه داران گوید در نشاء سابق زیر دستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیدار
 را جمعی و اندک عیشکاران را از خواب مانع آمدند و سنا بیان نهاد و سپر که سالها بر پامی ایستند
 ارواح جمعی بشمار که خداوان انگذاشتندی که از پانث بینند و آنانیکه خود را می آویند و جمعی که نماز
 معکوس میکنند ارواح فرقه میگید که فردستان را آویخته اند و طائفه که بطواف حوائف ستوده و اما
 شریفه روند گوید جمعی اندک فاسدان عیث بر حایه بجا باد و اینده اند و مژنداده اند بقیان لعل
 طائفه را که اجتماع نسا و شهوت راندن بر کنار اند ارواح جمعی میداند که با وجود قدرت و سنان
 و خنرو سپر اگر خدا نکرند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند
 و باز از جان داری راضی نیست چنانکه سایر پیر الیمان و از نیست منکر ریاضت است اما بر خلاف
 عقیده بپیر الیمان قائل با توان نیست میگوید اینرو متعال از حلول اتیاد منزه است و با توحید
 آئینان و قائلان بوحث وجود و صداقت پیشه ندارد و احوال کشن از او پرسیدند گفت راضی بود و شوق
 پرست مردم آزار پیرانه را مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین سال
 در بوم مذکور رانند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحث وجود ایمان داشت و اندک پیر نیز نمود
 بپیران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بگفت اسمال رنجور گشت آند طعامی چرب و شیرین
 بدو میداد تا بدن منضری را بدو دگر و یکی از پیران او قصد قصد کردن داشت سپس
 آگاهی او را انگوشتش کرده از آن محل منع نمود همچنین مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات
 پنجاب ازین طائفه بیان لال می راوید که انبوهی از مندیها پرستاری او میکردند و از خوردن حیوان
 جلای و جمالی دوری مینمود و بگمان را قوا منع کردی مانند برانا شیش از زننده بیرون نینداختی
 و گفتی برات سفری او را بر تن مالموشه اند بپیر الیمان را مندیها نیز گویند از آنکه چای غرض نرسد

سندی بهر تشریفه را گویند و باین سرفقه ستاسیان را تراغ است بسال هزار و پنجاه هجری و سیم و دول
 که مسجد هندوست مندلیکان سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و بنوی از مندیها
 گشته گشتند مندیها مالهای تلمسی که در گردن می اندازند بر آهسته گوشها شکافته حلقهای جوگیان
 می انداختند تا ایشان را جوگی دانند نظر نهم و اعتقادات چار واک این سرفقه پنجه
 بجوانس ظاهر واک کند آن را روپا سکند گویند مفهوم ادراک حواس اوید یا اسکند نامند خود
 و منی و انانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه
 در دل گرد و بینی خواطر موسوم سکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در متن بشر
 و حیوانات دیگر نفس ناقص نیست و عالم و عالمیان را صالغی نمیداشد و سازنده ندارد و چه خاک
 است آنچه بقضای ظهور نیامده و بر فرنیافته رنگی از صدق ندارد و اعلی ادنی شدن از طبیعت
 عالم است آنچه در بید مسطور است بر ناظمان نیست پس هر آینه دروغ باشد چه بر مافی ندارد و دروغ
 بید ازین بید است گفته هم کند و آن عملی است که در آن برنج و اشغال آن دستش اندازند
 و او عیبه مقرر خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که در آتش اندازیم بعد از
 احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و گیر و بید مسطور است که در پی مرده
 طعام پذیرد و هند که مرده رسد تمثیل مثلاً شخصی از وی بی بیدی یا شهری شهری دیگر رفت
 و در غیبت او طعامی بیاو او اگر بدگیری و هم شکم بده رفته را سیر نشود هر گاه مرده رفته نه پیوندد
 و بمبر و که بر نعم بیدیان بهالم دیگر نقل نموده چسان و اصل غود و همچنین یکی از احکام سید
 آنست که مجسم مغذ و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت
 آسوده باشند این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری
 و طاعات و عبادات و دیگر رسته زانغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن طاعتها که است
 اگر قرار بر اقل باید از جمیع لذات بهره گیر از شتهیات احتراز نماید از آنکه چون جنگ با آتاکون
 نیست ع باز آمدن نیست چو رفتی رفتی + اما باید که جانور زنجارند چه از آن خود آزار یکشد

شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و ازین معنی مردم آسوده باشند و بسایند و آن باعث
آبادی است اینست خلاصه عقاید چارداک روشن تر گویم عقیده چارداک آنست که ایشان گویند
چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چنانگی امری نظنون
موجب بل معدوم گردد و در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل
شود و نموندند و قائل شده بهر نوید خست و راحت آن از کثرت حرصی ملبانه دست و پاهای
و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسب ندید و با قوال دروغ آموذ فحاشی جاه و دست که آنرا
بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله شتمیات و اهب شوند در قاب عوام کا لانعام را
بدام آرند و فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عنای
اربعه است بمقتضای طبیعت یکچند با هم تالیف پذیر شده در صحنی که ثبات ترکیب سلامت نیست
ست تا آنچه مرغوب طبع است از آن آشوبی بجوانی نرسد و تسل باید جست چون ترکیب
متلاشی شود معاد و عنصر خیزد و بعد تخریب کف تن عروجی بر برین وطن و ناز و نسیم
و نزول و نارجمیم خواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بیست شوند گویند بپایان است فردا
خلقت ندان بگویند چون بموقت شریفی کسی را در طواف زیارت نکرند گویند از خود فروتر
از ذات طبع میسرستد چون برین نزار و گردن به بنید گویند گاؤبی رسن نشاید چون زاید
شب بیدار در یابند گویند جوان مرتبه بوم اگر کسی بکوی غلت گزیند گویند ستر سهری خور دارد
چون مجلس کند گویند آهنگ همدی مار نمود چون در غسل بنید گویند سیل مقام بایی
و مضجع دارد چون بهندوان از برهما و شبن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازند و در
و برنده جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان
گویند که شبن چهار دست دارد گویند در صین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد
چون ستایش مهادیو کنند که از سر او دو گنگ روان شده گویند آن ذکر است در صین
بول آنرا چون از برهما گویند که خالق است یا ست جواب گویند که آن اشاره به سچیدان است

ایشان را ازین دست سخنان بسیارست **نظر و هم در مطلب اهل ترک** شاستر
علم نخست است ششتم بر شانزده قسم بدین بنوال اول پیران و معنی آن استعمال علم است و آن چهار
بخش است اول بر پنج یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصیرست چنانکه گوزن
دوم امان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دارد و آنهم برای دود که از دودیده شود
سوم ایمان یعنی واسل کنند چنانکه گویم آسپانکه گاوست گوزن هم هست و فیکه گوزن ندیده باشم
دشنیده چون گاوست چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که غلایق آن را بسپازینند
چون هندوان را بید و مسلمانان را قرآن نیست تقسیم اقسام پیران دوم از اقسام شانزده گانه
پیریم است یعنی حصول هم و اقران و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست
از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرندی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس
کن دوم شیر یعنی جسم و آن را تعبیر بحل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهر و اینها
را آلت علم شناسند چهارم ارشد و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را
نامند ششم من یعنی حسن باطن و آن نزد اهل هند و دل است و این هفتم پرورتنی و آن عدل و ظلم بود
هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به شش قسم اول رک و آن خواهرش شهوت بود و دوم دوش
یعنی غضب سوم مو و آن جبل مرکب است ششم پرتیا بها و آن باز آمدن بود و خواه درخت از تخم
یا حیوان از لطف و هم پهل آن سترای نیکی و بدی بدی است که پاداش عبارت ازین است
یا زوهم و که دوازدهم اپورک یعنی لذت و سر و حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که لغت
ایشان مکت باشد کسی را فراموش آید که بخت و یک الم که شمرده میشود از دود و گرد و اسامی آلام اول
شیر یعنی جسم دیگر شده اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس
باطن است و بحواس باطنه و دیگر قابل نیستند گویند دل عالم حواس ظاهر است دیگر شش
یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه پنجم نگرین و بگوشش شنیدن و به بینی شنیدن
و به زبان شنیدن و بدست نمودن و بدل خیال کردن و بگذاشتن و دیگرست و دودیده شد دیگر

چنانکه بنیده با صره است دیده شد کوزه یعنی مبعرات و مشروبات و نذورات و ملبوسات و غیره
ازین بست یافته همه حواس را دادند و یافته شش حس که شش چیز است شش درش گویند
و این سیزده گشت دیگر شده بدین شش ادراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک
و گیر سو که یعنی لذت اما لذت حسی و ذک که یعنی الم و این بسبت و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی است آن چیز را چیزی نپدا شستن است چنانکه کسی از دو جوی بنید و بیقین خواند که چیست گویند
جماست یا آدمی است چهارم پر یو خیم یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که مکمل رفته خوشی یا بد
نه بدی خیم و رشتان یعنی تمثیل چون کوه و مبلع یعنی کوه آتش دار است از آنکه مبلع آتش دار است
علت بر دو دست ششم ده است و آن بتقیر دانستن بود به تمام ادوی یعنی مجزا چنانکه گویند
کوه آتش دار است از بهر دو جز اول را که درین مثال کوه آتش دار است باشد بر تکیا گویند
یعنی حکم و جز دوم را که درین مثال از بهر دو دست هتونا مند یعنی سبب ششم ترک یعنی بحث
چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرانید دو دهم ندارد دهم نرنی و آن زود یافتن است
او دهم داد یعنی ندادن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم جلب در پرستش است
اراده غلبه خود کند و از دهم و شد و آن عبارت از آنست که طرف خود را که تواند داشت و غیره
همین گویش تنها کند سیزدهم هتوا بحاس آن چنانکه گوید صورت ابدی است برای آنکه بی چشم
دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصری است و صورت در یافته گوش را چهاردهم
جبل و آن معنی را بمعنی دیگر بردن است چنانکه ملی گفت این سپر تو کینل پوشیده است و جواب
او گوید تو کینل را دار از کجا آوردن اول هندی تازه است و توانایی بمعنی مدونه یعنی تسعه پانزدهم جا
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صورت ابدی است برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته
فرشته است چنانکه کوزه ابدی است صوت نیز جاوید نیست چنانچه کوزه گوش نیاید صوت هم بی چشم
توان شنید شانزدهم نکره و آن اراده غلبه خود است بر غیر نیست مجموع شانزده قسم و اثبات
واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و مکتب یعنی آزاد است

نزد ایشان عبارت است از تقرب میدانند و اتحاد مانند تار بود که با همه نزدیک جدا انداخته نشود
 از امام صاحب نظران اصول که فرموده باز سلف و منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب
 که اکنون بیان متعلمین است پیرایه من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترکیب نقل
 کرده شد و در یونان نیز ظاهر چنین بوده است مؤید اینست که ابل فارس میگوید که علم منطق
 که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
 حکمت را بسوی نانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در عقاید بود که ایشان
 حتی نیز گویند حتی طائفه اند که بحلول حق در احیاء و اوقات اعتقاد ندارند اما پتانخ نفوس اجسام
 قائل اند و منکر شریعت هستند و ان باشند نزد ایشان گوینده تری از شرع بر همه بود چه اگر
 کسی را از ایشان رسیده گویند مگر با برهنگی کردی یا آب استخوان خوار حوزوی استخوان
 بخوار نگارند و میگویند زیرا که بنود پس از سوزانیدن حبه مرده استخوانها را بکباب اندازند و آن
 عمل را ستوده شمرند و جثیان بغایت در نیاندن جانور گوشتها را آب و لیمو نهند تا جانور
 زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سر نههند و چون آب آشامند از دستمال
 و پارچه بگذرانند تا اگر جاندار باشد در آن نماند پس آن پارچه را در آب گذارند تا اگر جانور
 زنده باشد از او جدا شده در آب جایگزین و اکثر بانی و با سهره ازین طائفه اند بیشتر غلات فروخته
 و بعضی بنو کرمی روزگار گذرانند و در ایشان این فرقه سر بریده و حتی گویند موسی سروریش
 را بموچیه بچینند و چون برادر نهند چاروبی از پوست درختها که نرم است و بدان طایفه میسرند
 بخوش دارند راه را بدان برده و قدم گذارند تا جاندار از آن نماند و چون حرف زنند و مال بر
 دهن گیرند تا پیشه یا جاندار دیگری فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
 و تجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جمعی گویند و جمعی آگست که روی زن ندیده باشند
 اگر هستی این طائفه را یعنی تعلیق میان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از وفای تعلیم
 دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون سخنان ایشان آید آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای آن

بگویند و ایشان و دو فرقه اند و نوکی و پو جاری و لوگوکیان آنانند که خدا تعالی را بیگانی پرستند
 و از جمیع نقائص و نقائص و طول و استخوانه شست و بت پرستند و پو جاریان منم راستا گفتند
 و بتکده ها دارند و در ایشان هر دو گروه که حتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند و
 آنقدر غذا بگیرند که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از نسیان چند خانه گردند تا سیر شوند
 و آب سرد و نیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چندین
 جمع نموده سر و کرده آغاشند و مانند درویشان هر دو فرقه طائفه هستند که ایشان اما آنگاه که
 و آنان در لباس صورت مانند جتی اند اما سویی بهو چنانکه ندمیترا شدند و زرا اندوزند و در خانه خود
 طعام نپزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند و فرزانة خوشی گوید سر لویه در گجرات پنجاب دیدم
 و از پیر سعیدم که حکایت غریب از مردم خویش بازگویی که بیگجان راست باشد گفت مردم ما چه
 از باب برخورد و چه اصحاب تعلق ازاری کسی نرسانند اما دانش کیاب و علوم غریبه و در فرقه ما
 بسیارست و ما آتمانی بود دانشمند وزن و آتمندی خدمت او میکرد و فری زن از نام ما بسیار
 شوهر پیش او ذکر میکرد سر لویه پانچ نداد زن گفت دیگر من بخدست تو نیام چه کام مرا بیاورد
 سر لویه گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آنی پس گویا همی برداشت و دمی در آن میزد
 زن داد گفت جامه پاک بپوشن گویا را سوده بر حایت خود بمال تا شوهر بر تو مهرمان گردد زن
 بنام باز نشست و گویا را بر سنگ سوده خواست بجا مالد که شوهر او در سید لاجرم گویا
 سوده بر سنگ مانند چون نشسته در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جامی جنبید بر خسته در بخورد
 و باز پس می افتاد زن و شوهر لشکفتی مانند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز حسبت زن
 از پیر اسانچ کرده بود گفت مرد بر خاست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جامی غلط
 تا بد خانه اما سید و چنین خبر داد سر لویه را بسیارست و خوشی گفت که من از آن جتی که نقل
 کردم دیدم که بقوت افول سنگ را سحرکت آورد و او را ستودی که این مرد سر لویه جتی بودند اما
 نامه نگاری گوید سر پورگان تا با بغان ایشان بسیار دیده شده اند از آن جمعی که چون

در هزار و پنجاه و شش در دو تاره که از توابع جو و پور ماردار است دیده شد و مشهور است که پوچاک
 را در میر تاکه از ماردار است دریافت جگنه نام بانی را در اول پندزی دید و بهمه نو بهیه
 جتیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی دیدیم از و خریده را با دومی و این طایفه تا
 در بمانیدن جانم کوشند چنانکه در بعضی جا با زمین راجه با بسیار اند اگر کسی بزنی باز جای خور
 آهنگ تر آن کند از و گاه بنا بر خیزند و بقیمت اعلی خردند چنانکه دیده شد که از همین است
 بسا گو سپند گرد آمده و بعضی را بدین گماشته اند تا به چو اینده با نهد و گویند و گجرات از بانیان
 جتی کی بود روزی در ویش مسلمانان در سردکان با ویش است و از ترنده خویش شیشی بر آورده
 آهنگ کشن او کرد و مانفت در ویش گفت که چیری بدی در پذیرم بانی گفت پس بگیر
 در ویش با نغ و او که بیشتر باید او بانی دو پیسه نمود و در ویش قبول نکرد و بیشتر حجت چنین
 تا بعد رو پیسه رسید آن مرد صد رو پیسه و او شیش را بانی حافظ شیرازی پیست
 سباش در پی آزار و هر چه خواهی کن به که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست به نظر و از و هم
 و رعقا ند محکم که اهل هند باید دانست که چنانچه بزرده آمد که سمر دیان و خدایان
 و را دیان و شمید رنگیان و بیاریان و میلانیان و آوریان و شیدایان و آخشیان و مزگیان
 که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمانان فتنه پنهان ره سپر کیش خویش اند و بدینسان
 در هند نیز فرق مختلفه بهم سیده اند و لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین
 هند و ان سمارت است یعنی مشرکیت است که تمام رگیشتران یعنی برهنه گاران بدانند
 سپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی است عمل نمایند و بید کلامی است که هر طائفه و سیل
 حقیقت ندیب خود تو اند از ان بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را سابقایان
 کرده ام و در اینجا نیز بختی یاد کنم گویند در سخن یعنی حقیقتی اول تنها بود و لی یعنی نیل و سدر
 که هزار برگ دارد و در نواف است از ان برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چستر گفته است
 یعنی چهار و و افیک روی او و با و پو برید داشت بهو چاست یعنی بهشت دست دارد

و در ناف برهما کولی است پانصد برگی ازان بشن موجود شد و بشن جبره جو جاست یعنی چهار
دست دارد و در دستی نیزه و در دستی چکیر که حرب الیست مخصوص هند و در دستی گدال یعنی گرز و در
دستی گل کول^۱ دارد و در ناف بشن کولی است صد برگی و مواد و ازان بهم رسیده و مواد و پوشش
کله است یعنی هشت رود دارد و داشت بهو جاست یعنی هشت دست دارد و برگا و سوار
است و در گردش بالینیت و چرم پیل پوشیده و چاکستر مالیده چند یعنی ماه و سوچ یعنی آفتاب
و اگر یعنی آتش سه چشم او هفت دیگر شیو یا نند که مواد پورامی پستند و زن مواد پور او اکین
و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت ستوده است اما اجنا
گذاشتن یعنی شولیده سو کردن که شیوه سناسیان او دھوت است و کلجک بهم رسیده و این طائفه
بغایت مراتب و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان جنگ شد فیروزی یافتند
و دیگر جنگ مانند ایشان نیز ستر شدند و خاک بر بدن مالند و ستایش مادیو کنند و او را موجود
حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نبره است که انس برها اندازش و انش
پرتوست و نبره بشن است و بشن نازین را گویند و یازده رود پرتو رود و روانم مادیوست و
و هفده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فرغ ماه بر
شانزده حصه میدادند و هشت منزل ماه و کوکره یعنی سبده سیاره و عقد تین و گنیش که هفت
که سر او به پیکر پیل است و هشت جهت سوامی فوق و تحت که ان را داشت و ساگویند بدین ترتیب
پورب یعنی مشرق پنجم یعنی مغرب پنجم یعنی جنوب او تر یعنی شمال در میان پورب و دکن
ماکنی میان دکن و پنجم تری و میان پنجم و او تر و ارب و میان او تر و پورب اسیان و پنجم تری
و روحانیات ماده داشت و در گالی یعنی هشت درگاه بدین تفصیل که اچند کلا بیشتر می گویند
پنجمی بار آبی چا من دست تا تر اسبوانی پارتی مایچمی سستی که نلن برهاست که نشینان
یعنی عابدان است جگ کاشب پدر آفتاب و شست استاد لرم او تار اسبواست که حیثی می
بو و بصارت برهن شد و مالیک صاحب تاسنچ را ناین که شستل است بر احوال الم کمره اش بریاس

ساده
فوت بندی
ام کلست

مع
نیش

ساده

صاحب تاریخ و صاحب ترجمه در وراج چند کئی از دوایر جگ کو تم کپه پر شر نار و ازو کجک چو خا پرونه دزد
جامه کپه و اینها زنده جاوید اند و سیت کپه شیر که بیاسی هفت اورنگ گویند اینها اند برین
ترتیب کاشب اتر بهم و وراج بسوا متر کو تم کپه کئی شست باید دانست که در هند و گروپی هستند
که ایشان خود را مسلمان مونی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهد گیر رسند سوالیکه کنند آنست که چهارپیر و چهارده
خانواده که امام است و مریدان را سالافست فرمایند تا چهارپیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم
کنند گویند پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی است
علی علیه السلام است و از خلافت با امام حسن سید و خواجه حسن لهری که هم مرید و هم خلیفه علی بودند
چهارتن چهارپیر باشند و گویند از خواجه لهری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن لهری حبیب محبی
است و ازونه خانواده پدید آمدند برین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازونیان طوسیان فردوسیان سه رودیان و از خلیفه دوم حسن لهری که شیخ عبدالواحد
زید بود پنج خانواده بهم رسیدند برین نامها بیریان عیاضیان اوهمیان بهیریان چشتیان
و چهارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طایقت هستند که پیغمبر را ایشان تصرف نیست
بلکه نبی خوشه چهرین خصلت کمال ایشان است نقل کنند که روزی رسول مهدایت جبرئیل میر آمد و بجای
رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان بجانم در ای پیغمبر را رضا دادند تا در آید
بنی دید جبرئیل تن بر بنه مادر داشت اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که رفتی
با و فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سایدن سید چون بنگ را سوخت بهر صاف
کردن پارچه از تجرد داشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بخواهاند
ازین است که لباس نبی با شمشیر است چون این خدمت پیغمبر بجامی آورد ایشان خوشدل شدند
با هم گفتند که باین جلو دار خدا که پیوسته در یخ آتش میدو اند که جمعی بنگ بدهند تا بار سراسر

بی بروته جرعه پیغمبر دادند چون در کشید با سر ملک و ملکوت پی بر دوسری که از مردم
 شنیدند بواسطه این فحش بود ایشان در هند بسیارند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریانند که مانند
 سناسیان او دھوت و ثولیده موسی باشند و خاکستری که سناسیان ایشان آنرا بهجوت گویند
 بدن مانند زنجیر مادر سر و گردن خود بچند علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز روز و نماز
 بیوسه پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورد و کالان ایشان در سرهای سخت کابل و کشته نیشال
 آن چیزی نبوده و بنگ بسیار خورد و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر
 یا سه سیر بنگ بخورد چون با هم نشینند گویند و قتیما پیغمبر عراج برآمد فرمان ایندوسی در رسید
 که بسیر شست رود چون بدرخت آمد و در شست را تنگتر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد
 پیغمبر که درای گفت با این جبارین اه چسان در آیم جبریل گفت گو دم مدار پیغمبر خیان کرد
 از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون مدافع مدار باشند
 آمد جوگی بود که مردم هند او را میسر میدهند شاگرد بسیار داشت مدار نترلی گزید و کوچک خود را
 که همین نام داشت پی کرد آوردن که گین تا آتش افروز و فرستاد قضا را گذر حین با نخجمن جوگیان
 افتاد و جوگیان بوی مسلمانی و دیافنه حین اگشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشته
 و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پیش حین آورد با نخجمن جوگیان رسید
 و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروید
 اعضای حین از دود شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که حین
 را از همه شما برارم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن توجه مدار اعضای پراگنده
 حین بویک بهج جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد و بویک که
 نه سوراخ بینی جوگی کشاده شده اند اعضای حین حسد و لاجرم جوگیان از آنجا فرار و تنهایی
 گرفتند مدار و آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بکن پورست مداریا
 تا توانست از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آید

و گویند که ریش و آنجا شفا میدیایند و هم ایشان گویند: چپ پانزین بهرم کول مهر استخوان و ایشان
 و کالمان بنود و مسلمان و انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست را
 بکشد باید و شہوت او را در زیاد کامل است سمرنی تسبیح است که بر سر است انگشت همه کالمان مسلمانان
 و ہندو پیش رفتند اما روی چپ تپا ویدہ فریفتہ روی او گشتند تا آنکہ بعد از ہمہ نوبت بچین سید
 جبرئیل چپ تپا رفتہ بزرگ خود سمرنی دست او را بر آورد و اصلا شہوت او را غالب نگشت
 گویند بر فاسقین و کرمین از شہوت نبود بکہ از قدرتی بود کہ کالمان را بار سال ابو باشت و بعضا
 لاجرم جبرئیل از درویشان ہند و مسلمان بالا تر نشست و ایشان از زمین است بخان بسیار
 دوم جلایان انداز ایشان میدان سید جلای بخاری اند و مقبرہ او در قرۃ اوج از اعمال سند
 و این طایفہ خود را شیعہ گیرند چنانچہ داریان خود را سنی دانند جلایان سبب تخمین کنند و
 نماز نگذارند و روزہ ندارند و ریاضتی و شغلی کہ صوفیہ راست ندانند و بنگار بسیار خورند و
 مشق مار و کرم خوردن رسانند و چون کالمان ایشان مار بینند سر لای او را بجا نیند و فرود
 گویند ما ہی مرتضی علی است و کرم خوردن گویند جھنگد علی است و آن کرمی است کہ در آب بسیار
 کہ رویانش گویند و مانند داریان برہنہ باشند و چون داریان بر سر ما ہی سخت چیر
 نبوشند و پیش آتش نشینند چنانکہ داریان را جلایان شولیدہ سونا باشند بکہ اکثری چار
 ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان انجیا بند بر لای پیر خود زنند چون پیر بدین پیش
 پیر خود زنند بر چہ از نقد و صینیش ایشان گذرانند بعد از آن گلای نیز ایشان دہند و شیعہ
 خود را کلاہ بر سر گذارند و شجرہ اگر گردن آویزند و عقیدہ ایشان است کہ چون عزرائیل لعن
 روح آید کلاہ فرو آورده جبرئیل است تا روحی ملک الموت کہ بغایت کرمیہ است نہ بینند و پیر
 ایشان ہر روز نو و لا دست چہ ہر جا نام و قمری خوب و از میدان خود شود بفرماید تا کرم
 بخورشانند و سوار شود و بخانہ ایشان رفتہ دختر در ہا بخانہ لقرت کند و گاہ بخانہ خود
 آورد و نکاح نداند نامہ نگار از جلای پرسید کہ حامد محمد کہ پیر شماست قمر میدان بنی لکاح

میگیرد جواب داد که پادشاهان مغوی هم زن و دختر و پسر میدان میگیرند و آنها بدان نمیانند
 حامد محمد که خلیفه برحق علی است چون نیکو دین کار نشان سعادت است و عمل سبست است
 و دران سرزمین اکثری از مردان و نیکو بخت شکار دوست است و دیگر گروهی اند که ایشان را
 بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی
 نپذیرد و پوششی که لایبی بود از پارهای که در راه افتاده بنیند جمع آرند بر یکدیگر پوسته خرقه سازند
 و چون از کسی چیزی خواهند آورد شام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آثار ازین کار ایشان
 رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار و دوست و دو پادشاه مدبر یعنی مدار بودم و نقش
 و انواع مغیرات و مسکرات خورد و بوجدت و جود ایمان دارند و بعضی از ایشان متراض هم باشند و
 مرشد ایشان که اندر این باشند و این هر سطلایف خون حیوانات میزنند دیگر کار کان کشیدند و جود شعا
 ایشان است و بوجدت و جود ایمان دارند و بنگ بسیار خورد و جمعی از ایشان متراض هم باشند
 و ایشان اکاکاک ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود و حضرت جنت آشیانی
 جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکاک هرگز خواستی در برابر مجروحی نگرستی در روی آنچنانکه بیتابانه
 در پی او دیدی و مردمان هم ازین در بود با بودند از هند و مسلمان هرگز او در روی لعل از
 کشش نفرمودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و محتوش نشاختی و مسلمان را بر نداشتی
 دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان ندست هند و بر زبان او نفرستی و نام انبیا و اولادان
 که بزرگان و مسلمان هند و اندر روی مگر رام و اند و خدا و شب با مردان نخواهید
 بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبح می نشستند و درو با می کشید با مردان گفت جمعی کثیر
 در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند از تو است پس نخست خود بخوابید و گفت
 و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز موزن سخند گفت کلام الهی است
 و مقارن بدین با وی از یک رها شد گفت حق است اینهم زبان محسن است طالب
 علمی حاضر بود گفت کفر گویند او را هر دو محتوج هواست و هوا تعین حق طالب علم گفت

پس بوی بد باد از چوب و جواب داد و از صاحب توتی و منی طالب عالم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط
 نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آید و گنیم سو سو م بنگی پور از صراط
 ننگیم گویا قاسم که بی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و قتی که با د شاه قاسم انوار و قوام
 طیب در آمده این بیت مشکلم شده است او فرزند قسمت من بنگ گنیم تقسیم او قاسم افکار
 من قاسم اسرار من بد ازین دست مردم در هند بسیار اند و در تیر یعنی در گویا بنگی از زیارگاه
 هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملکان جللی و مداری بایشان رسیدند و گاو
 آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و
 آن مرتبه نیز سناسیان با تاس از ایشان خریدند ملاکان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گوی آوردند
 کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
 فیروزی یافتند تا مقصد ملک جللی و مداری را کشتند و کوچک ابدان ایشان را سیر کرد و چله
 یعنی مرید فوشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از فرق هند جو گیانست
 و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر ساکنیاند و پاتجلیان ایشان
 نیز متراض اند و عمل بطریق جنگ کنند و ریاضت کشند و چهار گیان که هر چنانین فرقه خود را
 گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جتیان بیکلین ملک تمهیان اند
 که عقاید ایشان هم باز نموده شد و دیگر از فقرای هند میخچانند و ایشان منسوب بگوسانین هر مدیا
 اند و هر دیاس از قوم جاٹ است از ده کاتیر من اعمال سوا لک غلام منی داس سالکا ابو و سالکا
 فرقه اند از اجوتان هر دیاس در شکار برآهوسی تیر و آن آهوبار دار بود از شکم آن آهوبه
 برآمد که بر دین تیری رسیده بود هر دیاس از شاهده این حالت تیر و لکان را لکست
 و جامه را پاک زد و گرمیان و نالان از مردم جدا شد و دو از ده سال با مردم اختلاط نکرد
 بعد از آن جمعی مرید او شدند و هر دیاس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و ایر طاعت
 و تجماند و مسجد و کعبه نپرستند و پنج جیتی را عظیم نشمرند و پنج ششی از ایشان را وسیله شهادت

و تقرب حق نمازند و پرستیدن نزارنجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لا جمیع طایفه زائران
گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک و تحجب و شعائر ایشانست یعنی طاعت
سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند از ازار جاندری نکنند و گاه سبز
نیز نزنند و چیزها را سوزانند و طعام نیزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان وند قدری غذا که
حیوانی جمالی و جالبی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از ترن بود از و پرسند که چه
ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگفتن بدان عمل نمایند و فرقه دیگر
و او فقهیاست و او مردی بود از نادانان ده نزاریه نام که از اعمال اهل روابست و در خدمت شمس
آشایی اکبر بادشاه روی بدروشی آورد و جمعی بدو گردیدند او بطعنه از انزبیت پرتی منع کرد و بپرس
حیوانی جمالی فرمود از ازار جاندار و روی گزید یا از زنج جفت در گذشتن و کنار از کار و دست
کردن نفرو و بلکه مردم را فحشا ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون
کسی از ایشان بپیر و مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرای گذارند و گویند اکنون بهتر است که دو
و دام از وسیع خورند دیگر پیارا فقهیاست منسوب ببا بایرانند و ایشان هنگام دیروزه پیش
دکان و خانه ایستند و همی نگرند و چیزی نگویند و بزرگان نظر کنند اگر کسی چیزی بدیدند بپیرند و اگر
ندیدند بروند و بگویند بیست سوال بزرگان باشد بدیده بدو شنیده کی بود مانند دیده
و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی انداین طایفه تا به گسین
جا افتادند و از جو کنند و اس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفتند و مریدان او از هند و مسلمان
طریق بشنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان ازار جاندارند هند و با بیگانه کشش خود از هند
و مسلمان هرگاه نشوند و پنج وقت رو به شرق نماز گزارند نام خدا و اسمای فرشتگان ابتدا بپیر
اشد میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد اسیل و غیره چون میرند ایشان را دفن کنند تا آنکه خلق نکون
رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور و انمایند و کدائی کنند بدیروزه اسخچ گرد شود همه را
برده بگور و شل و امثال آن رسانند فرقه دیگر سوج مکینانند یعنی آفتاب پرست و ایشان

از قدراتی اهل بنیاد و تقسیم میشوند بدو قسم فرقه آئنانند که گویند حضرت آفتاب ملک است از ملائکه
 بزرگ آتما و بدیه یعنی لغزش عقل دارد و نور کو اکب و دنیا می عالم از حضرت اوست اشش بهوم لوک یعنی
 تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سر و جرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و
 ملک فلک و باو شاه مستارگان است و صاحب برپا یعنی نیر اعظم است و ستمی و ندو و منسکار یعنی
 تعلیم و سجود است و بهوم یعنی دعا و تجلیات و چون آفتاب بر آید بایدن پاک در برابرش ایستند
 بعد از نماز و عای خوانند که ترجمه یعنی آن نیست مباحث اتم او دی نرسوا دلوین بار سودشن
 و شست میتمن نهادن و تار او تم پر کاس پر چخی هر یک نهادن است که تفاوت سر رجوت سوا تما
 به فوات سرب جو شتاب پر کاس پر جوت او با پاک یک و آتما دیو سنا چه نور بهامند و اشراق
 بلند داری انصار از فرط التذو منتهی آمده تو فانیست توان نوری که پیش نور از نظر نور الانوار
 از نور تو بالان نیست تراست مجد و تسبیح که غلیظه الهی از جود تو امیده و ابریم و از تو طلب حاجات
 میکنند تا را بعل کریم تو آگاه کردیم چون بیکر ترا این نور بود از مجده بها و جلال حضرت نفس ناطقه
 و عقل مجر چه توان گفت نوری که بالاسی ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجده
 تسبیح آن نور اسزده ما را تبرک لذت دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش سازد بعالم خویش
 اقبال بخش بر آئینه خوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسانی جمایون تو فیروز
 گردد و ما تبرک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیاء مندی مانند تو شویم و بتو سیم و بالتو باشیم گردد
 دیگر آئنانند که ایشان گویند هر چه در سور لوک و بهو لوک یعنی عالم علوی سفلی است تکوین آن از جود
 حضرت نیر اعظم است او را می بنیم کوین یعنی بصیر و بیت حضرتش پر کاشونت یعنی نور او می سیم
 و سن نگر می یعنی جودات را می شنویم هر آئینه به و آن یعنی عاقل از و به گشته بشود دل نهند
 لاجرم آفتاب را ذات است یعنی ذاتی هستی دارند و او با سنا یعنی پرستش آن کنند
 هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آن را جینتو دیا نامند و بقدر توانائی با هر دو می
 کنند و از این دو آن خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آن را دهرم مارک گویند

و گریه است یعنی اهل تعلق ایشان پیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را
 بر چند قسم سازند و آن را دیان صورت خوانند اما در طایفه اول جمیع هستند که از پندتان یعنی علمای
 آن فرقه اند و قایل اند با کاس و کره ها و تاره پیل یعنی انگلیک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانت
 و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان
 سن کیان یعنی معقول و ساود و معان یعنی محسوس خصوص محسوسات است و حقایق معقولات بر سر
 بده و اهرنا یعنی حضرت فکر و او شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جا و
 چیتا ایلوک و یلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه در ایشان باشند که که پیشا یعنی جد و جد
 تمام کنند و ریاضات بلیشه و اجتهادات شاقه بهم یعنی بهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم
 محتمل نشوند و گویند احتمال در خواب بقرص و بهم است و چشمم خم که هم از تصرف و بهم است در
 ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه و بهم است
 که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود روند می افتد و بر درش یعنی بارانیدن بارانها
 قادر باشند و بیگانه و ندین یعنی جیس اظهار کنند و بس کردن مانند یعنی بر بر که متوجه شوند و از بخود
 رام گردانند و از آنکه یعنی معینات خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند
 و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم خبر دارند و هر آینه دل ایشان انوار اسرار جوت مند
 یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و هنگام خلاوت گردد جمعی از آنها صانع گردانند و پیش
 تمریرین یعنی ظاهر العشی تشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچریخ
 یعنی آنا غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آن با و بیان گویند و محسوسات
 مشغول شوند و آن را تاباک نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و مصفیه کنار کنند و ایشان را
 جتی گویند و گروهی باشند باین تمک با اهل تعلق در دنیا نیند و از ایشان جز قدری غشند
 اما چاری تقدیرند ایشان را سیرگی و او داسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بس بر بندند
 و بمیوه باغ و سبزه باشند و خوش ایشان آسبب نرسانند این فرقه را بنیاسی خوانند و در دنیا اهل

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم بر زمینیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ
غریزی در سبب بگلیب نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ و طعام و شراب بقدریکه ضرورت
بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد از دوری گزینند و این فرق را اگر است
خوانند اینچنین طائفه آت جوت که کالی است ازین فرقه ذکر سکیرا اگر نگار و بچیدن طوایس
اتمام پذیرد در لواحق کلنگ در کوستان جامعی اند که ایشان را سوار گویند و گرمی گیرند
بگویند و ارباب یکسی نمی دهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و بیخ راجست بوی بد
بر طلائع هیچ میدهند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته میکشند و رئیس گویند گویند بر خاک
نشینند و فروزان بر جای پاینها گویند رئیس ملک زمین است ازان بر خاک است و صاحب
زمین نیست فرقه دیگر چند بجگانه اند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته
مقرب دالسته مستحق شیدا یعنی تعلیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بجزمت او مقوم است
زیادتی و نقصان از این ستاره صورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد
از حضرت آفتاب معلوم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نوز کند بجزمت آفتاب نیز بسط
او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بچوانی دست نیالایند و ازان
جا ندارند بنده و جمعی دیگر پرستند که کوکب و دیگر را پرستند و فرقه دیگر اکن بجگانه اند یعنی
آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آن را
یرم اکن گویند و گویند کوکب دیگر هم از فروغ او بهم رسیدند آتش فروزین نیز بر قواست
بر اکن آتش پرستند گویند بجزمت آفتاب نیز توسط او توان رسید فرقه دیگر یون بجگانه اند
یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس نفیقه را نیز هوا دانند و فرقه دیگر
یون بجگانه اند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رودها
و جویها را تعلیم کنند فرقه دیگر پتوبی بجگانه اند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی
خاک را دانند و او را تعلیم کنند و مرده ها سازند و بران سجد کنند و نماز ببرند

سه
نام ماه اول سال
نام روز نوزدهم
از ماه شصت و یک
نام روز نوزدهم
و یعنی از ماه شصت و یک

فرقه دیگر هستند که ایشان موالیه ثلاثه را می پرستند و آن را تربو جا خوانند و جماعتی هستند که هر دو را هر چه از موالیه نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بگمانند یعنی انسان سچان ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کاملتر سوچوی نشناسند و نزد ایشان انسان بدی نمی باشد و دیگر طائفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است میباشند ایشان بت می پرستند میسر اند و ختم پذیرند و از دوزخ و خشمشین ابهر سپر گذار و تا سجد یک همه اند و ختم پذیر باید بسوزاند و چون از ایشان بسیر و حجامی بدرود خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگویند فلان چیز بنزد ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روزی بپایان شد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ معازنه که نیمه روی او مرده اند و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او نماند تر نش را بستن فایده ندارد کنند و هر کس که بغیر ابرسی آید یا زن او صحبت دارد و تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طائفه جانداران را با شند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را ورو گویند و درین فرقه متعادل است که برادر آن یک زن خواهند و گاه باشد که خانه درین بزن و بچه بفرستند آنکس که آن خانه را خرد و آنهمه از او باشد و زن را گرد کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را دوست نمی دهند و ایشان هم جانداران را نماند و دیگر طائفه در هند هستند که ایشان را دوهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی انجمن یا بند نخورند و سجود افتاد کنند و روزی مانند نگاری که از ایشان را که در سیکا کل که از قریب ملک کانگ است و قریب باوژایس واقع شده تا کاجانام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد و هیدان گفت چون و هیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر بر زمین میروند گاو شود و اگر مسلمان باشد پانگایا تعلیق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه و هیدان نزد خدا تعالی گرامی ند چهره خیز که میباشند میخورند از گوشت گاو و اسب و موش و امثال آن یا سنج و او که از بس خدای این طایفه را دوست میدارند امر کرده که هر چیز بخورند و دیگر در هند طائفه هستند که ایشان اچوهر گویند اکنون در هند مشهور است که از خور و سازگوب شده اند پیشه ایشان رفتن صحران و پاک کردن مزار است گویند

پیرا شاه جیو نه نام دارد بدست او جاردی مست از طلا و سبزی را نقره بر فراز عرش بیت الخلاء
خدا تعالی را پاک میکند و محن خانه خدا را میبرد و اینها نیز چون وسیله این به چیز را بنحوی دیگر ناک
پنجه که معروف بگرو سکه مانند است و بتجانه اعتقاد دارند ناک از دیدان است و سبک
طائفه انداز کتیر باین و عمده حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه امارا شد برانه اشتیاق
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر باغنه سودی و دولتمان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و سودی آنست که غلات بدست او باشد و روشی بدو رسید دل او را
انصرف کرد و لاجرم ناک بدکان او رفته از غلات خود و دولتمان انچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلیق زن و فرزند بر افشاند و دولتمان از اجتماع این متغیر گشت
چون در ناک اثری از روشی یافت دست از آزدن او باز داشت فی الجمله ناک یا غنا
شاکه کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشتا میدن قدری از شیر گاو و نهاده از آن
پس بر دغن برد و پس آب داغگاه با و میخورد که چنین کسی را هندی پوان امری گویند و تنه
چند مرید او شدند ناک قائل بتوحید باری بود و به اموریکه منطوق شرع محمدی مستویه متنازع
نیز ایمان داشت و غمزد گوشت و خوک را حرام شمرد ترک حیوانی کرده با قناب آزار حیوان
امر میفرمود گوشت خوردن بعد از و در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفه
بواسطه او است چون قبیح آنرا دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مریضی
ناک نیست آخر بگویند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفته ناک چنانچه ستایش مسلمانان کردی او تاران و دیوته با و دیوتها
هند و اینست سودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر طول و اتحاد بود گویند که مسلمانان
در دست و زار در گردن دانستی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر
نمکچید کی آنکه ناک از افغانان برنجور شده مغول را بر ایشان گاشت چنانکه بگوشید
و سنی و در و حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه برابر با هم افغانان میفرستی یا

آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و متفرق دیدار می شد
 اطفال بازی میکردند بر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان مناد شدند
 یعنی و نه شتر او را بدو دهند و دستش را محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید
 بسوی خانه از خانه روان شد چون بدر سر رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافع و خشنود
 باو دستمال کشید زنی جمیده او را بدرون خانه برده و دستهای او را کشوده انچه دوخته بودند باز کرد و پستان
 از چشمتهای بابا نانک از زدن آن گنجیت لاجرم رنگ قشقه زن بریشانی نانک رسید نانک او یعنی
 قشقه زن هم خورد نانک از خانه او برآمد هسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته
 لاجرم زن میان قوم ملعون گردید و شوهر را در تفری بازوید آمدن زن روزی نزد نانک شد
 و گفت من براه خدا خدمت تو سجا آوردم و اکنون مرا متهم دارند نانک گفت فردا در حصار
 بسته شود تا دست تو رسد کشوده شود و روز دیگر هر چند خواستند در باره بکشاید باز نگشت
 فلکایت بحال خود در مانند چه منزلی رفیع و آتاب و در چهار پایان هم نتوانستند بیرون شود سالکان
 قلعه نزد جمعی گمان صلاح ایشان داشتند شدند در بخت بدی آن قوم کشود تا آنکه گذار آنقدر
 بر نانک افتاد و او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این دروا شود مگر بیست
 ز نیکه با بیگانه انچه نارواست نکرده باشد مردم قلعه زنائی را که گمان صلاح و تقوی بایشان داشتند
 بر قاعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست برده سود سود و سودمند نیاید لاجرم
 با یونش شدند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک بیاید خلایق از دیدن او و بخت دیدند و شوهر و
 اقربای او متفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرد دست بجلقه در زد و کشید
 در بسته باز شد مردم لب گشتی فرو رفته بجای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سخن
 بهنجات و اندرز و موعظت است و بیشتر خاش و بزرگی باری تقدس است و آن بهم بزرگ
 جتیا نچا است و جب بلفظ پنجاب و هستانی و در دستائی باشد مردیان او را نربان
 سنگرت سر می تابند و قاعده و قانونیکه نانک بمیان آورده بعد از این گزارده شود نانک

در اشعار خود گفته که آسمان از زمین بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدعان کمال
 از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق گوشت و بهر راهی که خواهد متقرب حق گردد و وسیله تعقیب
 حق نیاز درون جانوست بیست راستی آور که شوی رستگار به راستی از قولنفر از که و کار بد و فو
 ناناک و پنجاب بستان ایشان که گزاشی خوانند اما بر علم بعضی خلافت بفرزندان ناناک نرسیده گویند
 بعد از ناناک گروه انگل از قوم سرین کتھی حکم او بجای ناناک نشست و پس از و گردام جاس
 از طایفه بهلانی کتھی جان شیرین او شده سپس آن گردام جاس که از کتھیان سودجی است نشست
 که او را سری گرد و نیز گویند بعد از فوت رامداس سپهرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او
 سکھان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد خلکو کردند و گفتند بابا ناناک خدا ایست گیتی آفریده
 اوست اما در اشعار بابا ناناک خود را بنده شمرده و این در انرا سخن و پار بریم و پدرش گفت
 که بمجموع جسمانی نیست و بر تن پیوند نپذیرد سکھان گویند بابا ناناک چنین بوده و جسم نداشت
 ولی اقتدرت خود با ما نبود و بر آن رفتند که چون ناناک تن مهشت در گور و انگد که خادم مقرب او
 بود حلول کرد و گره و انگد عبارت از ناناک است پس از آن گرد و انگد هنگام فوت در تن امرداس
 بطریق مذکور فرو آمد و او برین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بد انسان در گرد
 ارجن مل پیوست و هر که رامداس را محلی نام نهادند محلی اول ناناک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل
 پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرد ارجن مل را عین بابا ناناک ندانند مگر که باشد یعنی گستر
 و داستانها دارند گویند که بابا ناناک در قدیم الیه راجه جنگ بوده چون سکھد یو پسر پادشاه
 را گھیشتر خواست تا از راه حق پیرو پدر راجه را یافت که یک پا و آتش انداخته بود مردم
 از سوار و پیاده صف زده نواب و وزیر را بمصلح ملک می برد و گفتند افعیال و افراس از انبشتر
 میگذاشتند بخاطر سکھد یو گذشت که چنین کاملی را چندین گز قناری و و بستگی و نیوی دست
 راجه که عالم برضایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگخت که آتش در خانه افتاد
 تا آخر سپان بر سرهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

کتھی سرین
 دوم از قوم سرین
 بنده

تا بجای که راجه و سکھ یو بودند آتش بر سید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکھ یو ظرفی چوبین بای آب
 که آن را کرندل گویند با خود داشت آتش در افتاد سکھ یو بتیا بانه از جا جسته کرندل را بگرفت
 راجه بخندید با سکھ یو گفت که این همه استعد و آتش و آتش آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل
 من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملای فراز نیامد تو برای کرندل بتیا بانه از جا جسته
 ظاهرست که کدام یکی را دل بستگی با موال جهانیت سکھ یو از حال تباہ خویش تا تب گشت
 و این حکایت از سکھان گرد و ناک شنیده شد و حقیقت احوال خنک و سکھ یو در جوگ با شست
 که از کتاب معتبره هندوست بدینگونه رقم پذیرفته که بسوا متر و حضور رگیشتران را مچند را مخلص
 ساخته گفت که اسی را مچند رحمت بران پدر و مادر که چو تو لطیفی از ایشان بوجود آورده تو کا خود را
 تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زودوده در روشن ساخته
 که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از شقیتهای ریاضتها
 بسیار و ارشاد و تلقین رگیشتران در مدتهای مدید میسر می گردد و ترا بسوا سطره سمیه
 و تو دانستی را دانسته و آماده چون مکت شده در رنگ سکھ یو سپریاس که از کمال
 صفائی جلی و شریست خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پدید آورده
 برون آورده بود و بسوا سطره کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هر چه چند از سر حقیقت
 واقف شده بود در راه سلوک جهانی و پرده نمائند لیکن با وجود آن نسبت از رگیشتران
 و سالکان کامل از حقایق می پیماید چنانچه آن رگیشتران یعنی پرنیز گاران و ارشاد
 و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند مآثر ارشاد و خواهیم کرد و آید پس گیان
 نمود را مچند از بسوا متر پیماید سکھ یو که نسبت گیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و فطرت
 بان حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشنخ فرمائید و بیان کنید که او با وجود
 آن نسبت چه نوع محتاج آید پس گیان گردید و رگیشتران او را بهر رنگ ارشاد نمودند و آید پس
 گیان کردند بسوا متر گفت اسی را مچند بدانکه حال فرخنده مال تو بعینه چون حال سکھ یوست

و آفرینش جهان بچرخ رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی میماند و بموجب بقا چه چیز را میشود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسا
سروا بشکاک گردم بپای بموجب التماس پرینیا در بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا بگفت
لیکن چون خاطر میاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی دهیان برهم داشت آفرینش عالم
و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکھدو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکھدو را از آن
بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بپای دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای
سپر دل مرا مشغول و دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح میخوایی وقت من تقاضای آن نمی کند و فرصت آن ندارم یکدیگر از نشان میم بچاک
از انجاشلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعی تو از و بوصول خواهد پیوست میفرستم بشنو
که در ولایت نرمت شهر میتھلا نگری نام و جنگ نام راجه آن شهرست و آن راجه
صاحب کمال است و گمانی بی نظیر وقت خودست برویش او مدعی خاطر خود را و خواهد که او
با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از رت بقا و ثبات
دنیا آگاه خواهد گردانید سکھدو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والی بیرون آمده متوجه
نرمت شد و بشهر میتھلا نگری رسید و دید که شهری آبادان و معموری است و سپاهی
از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس هیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت
چون بیگانه شده بود در گوشه بگذرانید چون روزی خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید
پرونده داران دیدند که سکھدو تپسی یعنی عابد مرتاض سپرباس که تپسی و مرتاض است
آمده بر در ایستاده است و بار میخواست راجه جنگ از درونه صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه
خبر رسانند بی بحال او برده مدعی خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او برآ
آزمایش حقیقت آنکه را یعنی خودی و انانیت این؟ آن شنیده را بخواطر نیاورده و پنج متوجه
نشد و آنروز و آن شب سکھدو که برهما نجا آمده ایستاده بود بر پاهایماند و چون صبح شد

بگماند
بشد ۱۲

باز راجه جنگ بارعام داد و خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز هفت
 شب راجه جنگ از حال سکھیو پرسشش نکرد و او بر یکوا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت هفتم
 روز راجه جنگ چون دید که نقد سکھیو از بوت امتحان کامل عبور نمود و تغییری در او پیدا نشد
 فرمود که سکھیو را بدرون شکوئی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کینز ششستانیان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاد انواع خورش مرغوب و مطبوع و بومی خوش خوری
 و گلش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شایسته گردانند بعد از آنکه سکھیو بفرموده راجه جنگ
 بحرم سر آمده باز میان از اطراف روی سکھیو آوردند و خوردن و پویشیدنها و چیزهای
 مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پو جا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت
 شبان روز دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کینزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط
 کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شده و دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست
 و پای او را مالیدند و خادمی کردند هر چارایاس یعنی آرنایش نمودند آن چارایاس اول
 جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پو جا و پرستش چهارم دست و پا
 مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر شهرت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته
 میل نفس از فطایر خواهد شد سکھیو مانند کوبیده انیسج با و نخبند بر جا بود و هیچکس تلفت شد
 و از هیچ نوع التفات نمود و بر روی پنج نازنینی قمریکین لگای هم نکرد راجه جنگ چون معلوم
 فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواستش و آرزوی و مرادی اشانی فرو گذاشت
 و از دلهای بیداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار سیر و نر و دیده
 دست بر پای سکھیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رگیشتر یعنی پر نیزگار کامل که مطلق
 روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه
 مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده به دنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو شش
 پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من گویی که مقصود از آمدن بدنیج

چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکند یو بایه جنگ گفت که مقصود من از آمدن به اینجا
آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیداشده
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شمع دهبی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگر چه
از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم و از روشنی باطن من صفائی که از تپسیا یعنی
ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش من ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیاز ندارم
و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنگ حقیقت پیدائی عالم را با سکند یو در میان آورد و
خاطر نشان کردن آن پس سکند یو بایه جنگ گفت ای راجه مقررست که در قرار دو محققین
و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس
شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فر گرفته بدل جای داده بودم از زبان قایق نشان جهان
شنیده ام و تفاوت در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم وجود جهانیان از وی خواستنیست
ذات بر همه بقضای اراده هستی مطلق است که چون خواستش بهم در میان می آید عالم پیدایمگر دو
و چون سببی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگردد و جهان نابود میگردد و عالم
پس برده نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز انذات حق هیچ چیز و هیچکس وجودی ندارد همچنان
وجود تن هر کس وابسته خواستش انسانی اوست تا آنکه تعلق خواستش که از وی سرشت او باشد
در میان است هر بار به دنیا می آید و میرود و میراید و می رود و چون خواستش جسمانی و فانی و اندیشه
مابود شود دیگر باین عالم نیاید و زود و از زادن و مردن این دنیا در هیچ تعلق نماند که ایسان
خواستش بریده شده سکند یو گفت ای راجه انچه فرمودی خاطر نشان من شد اما با من گو که اگر از
حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنگ گفت که حقیقت عالم همینست
که تو میدانیستی حال شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آرزو
خواستش اندیشه خود این عالم را پیدایم آورد و یک ذات کامل چه یعنی انباشته ظهور می نماید
و چون نسبت خواستش اندیشه او از این عالم برطرف میگردد و هیچ چیز خود نمی ماند مگر تان ذات پاک

می سکند یو تو دل خود را که از خطای جسمانی پاک کرده خواهی شد و بدین یقین خود
 نموده که آنچه بنظر می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد از کرده و آنچه دانسته
 بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه تمام تر پیچیدگی حاصل شده یعنی نوعیکه کسی بعد از
 پیروان روح او از قالب از خاصیت امارتن یعنی غذای بدل تا تحلیل خلاص میگردد و تو در حالت
 زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مزهها باز مانده و آزاد مطلق
 گردیده که چنین کسی را بسیاری تن و آزادتری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر او قاشق شکر تو
 ای سکند یو ترا نیز ای را میچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکند یو از
 جمیع خواهشها گذشته و آرزوهای نفسانی باز ماند و خواسته خود را گرد آورده آزاد مطلق
 گشته بود باید که هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطای نفس
 و مهرهای نفسانی باز رسانی و تعلق و آرزوی نفس بجزیرهای دنیوی هست که ایمان گردان
 و پو اسطه قید و بند این ایمان را بر بار این جهان می آیند و میروند و میزایند و میزند و چون
 ایمان خواهی جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر گزاین جهان نیاید و مضمون
 مکتب خیر نیست باید که تو دامن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گرد
 بعد از آنکه از خواهش مدعی خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و پیروان دینی و پیون مکتب
 هم او را تو را گفت که از خطای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسو است
 که بیشتر از آن حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای گهیشتران و امی طالبان راه حق بدینیکه از
 صفاتی لطینت و لطافت شریعت خود عالیکه را میچند از وی داده همین حال جمیع سعادت مند
 را که مکتب نصیب ایشان میگردد و روی میدهد و در شوق وصول مباد و در باب یا منستن
 شناخت پروردگار همین بخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده
 که را میچند دارد و گایان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت
 کمال ذات برآمده و دستگیر حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فرازمی آید و من آنچه

سخن آن حقیقت روی داده بود در باب فائده آخر کلام بار میخند میگفتم و خاطر نشان کردم اکنون نوبت
 بهشت است و او این نوع رگهیشری کامل است که نزدی چیری از گذشته و آینده و حال چنان
 نیست و مانند او جهان گویا باشد تا اینجا سخن جوگ باشد است است فی الجمله برعم مریدان
 نانک گرو نانک در نشانه نشانات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صورتی کار میخورد
 راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک
 درست جگ جلوه فرمود و انجوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد
 چون پنجه بنگشت یعنی بکلبس آوردند یعنی خورده و برخی رسیدند گرو و عسانه بود تا گاو
 برخواست و جمعی که رسیده بودند از نگرستی آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
 فرمان رو و بخوریم گرو یعنی نانک گفت حال آنمی شود و وعده ما و شما در تربیتا جگ است
 پس در دوره تربیتا گرو و ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپ را کشته چنانکه گفتم بکلبس آوردند
 بعضی خوردند و گرو همی تنفس کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت مریدگان التماس
 سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دوایر جگ است و در دوره دوایر فیل
 در رسوئی آوردند و آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قریب جگ یافت و گویند در کلبجک
 آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در غدا ماند و هم سکیکه که نانک را
 نیده مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک دست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدور اهسته رسید
 که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدفع نانک راه و دفع اختیار شود و در بدفع رسانید
 و در خیال را از دفع بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت
 نتوانند رسید پس ترا باید بدنیافت و این گروه را بریند نانک لاجرم بدنیافت و الحال آن در دنیا
 آن گرو و هندی مریدان او نید و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آنفرقه یکی نجات یابند و غیر ازین
 مردی از سکهان کسی دیده نشده که بابا نانک را خدا بشنود فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند
 و ایشان را عقیده آنست که گرو های همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترای هند و رانها تند و تها که ایشان

کل نام دوره
 به نام بدنه
 ۱۱

تعلیم نگنند و او تاران را سقداری نهند و ایشان را بزبان سنسکرت که قبول نمودن زبان فرشتگان
است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکمان افزون میشوند تا در هند گرد اجن مل ایبارشند
و اکثر شهر در آبادی و بوم نماد که خدی از سکمان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که بجزین
کهری نشود چه نانک کهری بود پنج گروی در ایشان از بر بنیان نیست چنانکه گزارد آمد
بچنین کهری را پنج جت که فردین فرقه بین اند سانه اند چنانکه همین سندان گرد اکثر
جت اند برین و کهری میلی و شملنگ یعنی شاگرد و مرید گرد توسط سنده و منور شاگردی و
مریدی گرد است باید دانست در عهد سلاطین افغان امر را سنده عالی بنیوشند آتش آن
بکثرت استعمال نمود و ستانیا سنده کردند و سکمان چون گرد و بار سچا باد شاه یعنی باد شاه حقیقی
سیدانند گماشته ایشان را سنده میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش از پنجمین
بهشت یعنی باج از سکمان نمی گرفتند و بد آنچه خود نذر میگردانیدند بسند بود اجن مل و عهد
خود بسکمان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد بستاند و مردم توسط آن سنده
سکه گردان کردند و سندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گرد و دند از جانب خود
تا تانان تعیین نمودند تا در هر جائی و محلی توسط گماشته سنده میلی آن سنده شده سکه گرد کردند و
چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنا برین سکمان گرد یعنی
زراعت کنند و برخی سوداگری و گردی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زرفراهم آورده
خود بر این نذر بسند رسانند و سندان از دست نهند و دیگر آنچه در سال برای سندان آرنند
به بیست رسانیدن بسر کار گردان را خود متصرف شود اگر سندر او به معیشت جهان شود
و الا اگر خود هم بکار می و پیشه می پرداخته باشد اسلاتن به نذر دنیا لایه بهر افراد آورد
بگرد رساند و در ماه میساک که نسیب اعظم در ثور باشد سندان بر درگاه گرد و آیت
هوان میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با سندنیز گرد و شود و در هنگام رخصت
هر کدامی از سندان اگر دستاری عنایت کند چون شمر از عقاید سکمان رفته و خامه

سکمان
بجزین
کهری
نشود

سکمان
بجزین
کهری
نشود

تحقیق گشت چندی از شرکان این طایفه که دیده شده نکاشته می آید محل ششم سری گروم گویند
 این گرو ارجن است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه
 دعای خیر در باره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند کرده
 بود بعد از گرفتاری خسرو سواخته و مصادره فرمود و مبلغی سنگ از نو خوار استند گرد و از دادن عاخر آمد
 او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تاش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان او افتن
 در هزار و پانزده هورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیدری را بر اینی آفرینش و دعای خیر
 به خسرو و از هند خارج فرمودند فی الحقیقه بعد از ارجن مل برادرش برتھا که او را سر برانش گرد مهر بان
 گویند بخلاف آنست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گروم جی بالاشین است ایشان
 خود را به حکومت یعنی پرستار خدایند و میدان گروم گویند پسران ارجن مل ایشان امینا مند و این
 نام پیش ایشان نگویند است اجداد ارجن مل بر گوبند و دعوی خلافت کرده بجای پدر است
 و پیوسته از کابین فقر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشتوار یا پیش آمدی ازان است
 که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کرد
 گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب اقیات مطالبه که بر آئین جرمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
 هر گوبند را بگوایا فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد
 و در آن هنگام مسلمان و سکیمان می رفتند و دیوار قلعه را سجد می کردند آخر حضرت جنت مکانی
 از راه شفقت گرو را با دوا پس از جا سگ گذاشتن و شت قار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی
 حضرت امیر المومنین ابوالمنظر شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود
 چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرکه در نواحی پنجاب و جدار
 بود خدمات غنایسته کرد و یار دنیا نمود برآمدس پوره که در آن مکان گرد آمد اس ارجن مل
 همارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مرا حبت نمود او را با فواج گاشندگان حضرت شاهنشاهی بندگان
 شاه جهان که بفرمان حضرت ظل اللهی بر سر او رفتند مجاریه واقع شد اسباب و اموال گروم و تالیفات و ازان

مکانی در
 ۱۲

لکرتار پور شتافت و از آنجا نیز مجاریه دست داد و در آن جنگ میر بدیره و پاینده خان که سپهر فتح خان کین
 بود قتل رسید و پیش از آن پس از آن با لشکر گران سنگ بر سر او تاقند. یازدهمی تا سید سالم بر دین
 رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از سادو نامی شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گروان داشت
 گریزه کرده غمخیزان را گفت چنین نمی زنند زدن نیست بدان ضربت کاغذیم بساخت یکی از مقربان
 گروان اسمزدگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بهین خم نمیزنید گفتیم
 اینجا پرسید که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکو
 است فی الجمله پس از جنگ کتار پور به بگواره رفت و از آنجا چون بودنش در جامای نزدیک لاهور
 و شور بود بکمریت پور که داخل کوستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین اتفاق بر اجبه
 تار ایند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان باد شاه نیسپه داشت و مردم آن سرزمین سبب
 می پرستند و بر بالای قلعه مکر دیوی که موسوم است به نینادیوی ساخته اند و راجگان دیگر
 از اطراف بدان مقام رفته هر اسم زیارت بجای می آورند چون گرو بد آنجا شد بهیر و نامی
 از سکهان ایشان به تخته رفته مینی دیوی را بشکست راجه با خبر یافت بهر نزد گرو شکوه کردند و نام
 او بر دنگر بهیر و آنجا اند بهیر و متکسر شد خادمان راجه با گفتند ما این را میشناسیم جواب داد
 که اسی راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام بر دمر اهلک کیند راجگان گفتند اسی حق دیو که
 چگونه سخن گوید بهیر و خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع شستن
 خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از شما چیه یکی توقع دارید و معبودی او را می پرستید راجه با
 ساکت فرو ماندند و الحال بهشتی مردم از رعایای آن سرزمین میدان گرو اند و در آن کوستان
 تا سه صد و هفتاد و هشت و خطا نام مسلمان نیست نامه نگار از زبان گرو بهر گویند شنیده که در کوستان
 شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی الیچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دلی نامش
 راجه آن چه نام دارد و سپهر کدام راجه است این گفتی مانده ام که او نام امیر المومنین صاحب قرآن
 ثانی را نمیدانم و گرو بهر مقدم اسپ در طبله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی

در آن جمعی بسو و گرمی و خدمات و کارگزاری پس می برزند و هر کس که از جای روگردان شده
پناه با و بر روی گرد موی بود موصوفه و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود
از دست قفسار نمود و گرفتار بود که جهان نمودی سستی بی بود و شهودی سستی بی وجود حقیقت آن
ایز و متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما و استانی از پستان بر تو خوانم با و شاهی
عشکار بهت جو می که آن را بر کی قمر غه گویند و پاری بره شکار گویند رفت و آهونی در حلقه لشکر
در آمده بود با و شاه گفت از جانب هر که این آهویرون رود تا او را بجنگ نیارد باز نگردد و قنار
از پیش با و شاه بر دین رفت خسر و از پی او میروند تا از لشکر بدر افتاد بجایی رسید که از ترکم اشیا
راه رفتن نبود با و شاه خوشدل شد که آهوی باز گرد و اما چون نزدیک بدان رسید روزی بود خود
را آهوی آن زده بگذشت با و شاه نیز اسب را جدا از فرس غنچه شده بگذشت و با و شاه در دو
نشانه بند شد و دست و پا جو می فرو بست که گویی خدا گرفته اند و در دران مقام بود و آتی
از زن مرد که خاشاک گرد و میگردد و نزدیک بدان رسیدن زن با شوهر گفت می بینی با و شاه
دزدی را دیدار کشیده و گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند
و لب نداشتند و با هم می گفتند اگر از اینجا بشیر بمانیم بکار ما آید زن گفت این با و شاه است چون از ما جدا شود
ما را با و که رساند اگر ما با و وصلت کند و خرم ما را بر نی پذیرد او را را بنیم با و شاه گفت شاه پذیرفت پس
او را از اینجا برگرفت و سنان برده و خرم و دادند مدتی در اینجا ماند پس او را به لشکر رسانیدند چون خوا
ند چون خانه رود و در باران عرب بدو زد با و شاه بلزید و بیدار گشت و دید بالای تخت هست
فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگشته شد و دانست که ظاهر جهان
نمودی هست بی بود آنچه در بیداری گمان می بر و نیز خواب است و دریافت که اختلاف صور
و جدائی بیکو حیات است و در حقیقت موجود ذاتی است و احد بر تصدیف ابعافات بسیار دیوانه ام
از برهنان خود را کیانی میگردیش گرد رفت و روزی بر پنگ یعنی چارپایه گرد و تا که مشهور
با با صیو پسر گرد و پودشت مردم گفتند نشین وجه آن پسرید جواب دادند که اینجا

گروست وی را گفت مگر یک گرو از عجم نیست یا من نفس ناطقه فخر ندارم آنچه او میگوید
 مرا باری خوردن آن نیست این سخن مگر و هر گویند رسید و او را خواند گفت ای دیو عالم همه یک
 وجود است جواب دادی گرو اشارت بخیزی کرد این گیسوی شناسی دیو ابداد تو حق مطلق این
 هم توئی گرو خندید و اصلاً از خجید دیو او خبر خود را خواست مردم گفتند چه است جواب داد اگر حرام بود
 آلت مردی در موضع زنی او فروز نمی چه خدا خواست تا به او بر آید خبر وی پریدن نداد و سکنا
 گرو هر گویند را با الوهیت می پرسیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در بر او درشتن بار
 آشکار شده چه کیوان یزدانی او صاف گرو شود به پریدن گرو اندک و او را بشناخته که باغبی بتعلیم
 او پرداخته لاجرم به کیوان بدون رفت هنوز از رفتن بپره کیوان بسته با تمام نرسیده بود که
 روز یکشنبه سوم محرم الحرام هجده هزار و پنجاه و پنج خیزی گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جنبه
 او را بالای نیزه گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام را چوئی که ملازم او بود خود
 در آتش افتاد و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را با پای گرو رسانید و وی خود را بر کف پای او گذاشت
 و حرکت نکرد تا جان داد پس از او پس چینی که خدمت داد و گرو سیکرد و آتش خست و بعد از آن
 کثیر آهنگ خست کرد و گرو برای مانع شد و لیکن قاقمال گوید راجه رام از صد سخن چرم کچن
 مرا دوست به عالم نشود ویران تا سیکره آباد است به تا جان که تواند و اول که تواند به با
 دادن و دل بدون این به دو خدا دوست بدگرو گویند و در مکاتیب نامه لکار را خطاب بناناک
 که مرث این فرقه است یا میفرمود و در هزار و پنجاه و سه خیزی در کیرت پور دید و هر ای نیزه زد
 مذکورست پدرش کرد تا مشهور به بابا جین گرو گویند و مبادی حال رام خلافت خواست به
 قبض اختیار و گذارد که گرو ناگوار از سکمان است و ضرر خود را بری بابا جیو برو با خواست و
 به شکوی خاص فرستند که مادر برای انبی التفاتی که بابا جیو با ویک و بانان دیگر مردی خواست
 رفته نزد هر گویند گله کرد و هر گویند شنید به بابا جیو گفت ناگوار پس خوانده من است وخت او به سر
 نرسد ناگوار بیرون و ختر و باز کرد و اندین مهندتن نداد بابا جیو بنا بر عجز شمس فرستاد و او را

گروهی گویند گفت این عقد زنا شوهری و کاسیانی منعقد و میسر باد و در همان روز با باباجیو با جامه
 و لادای از بیکل تجرد نموده دخت گرو را گموراد و شیشه بخانه بازگشت پس نایب بزرگوار گرد هر را
 را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود و بنظر عاطفت خواست و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام
 پیردختن تن و انداختن کالبد او را بر جامی خود لصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید
 و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را با طاعت لوا فرمود و برای در کثرت پورکی سال بسبر برد چون
 بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شارخ مرزا بام شاه جهان بادشاه شکر کشیده ممالک تازه
 را مسخر ساخت و راجه راجپوت آورد و گروهی برای به تنه ایل کاز ممالک راجه کر پرکاست نزدیک
 بسبر شدند سکمان برای تحمل بهفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از سندان نامدار را
 در اسان خجسته کرد و این را سلسله جمعی را اقامت نامه دریافت می نگارد و بعضی از خصائل آن فرقه میگرد
 و ایشان جان نشینان خود را رامدیس نیز گویند جنبه مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان بادشاه
 گروه را رامدیس میگویند یعنی فدای بیت پرست رامدیس جنبه دیگری از دایمان گروست مرآت
 متحول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد و روی پای او جراتی داشت هرگز
 گفت تو با افزای پیشویش بخود شنیدن این سخن پافرازی را بهیچگاه تا سه ماه یا برهنه گردید چون گرو
 واقف شد گفت پیشویش برای نیک شدن جرات گفته بودم چند روز در پائندار نوبتی گرو
 گفت سکمان را گویند تا بهیچ برای تبلیغ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چند روز دوم ناپدید
 شد با آنکه روزی دیگری تا الفف الهما از جواب بر نمی خواست و مردم گمان خط و باغ با و داشتند
 پنداشتند که برون فته است گرو و مردم رویش و پیش او روند و بدیدند پشتواره همیشه بر دوش
 می آید و گفت من ترا فرمودم جواب داد بسکمان گفتی من سکم و بالاتر ازین پانچمیدانم
 نوبتی گرو بدون با حق رفت جنبه را گفت بدریا ایست قفزار گرد و دیگر مردون رفت
 بخانه نشد جنبه سه روز آنجا بپا بود تا هر گونید بشنیده او را خواند گروهی گویند بدین نام مرید
 وارد او شخصی را آوردن غلات که جای کشته بود و فرستاد آن مرد همه را صرف کرد و بابتها گفت

توصیف ارباب احتیاج میکردی من نیز در انچنان کردم و توانا جزو نقل نمودن آن بارش
و بدینادری دند بود و الحال نیز میدانش بدوی اشتغال دارند و در فرمانبری گردنایست.
سیکوشد و عقیده اش آنست که هر چه برای گرد و زدنست و است و در آن ثواب سکمان گوی
هر گوی بندگفته روز جزا میدان مرا اناعمال نرسند ساده یکی از میدان گردست افرموده گرد و باو
اسپه ما از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت سیده میا شد گفتند بنور در شهر بلخی دیکنزل از خانه
و در سپهر را به بین جواب داد که اگر خواهد مرد همیشه در خانه بیاست او را سوزانیدن بکار گرد و
او درم برنگردم انجام پس گزینست و او بر نگشت آخر سه اسب عراقی آورد و خلیل یکست مگر
آنها را نگار داشت بر و آن مبارک نیامد در همان سال پس فرست که باعث آن بود و خود سبک بیغرت
گردید ساده و مرولیت ابتدای از شاه و میا خوش و با لم منوم نشود و تویی نامه نگار کا بلایه پنجاب
با و رفیق بود و بند پوستین بکست ساده و در زمان زنا بر آورده بجای بند پیوند داد و گفت چرا
چنین کردی جواب داد که زنا بستی عقد خدمت است هر گاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم زنا
بند باشم بریت این رشته بی پیوند هر چند که یک تار است و در صورتی است در شبکه زنا
از گرد بند سکی پسید که در دودی گرد و چون گرد و دریا بم پاخ داد که هر سکه یک نام گرفته بچانه
شما آید و اگر و شمارید و سکمان مقرر است هر از دوی که داشته باشند و انجمنی که سکمان گرد و
انچه توانند پیش مسند یا سکی گزارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرد و عاقلند
تا کام او روانی پذیرد و گرد و هم بدین گونه از سنگ یعنی انجن سکمان کام خود خواهد و این طبع
سپاسیان یعنی زردانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کار
توجه کنند البته شود و چلفنوس را اثری تمام است و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی بند و
پنج نیست در کل و شرب قیدی ندارند چنانکه بر تاب ملکیانی دهند و سپهر را دید که آهنگ سکمان
شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکه گرد و باش هر چه
خواهی بخورد و عقیده سکمان آنست که میدان گرد و همه بهشت روند و هر کس نام گرد گیرد

و در خانه سکری در آید و رانق نشوند گویند و زوی بخانه سکری نام کرد و گرفته و در آن سکری بر سر تخت
 پرواخت بامداد سکری برون شد تا برای او نیکوتر چیزی یزد و نوزن سکری را بسیار زیادت
 در ساعت او را کشته زویرا را برگرفته گام برون گذاشت و در راه با صاحب خانه رسید سکری او را
 بزور بازگردانید چون بخانه آمد نوزن را کشته یافت و زو چنان پنداشت که سکری یافته است
 حقیقت را گفت سکری پاسخ داد خوب کردی در حجه را بست و با همسایگان گفت نرم بیارست
 طعام بخفت و بخورد و بزود داد و گفت بدر آن یور را از نگر گرفت بدو بخشید و زن را سوزانید
 همچنین گویند قلندر می در خانه سکری بود و زوی قلندر با زن سکری گفت که براه گردم و ای کام رسان
 زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکری دیگر نیامد سکری بپسید و زوی
 چون برون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکری گفت چهار سوال او کردی زن برون
 رفت قلندر را با التماس آورده با او در آن تخت چون باده بسیار که نزد گرو قلندر آن گرو پیشتر
 از هر گون بند بوده گرو بخشیم و قلندر رنگریست گفت این را زدم قلندر مجدوم شد و همچنین
 گویند گروئی از گرو با طوطی سخن گویا دیده تحسین کرد سکری آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که مرد
 بود سپاهی رفته طوطی را در خواست سپاهی گفت اگر رفتی طوطی را بگو و هم سکری پذیرفت
 باز او خندان گفت اگر زن را بمن بی طوطی از تو باشد سکری قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و
 دختر بدو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را از گفت زن او را نکوهش کرد
 تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکری شادان نزد گرو رفت غایتش این چیزها
 پیش از گرو هر گویند واقع شده و از شاه پیر کمان این گروه بودند که بشنیده آمدند تعلیم سوم
 از کتاب دبستان در عقیده قرآنی است مثل هر یک نظر ایشان در ای
 کج گویند و مجد و بسید و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هندوان
 گویند اگر کسی حق را در یا بدنی کام و زیان با او حرف زند این پایه نبوت است و گویند روح
 قدیم است و ارواح را فرد فرستاده اند روح اگر خود را و فدا را شناسد به عالم علوی در آید و در

و در عالم خاک در ماند و از یکی از کالان ایشان نامه نگار شدند که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت
 کند بایم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا دریا نیست و در آن بحر کوهی حقیقی بر آن نیست
 اگر آن روح نیکو کار است این و تعالی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه از مشاهده آن گذر
 شگرت یابد که زبان برون نتواند داد و ابد الابد در آن مشاهده مظلوم و بهره مند باشند
 و اگر به کارست حق خود را بصورتی سنگ و سراسر شده که از آن رشت و قبیح تر چیزی نباشد
 بدو نماید چنانکه از بهیبت آن خود را از فلکها نیز اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مرد
 چون بسته نام بغایت مزامن از خوارق عادات او آنکه گویند بر سخی جست و نقش قدم
 او بر آن سنگ ماند اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چون بمسیر طبعی رسد
 مردم را گردد و رویی را برگزیند و بجنود ایشان کتاها و اثیای خود را بد و سپارد و گوید
 من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زند
 پسری زاید بعد از کیسال یا کمتر زبان کشاید و شادمان را طلب فرماید و بجنود ایشان شیا
 خود را از و مشهوره گیرد و باز بد و سپارد و دیگر حرف نزنند تا بهنگام نطق و چون ببلوغ رسد
 راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بخانه ما دارند که آسمانها
 چهره بر گویند و آسمانها را تعظیم کنند و آئین ایشان است که هر کس دو سپردار و یکی در راه خدا برود
 کند چنانچه با دشا نیز اگر دو سپردار و یکی را درویش سازد و عقیده ایشان است که عمارت و دوتا
 آخرت و دنیا سپردار و درویش عمارت آخرت و سپر یک از اهل تعلق است روزی دینی بهرسانند
 چون جسد بد و ما در برون شود از پسری از تردد فروماند سپردار خدمت کند و بهنگام یک روح
 والدین از جسد مفارقت نمایند از سپردار و درویش یا درمی به بیند چون ازین نوجوان درویش
 بسیار گردد آیند سپر با دشا با سپر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده و در پارسیانک که معبد
 عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگردند لایه شوند یعنی حاجی و لایه تا ترک حیوانی
 وزن گیرند و بکاهی از کارهای دینی بپردازند و فرزند موسی باشند و در کاسه سحر آدمی

چنینی خورد و بندای دست آدمی را از رسیانی گذرانیده بجای سجده و رند و بجای شاخ نصیر
استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با سیاب زندگانی کاری نباشد بیت
خود رفته ایم و کنج نزاری گرفته ایم نه تا بار دوش کس نشود استخوان مایه و این طایفه در سحر و شعب و
و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و بادشاه ایشان اگر مادرش چادشانه را ده نباشد
آن بار غنوم گویند و منرا و اربابا و شاهنشندان و اهل تعلق اقوام از قتل و اکل حیوان از طعام
بیگانه دین خود مختار نباشند و در خورش با همه کس مشارکت درزند چون نامه نگار با علماء
ایشان میانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بد قایق مطلب میرسد ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع بیزبانان محبت رازبان دیگرست و تعلیم چهارم از کتاب دبستان در
لحقی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر اول انجی از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه محیفه آدم که سر حقیقه تورات است نظر اول نامه نگار را یا یهودان و دشمنان
و اعبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اخبار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت
نمی گشت زیرا که خصم کاست و نداشت بر دشمن بند و اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون
بجید را با در رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد انشوران یهود است اگر چه
ایشان را رابایون گویند بعد از اطلاع بر عقاید رابایون قرأت تورات مسلمان شد و حکایت
در خدمت خردمندان ایران چون ملاصدرا و میرزا ابوالقاسم قندرکی و جمعی دیگر خواند انجاء
بیا این تجار از راه دریای عازم سفر شدند چون بشهر تهر رسید عاشق ابی چپندهند و
پسری شد و دست از همه چیز تازا داشته چون سناسیان بر نه مادر زاده شده بر در مشغول
نشست پدرش بوش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بجان خود راه داد و پس از آن تعلق
بهم رسانید که اصلاً از وی نمی تواند جدا شد و تورات و زبور و صحیف و دیگر همه را از سرمد خواند و
بیت ازان بند و پیرست بیت هم مطلع فرغانم که شیش و ربنا نم نه ربی یهودانم کافر
مسلمانم نه ربی و انار گویند رابایون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

خزوری نبوده از سر مد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر بنده میبود و سر مد خوار و نداشت
 نیکوست این چند بیت از دست رباعی سر مد که ز جام عشق مستش کردند
 خوانند برافرازش دلشش کردند و میخواست خدا پرستی و بهیاری به دستش کردند و بت پیش
 کردند و در هیچ رسول عربی رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ به باطن به خون لاله ظاهر
 گل سرخ به زبان دیر بر آردی زیوست که باغ به اول گل زرد آمد آخر گل سرخ به رباعی آن دلت
 برون ز گنبد ازرق نیست به ذاتی ست مقید که بخیر مطلق نیست به حق باطل نیز هست باطل حق
 نیست به آن ذات بخیر صد مرتبه شوق نیست به رباعی این و تیر اندی قدر باختر شنید به چون شن
 نیلوی رخت می شنید به این بسکه گران بودند به نیند ز جا به وان لبکه سبک بود بر افلاک
 رسید سر و سر مد که عندلیب است پر دای زرد ندارد به یارش گل ست و گل را کیمیت زرق و برق
 فرو در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد به یکجا حجر الا سود یکجا بت بند و شد به درج
 شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالشاه قطب شاه گفته قطعه ای که مدار
 عرش را دایره عظیمه به کرده به خدمت تو صد میوه سپهر نوکری به لطف نهار و ارکن شام غریب
 را به که بجناب قطب چون لطف نهار بر خوری به شیخ صحبت سر مد غیبت نمود روزیکه نامه نگار
 از حضور بود تا جبران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت غنچه شیخ آنچه انداخته باشند به تو به
 آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر حله به تبه والا ترقی خواهد نمود و همین سال شیخ لغزم حج از
 حیدر آباد روان شد و در هزار پنجاه و نه در بندر بخارا نش از سفینه تن بحیاط الطلاق پوست حافظ
 گوید رباعی روضه خلد برین خلوت در ویشان ست به کعبه کوئی مکان حضرت در ویشان
 ایدل اینجا باد به باش که سلطان و ملک به همه در بندگی حضرت در ویشان است به از میر
 شنیده شد که بایز متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسم مثالی دارد و
 گاه بر آگنده میشود چون شماعی متفرق و گفت در تورات و زبور مذکور است که روح جسم
 لطیفی است بر پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز در این است

مثلاً عمر صد و سبت سال نیست پس در تمام حیات او یک روز است چون بمیرد شب شود و مسند او پاره بصورت حماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و سبت و سال بگذرد شب با انجام آید صبح بدد اگر ذره از خاک عمر مشرق باشد و ذره بمغرب همی کجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب بین راست گویند هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک میوه و قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از تورات دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشیا آن جناب را باره خور گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر و امانی است و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در تورات دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می آرد و بنابرین که علیه السلام بعوث شد و او را از تنم مانع آمد چون پذیرفت هلاک گشت و نیز در تورات نیامده که در در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند باینکه داود او را یار برگزینش فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس جانش را گرفت و از سلیمان علیه السلام نژاد گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود گفته کافند و شمای مراد پاسبای مرا استخوانهای مرا شمرند و این همه در به کام گشته شدن بر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیز اگر انصافی در شان عیسی فرو می آرند بنوعی دیگر معنی میرج گویند و در تورات آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بگفتند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورات است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبر باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگویند که بدین او مروید و در میانید و درین سبب لغز خورده و گفتی بدین یهود غیر ایشان تواند درآمدن و قننه شریعت انبیای ایشان بپای ایشان است نبرد یکران و گویند همیشه پیغمبری حاضر فرزند میباید که باشد مروج شریعتیکه در تورات است ایسی چند پاره از تورات بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمد مقابل کرده سرمد آیاتش را القیچم داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن نیست نظر دوم در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا را آسمان را و زمین را و زمین

و هر سه با هم نبوغ خود و مرقم و ابد الارض نبوغ خود و دید خدا که خوب است و گفت خدا بکنم آدم
 بصورت خود و همانند خود و سلطه غالب شود و بجای دریا و مرغان آسمان و سیاهی و تمام زمین
 و هر جانور جنبنده بر زمین آفرید خدا آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را سر و
 ماهه آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا بار در شوند و بسیار شوند و بپر
 مزمین را و به تشخیصش در آنند غالب شوند با بهیهای دریا و مرغان آسمان تمام جانوران جنبنده
 و بر زمین گفت خدا آیمیک و آدم بشمار تمام گیاه تخم آورنده تخم که بر روی تمام زمین است و تمام درخت
 که در میوه و درخت تخم آورنده تخم بشمار باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین برای مرغان آسمان
 و برای جنبنده بر زمین که در دست جان زنده مرقم سبزی گیاه برای خوردن و جنبند و دیدند آنچ
 که کرد و آیمیک خوب است بنایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان زمین و آنچه
 که در ایشان است و تمام کرد خدا بر روز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بر روز هفتمی از همه کارش
 که کرد و غریز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید
 خدا برای کردن اینست و ولادت آسمان زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا
 آسمان زمین و تمام سبزه صحرا و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد
 شد شگفته که بیا آمده بود خدا بر زمین آدم نبود برای خدمت زمین ابری آمد از زمین میوه شاد
 م روی زمین را و آفرید خدا آدم را از خاک زمین و مانند تنش از حیات و شد آدم جاننده
 و مانند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا آدم را که آفرید و شگفته اند خدا از زمین همه
 درخت پسندیده و دیدار و خوب برای خوردن درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستند
 نیک و بد و هر بر می آید از عدن برای نشان دادن آن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد بجا نمر این
 بیستون و گرد و میگردد مرقم زمین خود را که آنجا است بپوشد و نام آن نمرود و
 بیچون آن نمرود و بیچون از آنجا است و رنده پیش طاغوت آشور و نمر چهارمین اوست فرات
 از آنجا است و آدم را و از آنجا است باغ عدن برای خدا که در آنش بلی نگه داشت و فرمودند ابراهیم از

همه درخت آن باغ خوردن بخورد از درخت دانستن نیک و بد بخور ازو که برود خوردن تو از کرم
می میری و گفت خدا خوب است بودن آدم تنها بکنم برای او مددگار در برابر او و آفرید
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با و هر چه
میخواند با و آدم جان زنده نداشت و خواند آدم نامها برای همه بیایم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت خدا پیش آدم و خواند
و گرفت استخوانهای پهلوی او بست گوشت بجای او و راست کرد و خدا امر آن استخوان را که گرفته بود
از آدم زن را آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این یار استخوان است از استخوانهای مرغ گوشت
است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگنند
مرد مرد پیش مرادش را می چسبند برنش میباشند یکتن بودند هر دو نشان بزنده آدم
وزنش خشنده نمی شد عدد و مار بود عیار تر از حیوان صحرا که کرد و خدا گفت آن زن را که گفته است
خدا بخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن آن را از میوه درخت آن باغ میخوردیم و انبیه
درخت که میان باغ است خدا گفته است بخورید از دوست مرساند بد و مباد بدید و گفت
آن مار آن زن را خوردن نمی میرد که میداند خدا که برود خوردن شما از کشته میشود چشمها
شما و میباشید همچو خدا و اناسی نیک و بد دیدن زن که خوب است آن درخت برای خوردن
و خوش آینه است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن گرفت
از میوه اش خورد و او را دینیر با تشوهرش با خودش خورد و کشته شدند چشم هر دو نشان و
دانستند که برهنه اند ایشان و دو وقت بر گلهای انجیر و گردنهای خود لنگها و شنیدند از
خدا که میرفت میان آن باغ دریا و آن روز و پنهان شدند آدم و زن از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که گفتم تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و فریدم
که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو ایازان درخت که فرموده
ترا بخوردن از آن خوردی گفت آدم این زنیکه داده بمن او داد مرا ازین درخت

و خوردم و گفت بان زن چیست اینکه گروی و گفت زن آن مار قریب داد مرا و خوردم و گفت
 خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بینه راه روی
 و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی منم میان تو و میان آن زن میان نسل تو و میان
 نسل آن زن را و بگوید ترا سر و تو بگویی او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم و در
 ترا و در تو بستی ترا بدرو زاتی سپران و بشوهر خود شتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم
 گفت که شنیدی سخن من خود و خوروی از آن درخت که فرسوده بودم ترا حور از لعنت است
 زمین را بسبب تو با زن بخوری تمام عمر حیات خود و خوار و نماشاک بشکند در راه تو و بخوری مرگ
 حور را بخرق بپاشی بخوری همان تا برگشتن تو بان خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بجای
 برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنمه کرد خدا برای آدم و زنش
 پیرنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن
 یک و بد و اکنون بسا و آتش فروستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه
 فرستاد خدا از بلخ عدن برای خدمت زینبی که گرفته شد و است از آنجا و بر آید آدم را و زنش
 و او شیش بلخ عدن با کرویان و بابر ق تمثیل کرد و کردند برای نگاهداشتن خدمت حیات
 و آدم و حوا را کرد و حوا را زینش را و است بر او زینت و مر قایل و گفت حامل کردم او را
 از خدا و فرود بر آید برادرش را مر جیل و بود جلیل شیان گو سپند و قایل بود و در تنگ
 زمین بعد از ایامی آوز و قایل از سیوه زمین پیشگی برای خدا و قایل آمد و بر از او انگو سپندانش
 و از قریه باش توبه کرد خدا به بدیل و پیشکش و انبا سیل و پیشکش او توبه نکرد و بداند قایل
 بنامیت افتاد و رنگ روی او گفت خدا بقایل که چپ را و گیر شد می چپ را افتاد و رنگ
 روی تو بان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر خوب کنی بدرو زاده و گناه خواب و است
 و توبه شتاق است تو غالب باشی بر او گفت قایل بدیل برادرش هنگامیکه بود و در تنگ
 و بر خاست قایل بدیل برادرش گشت او را و گفت خدا بقایل که راست جیل برادر تو گفت

بدانستم مگر نگهبان برادر من گفت چکر دی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون
 لغتی توان از این مینی که کشا و مردنیش برای گرفتن خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
 مرزین انفرادی دادن موقوفش را بتکوا ره و سرگردان باشی در زمین و گفت قایل بخدا بزرگست
 آینه سن از بر داشتن اینک مرا راندی امر و زار بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم
 آورده و سرگردان بر باینده من بخت مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قایل را هفت پشت
 عقوبت کرده شود سنا و خدا برای قایل نشانه تا نرند او را که هر بسیار بدش بر آید قایل از
 پیش خدا نشست در زمین آواگی پیش عدل و قول کرد قایل از رفتن بر او آب تن نذر آید
 مرغی را بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم سپهر خود مرغی را نیده شد مرغی مرغی را
 غیر از این مرغی را بایل و مرغی را بایل را نید مرغی را گرفت برای خود لاج و وزن نام یکی عاذا
 و نام دوم سیلا و نایند عاذا با و ال را و بود پدر خیمه نشینان صاحبان گد و نام برادرش بود
 آل پدر هرگز نیده جنگ و چنان سیلا و نایند مرغی را نید مرغی را نید و آینه لاج و نایند
 نودل قایل نهمان گفت لاج نیران خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لاج گوش کنید گفتار من
 که مردیر اکتتم زخم خود و لعلی را بجوایت خود که هفت پشت عقوبت شود قایل و لاج هفتاد و هفت
 پشت و قول کرده ام باز مرزین خود را و نایند سپهر خواند مرزانش شیت که سنا و مرزانشی دیگر
 عوض بایل که کشش او را قایل و برای شیت نیز نایند سنا خواند مرزانش آتش آفت شروع
 شد خواندن بنام خدا نیست هیچقه قول کرده ام در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را زاده
 آفرید ایشان را و عا و ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن شان مرزیت
 آدم صد و سی سال و نایند بشکل خود و مانند خود و خواند مرزانش اسخیت و بود آدم بعد از
 و نایند شیت را هشتصد سال و نایند سپهران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که مرزیت
 سصد و سی سال مرود شد شیت صد و پنجاه و نایند مرزانش را و مرزیت شیت بعد از
 و نایند او را و نایند شیت را هشتصد و هفت سال و نایند سپهران و دختران و بود تمام عمر شیت

منصه و دوازده سال مرده شد انوش بود ساله و زائید قفتبان را در لیست انوش بعد از
 زائیدن او و قفتبان هشت صد و پنجاه سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهضید
 و پنج سال و مرده شد قفتبان هفتاد ساله و زائید مرملاییل را و زست قفتبان بعد از زائیدن
 مرملاییل را هشت صد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قفتبان نهضید
 و ده سال و مرده شد مرملاییل شصت و پنج ساله و زائید مرمر بار در او زلیست مرملاییل بعد از
 زائیدنش مرمر بار را هشت صد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مرملاییل شصت و
 نو و پنج سال و مرده شد بار دصد و شصت و دو ساله و زائید مرغوج را در لیست بار و بعد از زائیدنش
 مرغوج را هشت صد سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مرمر بار دصد و شصت و دو سال
 و مرده شد مرغوج شصت و پنج ساله و زائید مرغوصالح را آمد شد کرد مرغوصالح را بعد از
 زائیدن او مرغوصالح سه صد سال زائید پسران و دختران و بود تمام عمر مرغوج سه صد و شصت و
 پنج سال و مرغوج بجاده و نبود که گرفت او را خدا و شد مرغوصالح هشتاد و نهفت ساله مرمر بار و زلیست
 مرغوصالح بعد از زائیدن او مرمر بار را هشت صد و هفتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
 تمام ایام عمر مرغوصالح هشت صد و پنجاه و نه سال و مرده و زلیست مرغوصالح صد و هشتاد و دو سال
 پسران و دختران را مرمر بار را این نسل و بعد از او را و از مرغوج دست ما از آن خاک که لغت
 کرده خداست زلیست مرغوصالح بعد از زائیدن مرغوصالح را پانصد سال و مرده و بود همه عمر مرغوصالح
 و هشتاد و دو سال و مرده و بود مرغوصالح پانصد ساله و زائید سام و حام و یافت شروع کرد و پسران
 شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران و دختران آدم
 را که خوبان ایشان گرفته برای خود زنان از هر که پسندیدند گفت خدا که قرار گیر و روح من
 آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال و پهلوانان بودند در زمین
 ایام و نیز بعد ازین که بیانید پسران و دختران آدم و بزرگواران برای خود ایشانند پهلوانان
 که در عالم اند و مرمر بار و دید خدا که آدم را بر زمین و نگین شده گفت خدا که مخو کم آدمی را

که فریدم از بالای صوفی من از آدم تا بهیمه تا جبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را
و نوح آبرویافت بنظر خدا نیست تمامی صحیفه آدم که در تورات است و بیش ازین قیمت بدست آورد
توریت نشده تعلیم پنجم از کتاب و دستان در عقاید ترسا مشتمل بر نظریه
نظراول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند فاضل
دیدم شده اند پادری فرسائی است که مردم پر تیکال و کوده که در بند و بند سورت اند و اگر می بیند
و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بند سورت نامه نگار او را دریافت نظراول در احوال
حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سده هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم
و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم
و هزار و پانصد و ده از آمدن موسی و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته که دانیال بنیامین خیر داده
بود بعد از بنای شهر و سیه مقصد و پنجاه و دو سال در سال حبیل و دو و از سلطنت قیصر
واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تویی پسر خدا که
تبارک مبارک حضرت ایضاً با و جواب داد و گفت منم چنانچه تو گفتی بر آئینه بشناسم بگویم که منم یا نه
آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که بر بنای آسمان من و دمی آید ایشان گفتند
که کفر میکنی چه بر عقیده یهود خدا را بر بنای آسمان فرو دخی آید از تولد عیسی شعیب سیفیه
خبر داده بود ترجمه سخن او نیست که شاخ از شاخ ایشان سب برزند و از آن شاخ گلی پیدا
شود که در آن روح خدا قرار گیرد و هر آینه در شیر و بار گیرد و زاید پس وایشانی نام پدر او دست
چون عیسی را گرفتند بروی مبارک او آب دهن انداختند و زدن اشیا ازین خبر داده بود پس
تن خود بر زندگان و خار و بگندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه غش میگفتند و آب دهن
می انداختند چون افلاکس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سرایای حضرت او مجروح
شده بود و اشیا ازین خبر داده و بواسطه بدیهایی ماخته است و بواسطه کرده خود او را زدم
چون فیلاکس دید که یهودان در شستن و صلیب عیسی صلب اند گفت مرا در خون این

شرکت نیست و من است ششم از خون این یهودان جواب دادند که خوش برباد بر فرزندان ما این
 است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست انداز پاداش گناه خود چون صلیب بر
 دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی بخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد و هر آینه
 آن سه صورت درست یافت و بجانیه بر دیک ازین صورتها در اسپانیه در شهر شانه که داخل
 مملکت بادشاه پرتگال است بالفعل موجود است و در هر سال دوبار ورامی نمایند و دیگر در هر
 سیلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم لفظ و دم در عتقاد عیسوی با سم الالب
 و الابرج روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن اشدر اول داشته بزبان
 نیز قرار کند و هرگز افکار آن نکند اگر چه در سر آن رود فیلس کسب فار و سکون یای تختانی
 معروف و منم لام بسین مملزده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند
 اخرا می عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خداست و الهی است و هفت
 دیگر آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است و دوم ایمان آوردن
 که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن
 که خالق است ششم ایمان آوردن که بشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی
 دهنده است دیوس کسب دال مملزده سکون یای تختانی مجبول و او مفهوم بسین مملزده
 حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا
 از قدرت روح القدس در شکم مریم را و دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دو شیرازه و بکارت
 او را اهل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان
 آوردن که زنده و آید یکا می پست و بر آورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند
 پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
 و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر
 دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر ترزان میگویند که مردمان است بر بند چنانکه پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است
اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از
وعدت ذات سبک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر
حقیقی خداست باقی صلیبا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا
شده نه از مادر بدین گونه و زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر و او نه پدر عیسی نمی میرد و اما چون
باجبی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز روند و گویند نیزین
چهار مکان است فروتر از همه دفع است که آنجا خدا الگه شایعین و عامیان است و دیگر جاک
بلند تر از آن که آن را برکتور میگویند یعنی جایی پاک شدن مردم نیک که بعضی از مصیبتها که از
ایشان سر زده و در آنجا پاک شده بهر پشت خراشند و دیگر جایی است افزون تر از آن آثر الینو میخوانند
که در آنجا اطفال نابالغ میباشند و درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذاب نیست
چهارم جانیست رفیع تر از آن که آنرا گوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیا
است و ایشان مغرب بند و ندیده انتظار کار کام بخش عیسی میکشند و چون عیسی بدن گذاشتند و
شد فرو داد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و احوال سه مقام
را بجای خود گذاشت و چون بعد از گشتن عیسی زنده شد جاننش به تن پوست و جمل روز با
شاگردان پسر بر و بخت و ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلند ترین مقامی بقدرت الهی است
و گویند این که میگویم عیسی مرد است راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگویم خدا
جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی
از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا است و از حیثیت اینکه آدمی است
در غریزترین و بهترین مکان که بر آسمان است متکلم است و گویند اینکه میگویم در باز پسین روز
عیسی بریر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا و پاداش و مردم همه زنده نباشند غرض از زندگان
مردم نیک اند و مردان مردگان عامیان و سوامی عیسویان بچگونگی یافت نمیشود که پاک و نیک

در روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح مجید پیوند و دیگر برگزین خواهند بود و نظر سوم در
 اعمال عیسوی و ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق و در حضرت خدا
 و هفت دیگر بهندگان خدا نخستین خداستعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم بخور نام خدا
 بی حاجتی یعنی عادت کن بر استی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیست حکیم صاحب
 اسرار شانه نام خضر و فرماید سمیت جز راست گوی گاه و بیگاه چه تا حاجت ناید تابد
 سوم پاکداری عید یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام مستود را چهارم عزت کن و گرامی دار و در نما
 را پنجم کش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که پنج نوع جاواز نکشند و تاویل کرده اند آنچه
 در مکه بود آنرا بکشد و در سودا هست و خلق را فواید در حیات و در رحمت پس این کش
 اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد با حق کشیم و زنجاریم نه بگردار و گفتار
 ششم ترا کن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد خواه بی شوهر بستم و زدی کن
 هشتم همت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدینم پنهان
 داریم و آشکارا ننمایم مگر آن بدی که خلافت دین و عقیده باید گمانی نسبت بادشاه باشد و هم آنکه
 زن بیگانه مکن هم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز
 یکشنبه و عباد و دیگر و آن نمازی است که با داری میگذارد و در خلوت مکه یا در پنج عیسی باید هر کس
 توجه تمام آن را بشنود و دوم کنفیه کردن افلاکیم تبه در سال باید بجای آورد و کنفیه را سه طهرت
 اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز دار بی کم و زیاده بر شمارد و بگوید
 و آمرزش طلبد سوم کنار در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شده و واقف گردید از حقیقت سکرانیت
 مقدس که عبادت است بر و لازم است که هر سال در عید پاسکو کنار بکند چهارم سوره کلان بدارد
 در ذره های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنج عشره دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین وید و از جانوران
 بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بندگانم دعا گویند پدر ما حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد و ما
 دوست میدارد و پسر خود را بخواند و میفرماید که او را پدر گویم پس باید از ماسی محبت شویم که حاجت

فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگویم خدا را در آسمان ستمی برای آنکه آسمان را برگزیده است و ازین
سبب دل از زمین بکنیم و نه تعلق بکمان نذارو تا در بهشت خدا را به بینند و از خدا در دعایان طلبند
زیرا که حق را رضی نیست که از او فراتر آید و از آیه که میگوید که ما را با شما روزی
خود انحریم گویند باید که ما گفتو کنیم بدیهای که از مردم بهار سیده تا حق تعالی نیز ما را بخشد و همچنین دعا
در ستایش حضرت یحیی که خوانند گویند و در بیانیکه صورت ساسی بی بی مریم باشد و آن مقام خدای تعالی
لطف بسیاری کند و چنین صورت ساسی حضرت عیسی صورت صلیب مقدس سکر منیت بهفت است
و آن استدعاست و طلب امرش از خداوند تعالی اول ستیس مون است و آن شست و شوی است
تطاهری بنام خدا و پسش روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندید است درین عمل
جان پاک شود از لوث مجبوع معاصی و این کار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود هر فردی از
کرستان یعنی عیسویان دوم کون فرمه شایو یعنی یک مالش بر دهن مقدس بنام خدا واده میشود
و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که بلوغ رسیدند و سوم سیکو کرستان
و این را برتر از همه سکر منیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در صورت نان است تا قوت روح
ما باشد چه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سوم نماز و پودن چیز
تخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روز و کلام است چهارم بنی تنشیا و دوپست
که حضرت عیسی داخل بنی تنشیا نموده اول کفیا یعنی توار نمودن عاصی عیسایان خود و امرش پادری
چه او جانشین عیسی است و بخشش و آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جزیم مخفی و علانیه
خود را پاک بدو عرض کند و باید که دو چیز طعن آن باشد که آن کون سردا کون میقاتو کو نترس
سافون کی دوری و ندامت از کاری که بدان بهیروانی حق گردد و دوم نیت درست که هرگز
مترکب اذلال و میه نشود پس پادری راستی که با دایمی هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا
آورود و بخار و کیا تر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش نکند
و وقت این عمل اقل سال یکبار در وقت روزه کلام سنجیم سکر منیت است و توبه و آتش

که میان عیسوی را بر و غن مقدس کند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت میدهند عیسو
 بالغ این پنج سکر منیت لازمست ششم آوردن ناشیو و این سکر منیت میگردد و آنکه خود را بافتیا
 خود بعبادت خدا برای اعدا عیسویان تفویض می نمایند هفتم شرمونی و آن شروطست که مردون
 بهنگام عقد زنا شونی با هم کنند که نامت العمر با هم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل
 برای زنان مساوات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کارست و مرد خریک
 زن نیارد خواست وزن را هم جز یک شوهر نشود و این سکر منیت که میدهد پادری بعباز
 تحقیق کردن که بالغ در کد فدائی نباشد و بخمصر گواهان عقد کرده از شرط کد فدائی یک یک
 هر دور آگاه عیساز گویند ایان چیزی است که بان عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خداست
 پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و مردون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ
 نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بوجوب استنباط و جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میوزیر و مقررت
 که او کسی را بخلطه اندازد زیرا که حضرت عیسی را بخیرال مقدس در اجنبین قول داده است
 و باید دانست که معنیت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش در یافتن مقصود
 شایسته است و بر کار و شمیوه دانش کوشیدن است بر آنکه بیج کار را بر ترتیب مستطاب
 انظام یابند دانش استاد جبر است چونک در طعنا و چشم و جسم و چون آفتاب و آسمان
 عدالت اعتدال آوردن است و انواع کار مردم و نگه داشتن مردم و طبع و خوشنودی یکدیگر
 زیرا که اگر کسی بداده خود قانع بوده طلب یادی نکرده و جنگ و ستیز نکرده و شجاعت چیز نیست که بد
 جیره میشود و بر دشوار بما که بالغ نیست آدمیان است و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم
 که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از خلیکه گرد نیست عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب
 می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی بده خوشیهای گیتی نکرده و باید و در دنیا ریاست
 کشیم سعادت مند آنانیکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید و بعبادت خدا خوشنودی حق مطلب ما
 نباشد بنا برین سعادت مند اند پاک دلان چرا که در بهشت ویدار روزی ایشان است و در دنیا نیز

یک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزی بای لطیف آنکه چشم یک دارند باید که با همگان اصل
 بسر بریم و مسامحی جمیله بجا آوریم آنکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش را و محنت گیرند بابران و تمایز
 اشتهای و هندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از جمله هفت جسم
 و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سوم پوشانیدن
 برهنه را چهارم جایی دادن مسافران را پنجم رسیدن بیمار را و شش دان و نبدیان را ششم رسانیدن
 اسیران را هفتم دفع نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم صلوات دادن
 محتاجان را سوم دلاسان نمودن اندوگه پنهان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن از دویهاشم
 تحمل نمودن بی اندامیهای خلق هفتم دمای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گوشت
 مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر هفت و یکیشی که بود رواست اما رعایت حدین و
 خویش مرا و تر گناه آنست که با اختیار مرکب فعلی شویم که خلاف رضای ایندوست و ترک کار
 نهاتیم که ماوریم بدان کبره آنست که بافتد یا خود فعلی و عملی شکنجی کند چون خون ناحق بختن و اناو
 صغیر و آنکه در آن هفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه مانفتد یا کامل باشد و سرور
 گناهان است کبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کلاه و کبر خود را بزرگ گرفتن است
 بزرگواران و ازین شرکیه سزندگان و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و فراموشی و علاج آن
 تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سر او را آنست تا مکروه طایع نباشد حرص آرزو
 بی اندازه است بحکام دینی و شرکیه از سر نیزند سرقه و غلبه بازی و بریج و شری است و زوفا
 و قسم بدو و علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیها
 انفس اماره و شر او الودی زنان و افعال علاج آن بخلاف آن که شود که پاکدامنی است غضب
 آرزوی بی اندازه است با تمام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان امانت آمیز بمرم و تسبیح
 و انقصان تمام در وقت علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جزا است شایده و مکروهات که
 میرسد بیشتر و نظر داشتن بعبادت عیسی و جویان که نسبت یکسانند ایشان را از او ایذا

رسانیده اند حرمت و مهربانی بجا آورده اند و محرم خوردن آن زوی بی اندازه است بخوردن و
 آشامیدن و تنه این شهوت الکحل از موم و کسالت کردن و عبادت و انواع امراض و ملکات فی علاج
 آن برپایز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت فراخ بخشد و
 از سرفراز باز دارد و حسد از دهن و خزن هست از انتظام امور دیگران از زمین بگذرد که گمان می برد
 که در وفور و قصور راه بیاید شل و تن شامت بزرگان و دیگران و غصه است کردن مردم و زیست
 نمودن میفانده و علاج آن حسب خلاقیت حجت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا
 مرحمت فرموده و بغایت ترک او بمنموم بودن از مخلوق از عملی که از خلاق سر نیزند کمالی دوستی
 در پرستش ایزد و نیکوکاری شل و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته
 از دست دادن سعادت زنده گانی برومانی و مبهمانی علاج اوجیستی و چالاک و فرخ جانی است
 که بدتر از آن جا نباشد و ابدال ابا و در آن مقام حقوقیکه بدتر از آن نباشد که قرار باید بود بحجت
 از کتاب معاصی بهشت سقامی است بر از انواع خوبها و شایسته آن مکان ابدال ابا و در آنجا
 به نعم و عیش بسر میرود و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسید کس دومی پیغمبری کنند و بهر دین
 باشند شما پادار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بخند زبان نقل
 کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ است چهارم سریانی و این
 را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب و لبنان و حقیقت محمدیان و اهل اسلام
 مشتعل بر و در نظر اول در عقاید سنین نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول
 در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم مقبول سنت جسم الله
 شنیده و در کتب ایشان دیده و در میل و دخل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات و حی آیات
 رسول علیه السلام در رو پذیر است که است من بهتاد و سه فرق متفرق خواهد گشت و ازین
 چون یک فرق صاحب غایت پانصد و باقی خواهند و است و وبال پرسیدند که بر کدام
 از این کتاب رسیده نگار منی تا به فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت

که امام اند فرموده اند اینک بسطی رود که امر و من همان سالک و بعد ازین اصحاب من بران پویند و هر یک
 نامه است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبریا می آید صفات ازلی اثبات کرده اند
 از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و انعام و عزت و عظمت
 و تفرقه نکرده اند سیاه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو مصفت از صفات حق
 کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در دو یافته و آن با صفا
 خبر به یگویند مثل بدو و بدو آن را تاویل نمی کنند الا آن است که گویند این صفات در شریع و دویت
 لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را
 صفاتی میگوئیم و معتزله را سلفه و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که مبرحان تشبیه رسد
 و بعضی اقتضا میکنند بر صفاتی که افعال و حالات بران کنند و آنچه خبر بران در دو پذیرفته درین
 بدو فرقه شد بدو بعضی تاویل کنند این الفاظ را بر وجهیکه لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل قوت
 کنند و گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریا می سبحانی آنچه چیز تواند بود هر آینه خبری از
 مخلوقات مشابه با و نبود و برین فائق و متفوق گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل ذکر تجلی علی
 اکثر استواری و مثل خلقت یکبارگی و عبادت و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن بدانیم و
 بدالسنن معنی تاویل آن مکتف هستیم بلکه آن مکتفیم که نفی تشبیه مخلوقات و معدنات کنیم از ساحت
 عظمت کبریا می آید و جماعتی باز متاخران هر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ
 را بر ظاهر منی حمل باید کرد و بتفسیر آن قائل شد بر سنو الیکه در دو پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
 یا در ظاهر منی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و درین معنی مخالف سلف اند چه تشبیه
 صرف از وقتی خاصه بود سلف آن نیز نه در همه طوائف بود بلکه در میان نریز که در تورات لفظی
 چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین است تشبیه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف
 تفریط اما طائفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی آن را تشبیه نکرده اند بضرورت کبریا و اما طائفه که طرف تفریط
 و تفسیر واقع شد ندکی از خلق را تشبیه کردند بضرورت کبریا می آید چون معتزله و متکلمان پیدا شدند

بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف و امامان تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بودند و در خطا افتادند اما با الله از سلف که معتزلی تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را در آن سهام طام تشبیه نداشتند با تقدیر الهی و امتیاز اسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت الذی یمن علی الکفر اشتوی معلوم است که کیفیت مجبول و ایمان بآن
واجب و سوال از ان بدعت و برین طریق رفته امام احمد بن حنبل و او را صفاتی از جهل الله و جهل
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبدالسکابی و ابی العباس قاسم بن حارث بن ابی سید مجاشع
که اگر چه از سلف بودند الا آنست که به با شریعت علم کلام مشغول گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند
که بر طبق بر این اصول کلام روشن دارند و شفقت و اشتغال تضاعف و متراکب گشت تا میان
شیخ ابو الحسن اشعری و او ستادش در سلسله صلاح و اصلاح فغان پدید آمد و مناظره واقع شد
و خصوصت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان سبیل کرد و بمنهج اصول کلام مقاصد ایشان را
استیقام باز و دید ساخت و این نذیب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب
متبذل گشت و ایشان را اشعری گفتند چون اشعری و کرامیه از مبتدان صفات اند ایشان را دو قسم
داشتند از جمله صفاتی من فی کل شعریه از مسائل اشعری آنست که بر مذهب و یک باشد صحیح باشد که من
شود صحیح رویت وجود است و باری تعالی موجود است بر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شریع
بآن در رد یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تبارک و تعالی و یجوز
یک مبین ناظر بر این است که گوید اگر مجموع مخلوقات را به محبت راه و هدایا و فرج گذارد و جویناست
چه ظلم تصرف است و غیر ملک خویش و گوید اما است ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نه نص و
تعیین زیرا که اگر لغوی بودی مخفی نمادی و ادعایما بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده
اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند
بعلی رضوان الله علیه جمیع و در امانت بترتیب فضیلت ایشان باشد من فی کل شیء سبط
از اصحاب حدیث امام احمد بن حنبل و او و بن علی محمد بن ابی حمزه و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر منج سلف متقدم رفند مثل ملک لب النش مقابل بر سلیمان و منج سلامت قامت کردند
 و گفتند ایمان آوردیم کتاب و سنت و مضمون تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب باشند
 و سنت گفتند ما و انیم که حضرت کبریا شایسته چیزی نیست از مخلوقات و پنج مخلوق مشابه حضرت
 کبریا نیست و از تشبیه بنیاد احتراز کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خلقت
 بیعت یا با صبح اشدت کند گاه روایت حدیث قلب المؤمنین من الاصبغین من صلیب الرحمن
 واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن توفیقیم بنابر دو مرام اول آنکه در تزیین آسمانی دارند و در
 قاتما الذین فی قلوبهم ذلیع فیتلقون ما کتابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء
 تاویل و اما لعلم تاویل الله و الاصلون فی العلم و یقولون امتنا کل من حیث یتک
 و ما از منیع یعنی شک محتریم و تاویل مرغنون است و اتفاق قول در صفات باری تعالی ظن
 جائز نیست گاه باشند این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم بر آئینه درینغ و اخراج فقیم بکلام
 همچنانکه را سخنان در علم گویند که تمام از حضرت کبریا بی سبب نیست بطاهر آن ایمان آوردیم و بیا
 آن تقدیم می کنیم و علم آن را بجزیرت کبریا بی سببانی حواله کنیم و ما معرفت آن مکلف نیستیم زیرا که
 دانستن آن از شرط ایمان نیست و بعضی احتیاط بر مرتبه کرده اند که بدو وجه استوار را بقایای تفسیر
 نکنند اما مشبه بنویش و آنچه در تزیین وارو شده از استوار دیدن وجه و محی و اتیان فوقیت و در
 حدیث خلق الله آدم علی صورته و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
 این الفاظ را اجسام است فهم کنند تا اینجا از مثل و مثل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در تزیین
 چهل و هشت در دار السلطنت لایحه که از کتب متبر خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد
 جامی در اعتقادیه بنظر خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد زبان اقرار کند که صالح
 هستی غنی مطلق و بی اعتیاج است و دانش جوهر ندر عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود
 او داشته کائنات در سطح عدم بود ازین سپس بر بنظر بقا پدیدار ماند و کس خبر او نپدید آمدست
 اما بعد و صفات و اسما بسیار دارد اگر چه در خیز نزار و یک است اما در آن محصور نیست

و صفات خفرتش نه عین است و نه غیره از صفاتش یکی حیات است اما نه بروج و انفس و تن بلکه افزوده
 بر خویشین است دیگر عالم است بعلمیکه جبل بر وسعت نداشت و کلیات و جزئیات کمترین مکان
 شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برون نیست و مرید است و افعال همه
 اشیا خواه ارادی چون فعل بشیرا طبعی چون میل حجر سرسبز عفت از تشیت اوست بریت
 نخلدنی از ابدتش خاری به نگسندی شیش تارسی به قدیر است و قدرت کامل دارد و واسطه
 آلت کار سازست و از عدم هستی آور جمع است نه بگوش لغیریت نه بچشم بریت بشنود
 خواه دور یا نزدیک به بیند از روشن است و تاریک به متکلم است کلامش نه بکلیق و زبان
 کام است ولی غبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگر و نظم هم حق تقا
 جیبی عبارت و حرف به با عدم گفت نکته بای شگرت به عدم آمد ز فوق آن سخنان به بفنای
 وجود و قصص کنان به حدوثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و شرست سرافزیده
 او نظم نیک و بدگر حق تعالی قضا است به این خلاف رضا و آن برضا است به هر چه خواهد کند
 از منع و عطا به نیست کس را مجال چون چرا به عدل و فضل است سوی او منسوب به ظلم باشد
 از فعل او مسلوب به ملائکه نه ماده اند و نه نرو از کفر و عصیان به طهارت اند از صف اول بعضی از ایشان
 مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که از در تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم به اشیا
 و هیات اند و گردش سموات از ایشان است و بابر قطره باران مکی فروه آید و هیچ برگی نندم که
 فرشتگان را در و دخل نبود اما از ملائک چهار شهواند جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل
 و می کار جبرئیل است و قنقن مخصوص است باسرافیل و کافل از راق میکائیل و قابض اوج عزرائیل
 و چهار فرشته موالک اشیران که خیر و شر را مینویسند و بر در مشغول این کار اند و شب باز بسته این
 کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصورتی اند خود را در چشم شب بپوشد
 و ادبیت خاصه در چشم هادیان سل به از الو الغم انبیا و سل به انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم
 و ملائکه اشرف و نفیس شیطان هنر ایشان توان بود اگر مجذرت از ایشان زلتی به نند شتمل بر

مسلحی است نظم آدم اندم که نور و گندم را به تخم می گشت اسفل موم را به دانه را که خرد زان تخم
 شد و بدین دو توالش شعله اگر چه انبیا را بر یکدیگر و شرف و فرونی و کیست اما محمد عربی صلی الله
 علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیا است که جامع فضائل و شمائل همه است و بیست و هشت نیست
 سبعون پیش کار شناس به خبر محمد کسی بکا فتناس به و او نامکم الا انبیا است و بعد از رسول گیر نیاید
 و هیچ و آخر الزمان نازل شده پیرو شیخ محمدی باشد فلاح را بدین فریضت موت کند شرع نبی ناسخ
 جمله شرائع است نظم گرفتند حکم شرع آن سرور به متفق با شریعت و دیگر نیست اصلا تا بعثت
 آنرا به جز از ان کان الشیخ اوست روا به و معراج پیغمبر در بیداری بحسب بود تلم بحسب
 و از انجا پیش تفرشت برق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات خلجیم را گشت
 و در سدره المنتهی میر تل انوی باز ماند پس دیواری رفرف و از رفرف مصراع محرمی خضر بود
 آنجا به دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیست و از انجا بجای خویش آورد و جایگاهش
 هنوز نمانده سروده خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات
 در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا کرده بود و بسیار معجزه داشت که انبیا و اسی آن نبود
 حقیقی را که تب بسیار است و از انجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار
 آن ناستوده نظم هر کتابیکه کرد حق انزال به باش مومن بآن علی الاجمال به هیچ تورات آن کتاب
 کریم به بر کلیم و صحت با یله هم به دیگر انجیل کلامه است فرو به بر هیچ و زور بردا و به باب
 این چهار قرآن است به که محمد بلغ آت است به معنی و لفظ آن تخرست نظم فصیحی عرب الر تمام
 سحر و زنده را دای کلام به عاجز آید قاصر و منظر به کیس از مثل سوره قدر به چون کتاب نند کلام
 الهی است قدیم باشد و حروف و اصوات عاوش است آن عاوش معنی قدیم را چون لباس است بیست
 و سبدم گر شود لباس بیل به غنص صاحب لباس را خخل به است میدی از میان امم افضل
 و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا خفیه
 اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبوده حقیق به بخلافیت کسی یا در حق

وزیر بی آن نبود از احرار به کس چو فاروق لائق آن کارید بعد فاروق خیر و النورین به کاکولت
 نیافت زینت وزین بود بعد از همه بعلم و وفایه اسد الله خاتم الخلفاء به نام شان خبر با حترام
 به به خیر و عظیم سوی شان نگردد هرگز از اهل قبله در خطا و زلل بانی تکفیر او مکن و اهل نادرش مشهور
 همچنین به مانع یکوان منای مجتنب راز جنیتان بگیر بهیت انکه او کافرست باز ناز به پیشش
 بدان اهل ایلمان و نوید یافته بدو فلح بهشت ده تن اندام منحصر در ایشان هم مدار بهیت زانکه بی
 ترال پاک سرشت به هم بهیارت رسید شان بهشت به چو کسی را در قبر گذارند و فرشته هر اسنده پیکر
 از او پرسند که فراد و بول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گوارا کشاده سازند و روزی از
 یران کشانیان انتقام خود را بدین همی نگرد و اگر جواب در خود نیارد بگز پیکش زرم کنند و گوارا تنگ
 سازند چنانکه از فشارش بپا و باسی او آید هم گذرد و روزی از دفرخ برد کشانند تا پای و جای خود را
 به بیند چون نوبت جهان آفریده نام اند به زبان کسی نرود پس بایر وی فرمان اسرافیل صورت
 و چهره اش آسمان را فرو کند پس سال او بروی زمین بنشیند باشد تا انکه باز با مرز وی اسرافیل
 بصورت نماید و ابدان بزرگند اجزای را بزند تا به نود و نود پس از آن در محشر سعد را نامه اعمال بر او
 بدست در دست دهند و انداخته یار بدست چنانکه طاعت عصیان هر فردی به میزان بخند هر کرا پلایه
 حسانت خرد و بخت برسد و هر کرا با عصیان پیشی گرفت به مجسم چون از آن فراغ یا بندل غریب به جمع نیست
 نیز تر از دهم شمشیر و یا یک تیر از سوی سوزن و کافرا بران رانند بهیت هر که کافر بود نهند چون پاک
 توغیر و فرج شود و او را جای به سوزن ان هم بر قدر علم عمل در زد و دیر گذشتن زیان بر نند ضعیف
 ایمان است آن نگردد بهیت یک یا بدین غرضی آخر کار نه که چه بیند بهشت بسیار به مواقف عرصا
 که طبعار به عصمت ایستند چنانکه است و بر موقوفی سوال دیگر کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب
 ملی بر موقوفی است بهیت تاب در نه و هر کی ز سختی حال به رخ بیند ز ارسال و طلال و کفار
 را ننداب از مغلد بود و نوسن گند کار بر اندازد و هم درو باشد نظم یا خود او را شفاعت
 شفعان بر ماند از آن بخواه و مراد و روستی از شفیع نکشاید و ارحم الراحمین بخشاید چون از

نهی

و فرخ بگذرند خود را زود و در کوشش و در جرات هشت هشت است هر کدام را بقدر علم و عمل و توان
محل باشد و جاودان بر اوست بگذرانند و برترین نعمتها و یدار حق تعالی است چون به شنب
چهارده اش میکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و در کتب معتبره
آمده که در جرات و فرخ هفت است و در هم مردم با اندازه گناه بای گیرند و ذکر نیتی از سخنان که
از مردم خوب اهل اسلام شنیده شود و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود
که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُفُوسَ نَبِیِّهِ اشادت بدان است پس جمله ارواح انسان پیدا و آسمانی پیش از
اجساد چهار هزار سال در جوار عیانت ایستاد و سوال بودند اَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْاَوَّلَ الْاَوَّلَ قَبْلَ الْاَوَّلِ جَسَدًا
یَا دُعِ الْكَفَّ سُنَّةَ و سَمَوَاتِ عبارت از اجرام سپهری است که بر تارک ماست و آن هفت آسمانی
است و زمین چه کم نیست است که زیر پای ماست و زمین هفت است الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ
وَعِلْمُ الْاَرْضِ مِثْلُهَا و در هر زمین خلقی انداخته اند و پیدا رنده حیوانات و سطریری هر زمین پانصد
ساله راه است و آشیانای آسمانها دور است اما نیم دایره است خرگاه آسمان دور هر سپهر
نوعی از فرشتگان است که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند و گوی در قیام برخی در رکوع
انبوی در سجود و جماعتی در قیود و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جای و مقامی معین است
اما از آن پایه نتواند گذشت و مَا مِثْلُ الْاَوَّلِ مَقَامٌ مَعْلُومٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است
در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بحال منصری
زودیک است که اَلْاَوَّلُ تِیْنًا السَّمَاءُ الدُّنْیَا بِزَیْنَةِ الْاَوَّلِ اَکْبَرُ عِظَمًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ حَکَرٍ و اگر آنست
آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَوَاتِ الْاَوَّلَ
بِیْسَةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلٰی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیان زمین
سپاگرد اند و ارام پذیرفته و اصلانی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل بود
ایز و توانا همه را بر نیروی رسا و قدرت کامل خود بی ماده میولی آفریده و چون روز تنجیز در
آسمانها را روز دوزخ زمین را زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را بنیستی بر بند زمین قیامت

زمینی باشد چون سیم خام و در آن بین یکس گناه نکرده باشد چنانکہ عبد اللہ مسعود گوید **يَوْمَ يُدْعَى**
الْأَرْضُ بِبَنِيهَا الْأَرْضُ أَيْ يُدْعَى بِأَرْضِهَا كَأَنَّهَا كَفُتَتْ غَيْرَ مُنْقَضَةٍ كَمَا كُفِيَ عَنْهَا دَمَاءُ وَلَكِنَّهُ لَيَسْمَلُ فِيهَا
خَطِيئَتَهُ در روز قیامت بہشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگندہ تن را پیدا و در برہم
پیوند دهند و روح و روتصرف کنند و جمعی را بہ بہشت و فرقہ را بہ دوزخ بر مبادل کیلکہ از آن
آفریدہ شد آدم صغی است و کابلہ را از خاک است آدم ابو الابدان است و محمد ابو الارواح گفت
يَذْكَرُكَ اللَّهُ يَوْمَ يُدْعَى الْمَلَائِكَةُ وَالظَّالِمِينَ و ہمستی پیروی و تبعیت وجود رسول خود پیدا و در دوزخستان
را پر و بال است و آن ہزار سالہ راہ طی کنند و شیطان از آتش پدید آمدہ و او از فرمان ناکردن بگوئد
انیت بیشتر عقیدہ اہل اسلام و ایشان را با ہم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید اہل
سنت و جماعت بدانکہ ما محمد معصوم کا شغری موی بود و انشور و نیکہ کار زہ سپران
کیش خفی و پندین بقی داشت کہ او امر شد خود شمر دی و اصل او از بدشتان بود شیخ حسن نام
داشت پیوستہ کتابت مصحف و احادیث و فقہ کردی و آن را ہدیہ کردہ بان روز سہر بردے
و ہوارہ روزہ داشتی و شعر خواندی و افسانہ نشنیدی و اگر کسی سخن اہل دنیا با او گفتی نجیب
و از شیعہ بنایت محترم بودی و ایشان را بخانہ خود نگذاشتی و در لاہور نامہ نگار از ایشان پرسید
کہ این ہمہ تنفر کہ از شیعہ دارید و جان چیست گفت من نخست شیعہ بودم و بدینگونہ در آن تہذیب
سیر فرم شہی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
آئین پرسیدم فرمود کہ سنی باش و از رفضہ سیر پیر کہ روافضہ شمنان مانند و بعد اوت نامہ را
بشعید و ذوالنورین صاحب کبار میگویند و بدین خیال گمراہ شدہ اند راہ حق بطریق اہل سنت
و جماعت است از شیخ حسن انچہ شنیدہ نگاشتمی آید و از ہم ملا عادل استماع افتاد کہ افضی مسلمانی
نیست و اگر ایمان آور و درست نہ بحکم حدیث نبی **سَبَّ الْمُسْلِمِينَ** کہ **كَأَنَّهُ كَتَبَهُ مَعَهُ** و از ملا یعقوب
ترخانی شنودہ گشت کہ این قول بر اہل سنی بان اعداست و سبائندہ را حرم شہین فی اللہ عنہا و الا تو
مقبول باز گشت پذیرفته است و سب کافر نیست و اللہ اعلم و بعضی عقاید سنیہ کہ شیخ منصور با تریک

که ره سپریش حضرت امام ابوحنیفه کوفی است و محبت الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت
امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان بر خوانده شد
که هیچ دو بن بهتاد و دو شاخ مذہب شش نہ بہت تشبیہ و تقطیل و جبر و قد و رفض و نصب و عہدہ
المعتقد تصنیف شہاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد اللہ فضل السدین الامام السعید
المرحوم المعفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسن بن یوسف الثوری آمدہ کہ پنجسیان ایند
برتر از ابعثات ناسر نادر و خور نالایتی متصف داشته بدانچہ افریدہ اوست از جوابہ و اعراض
نسبت کردہ اند و تعلیلان خدای را منکاشند و نفی صفات حق کردند و در عہدہ المتفق آمدہ کہ
آنست کہ قومی عقائد کردند کہ عالم را صافی نیست و ہمیشہ چنین بودہ است کہ بہت فجوز محسوس
بہیج موجودی دیگر نیست و ہم از شیخ حسن شنیدہ شد کہ تقطیل آن باشد کہ فلاسفہ گفتند کہ خدا تیمار
علت چیز است و ماوہ عالم ہمیشہ با وی بود از غریزی شنیدہ شد کہ معطلہ بنود گویند کہ چون
حق تعالی عالم را با فریدہ ہر چه بوقوع می آید آن را تقدیر نمود اکنون بی آنکہ فعل حق را در آن مطلق
باشد میشود و فانی میگردد و وجہ یہ اختیار فعل از بندگان برداشستہ و آن را انکار کردہ افعال خود را
بجہ او نسبت مند قدریہ فدائی اندازد بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و فرضتہ
در محبت علی رضی اللہ عنہ فروزند و در دوستی غلبہ کردہ در بارہ صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی اللہ
عنہما زبان ناسر انکاشا دند و سرزنش کردند و بران رفتند کہ ہر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی
رضی اللہ عنہ بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر دانست از سومانان نیست و تو اصیب در
محبت شیخین فروزند و دران غلبہ کردہ علی کرم اللہ وجہہ را کومش کردند و بران شدند کہ ہر کس پس
بنی بنی جلدائی و فضل صدیق و فاروق رضی اللہ عنہما را خلیفہ رسول و امام نشمرد از ائمرہ ایمان
بیرون رفت و ہر یک ازین فرق ششگانہ منقسم بدوازہ فرقہ شدند و ہفتاد و دو فرقہ پدید
آمدند ہمہ در آتش اند بفرمان حدیث نبوی سَقَطَ الرَّاسُ عَلَى ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ
فِي النَّارِ إِلَّا رَاجِدَةً وَخَزَائِنُهَا فِي النَّارِ و کیش از اہل نجات اند زیرا کہ بر مذہب مستقیم

و راه راست اند و مذاهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شش گیش نباشد
 اول آنکه این شش مذاهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس از حوادث شده اند چنانکه پوشیده
 نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس لشکارا شده اند و سبب آن چون بوده و باقی مناق
 اهل اسلام راه راست و مذاهب تقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از وصایا که کرام داشته و آن گیش
 اهل سنت و جماعت است نیست خلافت عقیده شیخ منصور و محبت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی
 گیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخان که معین یاور ملا عادل بود شنیده که گیش اهل سنت و
 جماعت متشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدی است حنفیه مالکیه و شافیه و حنبلیه و
 سالك این چهار مذاهب است که در بیان امویه و نیزیدیه مقارن بعلی البلیان
 گوشتان مشرق منزه می است معروف که آن را شکونه گویند و عالم ایشان ملک یعقوب که خود را
 از نظر و خال المومنین معویه بن ابی سفیان میگردد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گزار
 و پرنیز گاراند و تفاصیر و فقه و کتب نبی بسیار دارند و قائل اند نبوت محمد علیه السلام و اما
 و خلافت شیخین و ذوالنورین و خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعو
 اکمیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بجدائی می پرستیدند چه ایشان را بدین
 دعوت میگردد و چنانچه خود در خطبه البلیان که منسوب است بدو گفته **أَنَا اللَّهُ وَأَنَا السَّحَابُ**
وَأَنَا الرَّحْمَةُ وَأَنَا الْعِلْمُ وَأَنَا الْحَقُّ وَأَنَا الْوَقْدُ وَأَنَا الْحَبْلُ وَأَنَا الْمَتَانُ وَأَنَا مَصُورُ اللَّطْفِ
فِي الْأَحْكَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این را قوال اولیای است
 و این همه غورنیز و برجم بود و نهال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه
 نوحی با هم خراب میخوردند و آنه های خراب رسول بسوی یافنده گفت تو با علی خراب بسیار
 خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این است در حق او
وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجْجَلُ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ وَهُوَ
الْكَاذِبُ الْخَصِيمُ و این مجرم را استخوان کنند و گویند در شان ابن لجم است **مِنَ النَّكَاسِ**

مَنْ يُشْرِكْ بِى فَسَفِهَ نَبِيَّهٖ وَلَٰكِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَاحِبُ الْمُبَيِّنٰتِ كُوْنِيْدَ حَسِيْنِ بْنِ عَلٰى رَازِيْدِرْخَانَهُ خُوْد
 بَكْسِتْ وَاَزْ كُوْشْتَهٗ اَنْزَا وَاَبْرِيَا وِرْد وَاوَا بَهَنَكْ شَخِيْرْ بَلَكْ بَعْرَاقْ اَنَدَهٗ بُوْد اَلْجَرْمْ مَقْتُوْلْ كَشْت
 وَاَيْشَانْ رُوْز وِهْمْ مَحْرَمْ سُوَارْ شُوْنْد وِرْسِيْدَانْ بِيْنْ كِهٖ بَرُوْنْ شَهْرْ دَارَنْد وِرْد وِيَاْنْ صُوْرْتَنَاسْ
 مَرْدَهٗ وَكَشْتَهٗ اَزْ خَاكْ سَاخْتَهٗ بَاشَنْد بَرَانْ اَسَبْ نَازَنْد وَاِيْنْ رَا بَهَنْزَلَهٗ اَنْ دَاَنْدَهٗ كِهٖ گُوِيَا بَر اَحْبَادْ
 شَهْدَاىْ كُوْلَامْ كَرْبْ مِيْرَاَنْدَهٗ اَوْ كُوْنِيْدَرْ رُوْز فِرْوَزِيْ اَسْت وِرْدِيْنْ وِرْزِيَا دَهٗ بَر عَمِيْدِيْنْ شَا دَمِيْ كُنْد
 چَا اَمَامْ رِيَاْنْ نَبِيْ زِيْد بَر بَاغِيْ چِيْرَهٗ شَد وِرْز وِجِهْدَهٗ وَاَعْيَا دَر مَنَابَرْ حَضْرَتْ عَلِيْ دَاوْلَا دَشْ رَا بِيَا
 كُنْد وِدَا اَيْشَانْ كَرُوْبِيْ اَنْدَهٗ هَمِيْ كَرُوْنْد وِشْمَشِيْرْ يَكْشِيْدَهٗ حَضْرَتْ عَلِيْ وِفَرْزَنْدَاَنْشْ رَا فَرْسِيْنْ كُنْد
 وِيْدِيْنْ وِسِيْلَهٗ رُوْزِيْ كَرْدَا رَنْد وَاَيْشَانْ رَا سِيَا فْ كُوْنِيْدَهٗ كُوْنِيْدَا اَنْبِيَا دَاوْلِيَا تَجْفِيْعِيْسْ بَغِيْرَهٗ رَاقَاوْ
 بَر اَحْيَا وَاَمَاتْ وَاَسِيَا دَوَا اَعْلَامْ اَشِيَا بُوْد بَر جِهٖ مِيْخَوَاسْتَنْد مِيْكَرْدَنْد اَلْجَرْمْ چَا اَنْ اَمْر مِيْ پِيْر وَاَنْ اَيْشَانْ
 شَا بِيْسْتَهٗ نَبُوْد بِشَلْ اَنَكِهٖ بَغِيْرَهٗ اَحْيَاوَاتْ رَا مِيْ كَشْتْ چِهٖ قَا دَر بُوْد بَر اَحْيَاىْ اَيْشَانْ وَاَمَا رَنْزَسْدَهٗ
 جَا نَذَرِيْ بِيْجَانْ كَرْدَا نِيْمْ چِهٖ قَدْرْتْ نَبَرْزَهٗ كَرْدَا نِيْدَنْ اَنْ نَذَارِيْمْ وِهْمْ بَرَاىْ رَا خَلْقْ لَشْ وِهٖ بَغِيْرَهٗ
 جَفْتْ هَر كِهٖ مِيْخِيْ اَسْت مِيْكَرْتْ زِيْرَهٗ اَلْجَبَانْ بَهْر اَوَسْت اَمَا رَا نَرْسْدَهٗ كَرْنْ كَسِيْ رَا سَمْتَا نِيْمْ اَمَا بَايْدْ
 جِهَادْ بَا خَلْفَاَنْ دِيْنْ وَاَزْ رَا بَا دَشْمَنْنَاَنْ اَتِيْنْ بَرَاىْ پَاسْ كَشِيْشْ بِيْشَهٗ سَا زِيْمْ دَر شَكُوْنَهٗ جَا نَذَارَا شَنْد
 مَدَا رُوْد اَيْشَانْ بَر جِيَوَانِيْ جَمَالِيْ سَسْتْ كِهٖ چُوْنْ عَسَلْ وِرْغُوْنْ اَمْتَالْ اَنْ بَاشَنْد وَاَزْ سَكْرَتْ پِيْجْ
 بِيْخِيْرْ خُوْرَنْد حَقِيْ اَفِيُوْنْ وَاَزْ سَكْرَتْ مَقْصُوْدْ چِهٖ كِهٖ دَا نَا تَرِيْنْ قَوْمْ سَسْتْ نَا مَهٗ لَكَ وِرْخَانْدَهٗ وِيْبُوْد
 بَهْشِيَارْ رَفِيْقْ نَكَارَنْدَهٗ نَا مَهٗ اَزْ وِ پَرْسِيْدَهٗ كِهٖ اَلْ سَكْرَتْ نَشَا يْدْ خُوْرْد وِچِرَا اَنْبِيَاىْ سَابِقْ وِ بَغِيْرَهٗ
 اَزْ خَلْفَاىْ بَنِيْ اَمِيَهٗ شَرَابْ نِيْمُوْرَنْد كَلْفْتْ عَقْلْ اَيْشَانْ شَرَابْ نِيَا رَسْتِيْ پُوْشَا نِيْدَا رَا مَشْغُوْلْ نِيْسْتْ
 وِ مَشْغُوْلِيْنْ بَهْشِيَارْ بَاوْ كَلْفْتْ كِهٖ بَا وُجُوْدْ قَدْرْتْ بَرَا سِيَا دَوَا اَعْلَامْ اَرْوَاحْ خَلْفَا چِرَا رَا فُضِيَا نْ رَا
 اَنَكْ وِلَالْ نَحِيْ سَا نُوْد وَاَبْ دَاوْ كِهٖ مَلَكِيْ شَيْشَهٗ زَهْر اِلَالْ نَزْدَا مِيْلُوْمَنْ مِيْنْ عَمْرِ حَضِيْ اَللّٰه عَنْهُ مُرْسَلٌ
 كِهٖ دَشْمَنْنَاَنْ مَدَا وَاْدَنْ سَرُوْد خَلِيْفَهٗ فَرَسُوْدَهٗ كِهٖ مَرَا دَشْمَنْ تَرِيْ اَزْ نَفْسْ خُوْد نِيْسْتْ شَيْشَهٗ رَا اَلْبَرْ شَيْشَهٗ

بن مقدس رسید پس طبعی که زهر توان کشید طعن فیلان چین نیاروشنید و اصحاب دیگر را برین
 قیاس کن چپ طائفه اندازم و دم شگون نظر دوم و ارا قال فرقه دوم از اهل اسلام
 که معروف اند بشیعه نامه نگار از سلامی ایشان شنیده که شیعه طائفه اند که مخصوصیت
 امامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قائل شدند که نبض علی یا یوحناست ثابت
 و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و عترتش متجاو فرغیت و اگر تجاوز نموده از اولاد استی تواند بود
 که ظالمی کرده یا تنقیه ازان حضرات و گفتند امامت تصفیه مصلحتی نیست که با اختیار عامه منوط تواند بود
 و امام منصب ایشان منصوب شود بلکه تصدیق اصولی است در کئی ازارکان بن است و حضرت
 رسالت پناه صلوة الله علیه و آله لا اتق نباشد که ازان تغافل فرموده باشد یا اهل مال نموده و تلقین
 ابعاده فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه نبض است و آنکه ثابت است
 که آنکه از صفای و کبایر واجب است که معصوم باشند و همچنین قایل اند بر تبرأ و تولد و نقل الا در
 حال تقیة و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلافت
 بسیارست و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد و اتمه خلافت عظیم دارند و ایشان
 بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده اید درین نامه ذکر کنیم و در ذکر مذاهب اثنا عشریه
 از امام محمد معصوم و محمد موسی قوفی و ملا ابراهم که در هزار و پنجاه و سه در راه بودند و آنچه می گفتم
 آنچه نامه نگارشیده می آرد و ملا ابراهم بنایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جهات
 بنایت تنفر داشت بخوردنی و آشناسیدنی این گروه نزدیک نشد می شنیدند و در راه بودند و غن
 نخورد چه یا فرشته آن هند بود یا سنی و گفتی من را آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در وقت
 بودیم فوجی سرگ بوزاریه را که با من گفتند سلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زینما
 سنی نشوئی و درین باب بنایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم
 که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم ازان باز با سنیان بنیامیتم و نزد ایشان
 نیز خداوند کالاشیاست و واحدی و علیم و مدبر و تدبیر و وسیع و بصیر و متکلم است و حق را

قادر بر مملکت‌ها و مانند بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب‌العین هشتانی گیرند و بنده را
 فاعیل مختار دانند و کلام آلمی نزد ایشان قییم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت از اصوات است
 و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذاهب است از اصحاب
 روافض بر آنکه محمد بن علی السلام آنروز که جاسند داشت صحیحی چهل هزار کس حاضر بودند و سرسرایان بکثرت
 و تکلف اورا مضی و خوشنود شدند و الاشتهر به تن که علی بن ابی طالب بوده با مقتده و دیگر که با و نگریه
 بیعت نکردند و مخالفت اورا مضی نشدند صحابه این مقتده کس را گفتند که گفتوگو کنی ترک ما کن و مذهب ما
 حیدر شدند برین جلقب ایشان و افض گشت و این پیرو کس را به اقلقتند و باقی بکلیه انقضی
 یعنی لقب کردند مخالفت ابو مکررانی آنکه شمار افراسیاب و برین سبب اقلقب ایشان نو اصحاب او و بر
 را ازین دو مذهب دو نام شده یک نام را خود بری خود تعیین نمودند و یکی را خضم و شون بر ایشان گذاشت
 همه عابد خود را اهل ایمان اهل سنت و جماعت نام کردند و این مقتده تن ایشان را از اصحاب خوانند
 و خود را سوسن و شیعیه نام کردند و سرسرای ایشان را روافض خوانند بعد از این مذهب نو است
 منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذاهب روافض بیشتر و فرقه گفتگو که گفتگو فی الکلام و احادیث
 و این یک فرقه اهل نبات اند بر آنکه بر مذاهب تقیم اند و مذاهب تقیم آنست که توبه و عدل
 بنوت و امامت و معاد ایمان دارند و بر حق را تصدیق کنند چه آنکه خداوند تعالی را واجب است که
 از بنده گان خود را برگزیند و بر پیغمبری و رسالت فرستد تا بنده گان و آفریده گان و را از راه راست
 خبر کند و این آگاه گفته بیدار که معصوم باشد از صفات و کبار تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که
 فرستاده خداست هم واجب است که علی را از امثال خود بخلاف برگزیند تا بعد از وی کسی از
 نباشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کبار و برین خلیفه هم واجب است که کسی را بخلاف
 برگزیند تا بعد از وی نباشد و همچنین تا مگر کسی از این امثال نباشد و بقیه است
 واجبه و خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه که معصومی در میان باشد ممکن
 علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر و از ما تر محکم از انبیا و اولیا است

مَا اسْتَوْطَلْتُمْ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاسْتَحْلَلْتُمْ بِهَا وَتَسْبِيحُوا وَعَدَّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَدْ خَلَعْتُمْ
 الْعَهْدَ مِنْ بَعْدِ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ خَرَّ بَيْنَكُمْ الْأَمْنَاءُ لَعَلَّكُمْ تَحْتَدُونَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
 قَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مَنْ يَتَّقِهُ مُتَّقٍ مِنَّا وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ مِنْ
 بَعْدِ ذَلِكَ نُظهِرْهُنَّ وَأَخْرِضْهُنَّ إِنَّهُمْ مِمَّنْ يُنْفِقُونَ إِنَّا لَنُفَصِّلُ الْخُصُوفَ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي
 عَنْهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُجْعَلُونَ إِنْ كُنْهُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا هَهُنَا لَا يَظُنُّونَ فَيُفْتِنُوا بِأَسْمِائِكَ
 وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى وَهَارُونَ بِمَا اسْتَخْلَفْتُمْ فَبَغَوْا أَهْلُؤُنَّ
 فَصَبَرْنَا حَتَّى أَفْجَعْنَا مِنْهُمْ الْفِرْدَوْسَ وَالْجَنَابِزِ وَلَعَلَّكُمْ إِلَى يَوْمٍ يُفْعَلُونَ فَأَصْبَحُوا نَسِيتَ
 الْيُسْرُونَ وَقَدْ أَتَيْنَاكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا الْعَمَلُومَ وَمِثْلًا
 لَعَلَّكُمْ يَجْعَلُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّى حَنْ أَمْرِي فَإِنِّي مَوْجِبُهُ فَلْيَتَّقُوا بِكُفْرِهِمْ وَلْيَلَاكُمُ الْاِسْتِغْلَالُ
 عِبَايَا كَالَّذِينَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَاكَ فِي أَعْيَانِ الَّذِينَ آمَنُوا عَهْدًا فَخَذَهُ مِنْكُمْ
 الْبَاطِلِينَ لِيَعْلَمُوا أَنَّ الْبَاطِلَ سَاجِدًا يُعَذَّرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو أَثَابَ رَبِّهِمْ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
 ظَلَمُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ لَا يَعْلَمُونَ سَيَجْعَلُ الْاِفْلَاقُ فِي أَعْيَانِهِمْ وَهُمْ عَلَى أَمْرٍ يَتَّبِعُونَ لِيُشَاقِقُوا
 بَشَرًا لَا يَخْفَى لِيَتَذَكَّرُوا أَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ آيَاتُ الْكُتُبِ قَدْ جَعَلْنَا فِيهَا صَافَوَاتٍ وَرَحْمَةً لِّأَهْلِ الْاَحْيَاءِ
 وَأَمْوَالَهُمْ يُفْعَلُونَ وَعَلَى الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِهِ غَضَبٌ إِنَّهُمْ يَوْمًا مُّوْخَاوِسُونَ
 وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا مَسْجِدَهُمْ مِنْ رَحْمَةٍ وَهُمْ فِي الْمَرْكَابِ مُنُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 طریق اخباری من این طریق را مروج درین هنگام ما محرابین را برای شد و گوید بعد
 از تحصیل علوم عقلی و نقلی بکمال معظمت گرایید و بعد از مقایسه حدیث بدین مبنی بی برد و کتاب و ابواب
 تصنیف کرواد و دانش نامه قطبشاهی که برای دارای سکنه دستگاه محمد علی قطبشاه
 نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت سیدیه و سعادت و تفسیر
 ازین درایات کریمه الانجمن یا لله و الیوم الاخره شده و حدیث شریف امیر المومنین و امام
 باقرین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رَحِمَهُمُ اللَّهُ اَمْرًا اَعْرَفْتُ مِنْ آئِن

و فی این و الا این درین مبنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرق شده اند یکی در تحصیل
 این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام این کرده اند که مخالف اصحاب محی نگونید و
 ایشان اشکالین بگویند ازین جهت که فن کلام را تعلیم کرده اند از روی و کلام عقیدیه و در فن کلام در مسئله
 کلام رب لغت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکامی می نامند
 ازین جهت که او اهل ایشان در رکاب سوطی می رفتند و قتی که اسطو وزیر اسکنند رفته بود و ترو و بدو تلقی
 اسکنند میکرد و دران اثنا علوم از اسطو می کردند و یک فرق دیگر تحصیل این مقام بر ریاضات
 کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب محی نگونید و ایشان را صوفیه
 متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکامی اشراقیین میگویند و افلاطون
 که استاد اسطو است تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرق دیگر تحصیل این مقام از روی
 کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتاً که عقل در
 غلط کند مستمسک با عادت اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهرين
 علیهم الصلوٰه والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نمی کرده بودند و ازین
 کلام و ازین اصول فقه که از روی انظار عقیدیه تدوین شده و همچنین ازین فقه که از روی استنباطات
 فطنیه تدوین شده ازین جهت که عامه از خطا منحصرست و در تسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا
 در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم سطح نقیضین حق
 نیستند البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه با اصحاب خود
 کرده اند و آن فن در کثیری از سائل مخالفت دارد بانوئی که عامه تدوین آن کرده اند و
 اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلاثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسید و آنچه
 باطل است از او مان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی
 از روایات بمقتاد و سه و بعضی از روایات بمقتاد و چارست شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام
 بعد از آنکه از فنون ثلاثه اهل البیت علیهم السلام کردند تدوین آن در کتب نموده اند ما را ایشان

نادر زمان غیبت کبری شیعیه اهل بیت و عقاید و اعمال آنان رجوع کنند و آن کتب بطریق قوا تر
 منتفی به تاخرین شده و کتاب کافی که ثلثه الاسلام محمد بن یعقوب الطکینی قدس سره تالیف آن کرد
 اند شش ماه فزون ثلثه است بر این محمد بن احمد الجعفی العاقل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن
 ابی حقیل المعالی المتکلم لظهور سید و فقیه شریک بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدارس
 بر تعلیم و تعلیم طریقه عامه بود و طالع کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام و دفین اصول
 فقه و فن کلام که از اسیریه متفلسف نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت
 با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات برین
 نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن با این
 دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکب از طریقه عامه و اخباریین
 و اصولیین کرد و ازین جهت علمای امامیه تقسیم شدند با اخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ
 جمال الدین طهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح موافقت و ادعای کتاب ملل و
 غل نیز تصریح بان شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد وکیل الطایفه
 بود و آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نویت علامه المشارق و المنارب علامه حلی شد
 و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی حقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکب
 را در کتب کلاسیه و اصولیه بسط و راجع بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنابر آن طریقه مرکب پنداشتند
 چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی با توکل برین نبود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام
 اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه
 محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و وکیل الطایفه و ثلثه الاسلام و شیعین الصدوق
 یعنی محمد بن ابی القاسم و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بجز این علامه
 شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد کی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از
 ایشان سلطان المذققین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی

یعنی شیخ زین الدین جبل الاعالی رحمه الله تعالی خیر عایت آن طایفه کرد تا آنکه فوت با علم العلماء
 المتأخرین فی علم حدیث و علم الرجال و او عظم استاد الكل فی الكل نیز از محمد استرآبادی نور الله مرقد
 الشیخ رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون حدیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشارت فرمودند که ای
 طایفه اخبارین بمن و شبها نیکه معارف است بآن طایقت دارد و دفع آن شبهاست بکرم ملایم من
 در خاطر می گذشت لیکن ببالغت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه
 جمیع علوم متعارفه از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان
 فکر فرودی بردم و تفرغ بدرگاه رب العزت سیکردم و توسل بآرواح مقدس اصحاب عصمت
 جمیع بستم و مجد و ربوع با حدیث و کتب ماسیه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه سیکردم
 از روی کمال تقوی و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهیرین
 صلوة الله علیه و علیه اجمعین بشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
 فواید مدینه موفق شدم و بمطالعہ شریف ایشان شرف شد بکسب آن تالیف کردند و ثنا
 سواش گفتند رحمه الله بنزد امامیه مقرب است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از ایشان
 و آنرا بغیر غیبت صغری و غیبت کبری گفتند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان
 معتد عباسی در سنده است و ستین و هفتاد و سه سال است در زمان معتد عباسی بود و غیبت کبری در عهد راضی بن معتد عباسی بود
 و فرق در میان غیبت آنست که در صغری سفر او و کلا در میان مسلمانی است و امام واسطه بودند
 و در کبری آمد و شد منقطع گردید و کلیل دل عثمان بن سعید العمیری ^{بن سعید} الاسدی در ناحیه مقدسه بود و
 بعد از حکم امام زمان بی پیشش ابو جعفر مفوض شد و او قریب پنجاه سال کرد و بعد از ابو القاسم
 حسین بن روح بن ابی بکر بن محمد بن ابی الحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او را
 و کلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و کلیل ناحیه مقدسه که خواهد بود و او قریب شهر
 بر سنه وصیت بردن آورد و آن نیست **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ بْن مُحَمَّدٍ أَشْهَدُ**
أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ خَوَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا يَبْنِيكَ وَيُنْفِي سِنَّةَ أَيْتَامٍ وَ جَمْعِ الْوَلَدِ

إِلَّا أَحَدٌ فَيَقُومُ مَقَامَكَ وَبَعْدَكَ مَقَامَكَ نَفْسُكَ تَقَعُ الْعُقْبَةُ الثَّامِنَةُ لَا ظَهْرَ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ اللَّهُ
تَعَالَى ذَكَرَهُ وَذَلِكَ بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَلِ وَصِفَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْهَرًا وَسَبِيلًا
مِنْ شَيْءٍ مِمَّنْ بَدَعَ الشَّاهِدَةُ الْأَمْنُ بِدَعَى الشَّاهِدَةِ قَبْلَ خُرُوجِ الشَّاهِدَاتِ وَالْأَمْنُ
فَهُوَ كَذَلِكَ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَدَرَجَتِ شَعْبَانِ
سنة ثمان و عشرين ثلثاته وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم
بچهار قسم میشود مجمع و موثق و ضعیف حدیث مجمع آنست که سند آن برسد بمعصوم و نقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر
زیاده از یکی باشد و متصف بمجموع همین چهار شرط واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق
حدیث مجمع سند آن بمعصوم برسد و نقل امامی مدح باین روش که از اهل حدیث اگر حدیثشان
راوی آن ثقة عدل شارو داشته باشد اما با الفاظ دیگر منع کرده باشند و حدیث موثق آنست
که از ارباب حدیث ثقة عدل در تعریف رواة آن بوضع پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجمع اما
نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقة عدل
باشد و منع بغیر این دو لفظ و وصف ثقة عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر و شریف متواتر
متواتر آنست که جماعت بید و بر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت
هر جماعت از ایشان در آن عصر بوده که عقل تجویر اتفاق ایشان بر دروغ نگند
و حدیث غیر متواتر آنست که در روایان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت
نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحدی نامند و نزد اخباریین این قسم
و تقسیم درست نیست و العلم عند الله در طریق اخباریین نامند که از اخباریین این راه که یک
انسان محمد رضای خودی است شنیده و می نویسد ایشان اخباریین بنامند که خبر شنیده و اجتهاد میکنند
علامه امیر محمد باقر خلیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بکلمه مظهر رفت و آشکار کرد که اجتهاد و طریق قدما سه
خبر نیست و اخباری را فان ایمان اسرار او ظاهر نگار شنیده می نگارند و آنکس طالب زیادتی است

بقول ائمه که گرد آورده است بگردید گویند که صدیف آمده و حجه الله صریحاً عرف من آیتن
 و فی آیتن و آئی آیتن و عرض از من آیتن خداست و فی آیتن اشارت باین نشاست و مراد اهل
 این صیغه است پس ما معرفت سه نشانه شاید امانه بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدین علم که
 رسول است بگراییم و از ابواب علوم که آئینه اثنا عشر اند در انجیم پس هر چه درسی آن طریق است طریق
 اهل بیت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل بیانت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدما که
 ایشان که آخر قیامت پیغمبری نگروید و اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان بنبی
 دارند و علم و عمل خود منسوب بنبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه صوفیین همین بوده
 و از ایشان بار سیده و ائمه بر یا منت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم سیکو مشی پند
 حضرت رسالت پناه این طریق را تعلی سپرد و وکیل این یا ضات صاحب رامیه المومنین علی بود
 و حسن و علی از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست
 ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شکر ف که خود را نائب امام و قائم مقام نبی علیه السلام
 دانند با قوال ایشان نباید گردید چه در مذاهب مانا تب نشده بلکه ایشان به واسطه نفس گرفتارند
 و این پیشه ربانین است و در بیانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما که
 ایشان را مشائیین گویند که نبی نه گردیدند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند
 که اصول بن اسلام را عقاید مشائیین میخوانند گویند هم از اهل بدعت است و طریق سالم است
 که حضرات داشتند و آن طریق اخبارین است و ایشان را اخبارین از آن گویند که مدار این طایفه
 بر خبر است و عمل بحدیث کنند و ناسه نگار آنچه از ادیان این آه که یکی از آن محمد منای قزوینی است
 شنیده می نگارد و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نیستند و اجتهاد نکنند و لا محمد امین خطاب
 بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکنند که شما و قائل اید و متکرر آیتن سلف و طریق جدا اجتهاد
 نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیه السلام بوده راه اخبارین است پس اهل همین
 دلیل بند است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بماناید که بفرموده خدا

یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری بنیاید و وینی نیارید
و همچنین در کتاب پیغمبرها حدیث بنویس و آنرا وارد نشده که ناقلان هنگام عمل با اختیار کنند و بعد از
غیبت امام اجتهاد همیشه سازند پس بقیه معلوم شد که شما اصول خود را با اصل سنت و جماعت امتختیار
و مذہب شما حکم سنگین گیرفته که نه شدت و نه سکره و شما از سبایان پیشه دوجا اجتهاد پیشه کرد
متاخرین امت که چون هنگام تقیید شدید رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مذهب
در قلوب شما جا گرفته پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن به تهن خود آفکند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلاً نماز که کافران نیز میسازند
در دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذہب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذہب امامیة اثنین آن ناگزیر است محکم و مبهم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی
محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه تشابهات است ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد
که آن مخصوص بنی و آنست و بکار ما نیاید پس ما را بحديث بنی و آنست عمل باید کرد چون حدیث میزند
یکدیگر بسیارند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام بمقتدان
قانونی استوار که ماصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنان است که چون دو حدیث مخالف
هم میسرند رجوع کنند بمکملات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را
عمل بدان کنند و اگر در مکملات بهم نرسند چون تشابهات را نگاهفتن فوق طاقت شماست پس
نظر کنند بمذہب مخالفین که ایشان بکلام عمل میکنند هر چه مذاشان است آن حدیث را حق شمارند
و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیید و آنند و اگر دو حدیث در مذہب مخالفین مستودع باشند
بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید مذاشان گیرند و اگر بعضی گوید که شما را مخالفین بسیارند و مقتدا
دو و فرقه اند اگر اسی ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین بودند
بمذہبان راه را گیرند و اگر همه را بر یک ره بیا بند پس در حکمت است بر هر کدام از احادیث که عمل
کنند مبرور و در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه بی گمان از امام است و امام

[illegible]

و اهبام واجبال بر امام جامع نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشر مرتبه نیز قائل اند و بعضی گویند اسمعیل نگذاشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیّه تا محافل آن بهلاک او نشتابند بر فوت او محض نوشتند گویند بمصنوع علیه رسانیدند که اسمعیل را در قبر دیدند و بدعای او بخوری از آنرا شفا یافتند و از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصوب نیز در آن بود بر آن خلیفه فرستاد و گویند ابی از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با او در ششصد تمام شد بعد از آنکه مستتران او اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حاکم ایشان را به ظاهر گردود و در احکام آنکه بر هفت ست مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعة و نقبازا مدار برد و از ده و اما سمیه از اینجا غلط کرده اند و آنکه ابی نقب شمر و ندو باطنیه ایشانند و ایشان بطهارت شرح کار نکند گویند مانگویم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست و چنین سایر صفات و گویند از اثبات تحقیق در میان او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد و بعد و مات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقیقت بر حضرت واجب الوجود بطریق است که هیچگونه مشارکت ممنوع نیست گویند از استعمال آیه تقوا و ملاق و حاکم متفادین است گویند چون حضرت از دستعال بعالمان موهبت علم فرمود و او را عالم گفتند چون قدرت در باره قادر افاضه نمود قادر خوانند هر آینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد استعمال با یتبار نیست که و اهب علم و قدرت است گویند با هر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و توسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت انطقه است با عقل مخلوق و یا نسبت میفه است با مرغ یا نسبت پد بقدر ندیا نسبت شوهر است بزن پیش شتاق و آرزو مند باشد نفس کمال فیض تام که از و فیض میگیرد و لاجرم نیازمند گشت بجنش از نقصان کمال و حرکت تمام نگردد و مگر آنکه پس پدید آورد و اجمام سپهر و جنبی بخرکت در سه فلک بتدبیر نفس حادث شد طلب الی سبط اعنصری و توسط او بساط اعنصری پس پدید آورد و مرکب از کفلی و رستمی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از اساق و انواع قدسی و پیوند عالم علوی

چنانکه گیتی برین مثل است بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه کلیه که مصدر کائنات است واجب است
 که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل سوال ناطق است
 و نفس نام است چنانکه افلاک متحرک اند تحریک عقل و نفس همچنین است گار شوند نفوس دیگر تحریک ناطق
 و وحی او چنین باشد در عصر زمان و در هر زمانی هر دو بر مرفت شخص حاضر است تا منتهی شود بدو
 آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن بر خیزد و پانچا حركات فلكی و الزام شرایع
 جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بر تبه عقل رسد و این قیامت کبری است
 و چون کسی را خواهند بدین در آرند بر تحقیق کشش و رایشک اندازند تا آنکه در آن غرضی بد باشد
 بلکه تاراه بخندایا بدو حق رسد و اندک غیر ازین مذہب مذہب دیگر در از یقین و نا استوار است
 و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در
 سوره است چیست و قضای حالف و نقضای صلو و وجوب غسل از منی بدون بول چرا
 و عدد رکعات که بعضی چارست و چندی سه و یکی دو از چیست و بدین گونه در امور تعبیه
 چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پژوهید یا سخ دهند که دادر را بر تحقیق تبار
 فرمایند چنانکه شک از دل ستوده شود پس بدیشان بگردد و براه حق شود پس از تشکیک
 رابط است و آن اخذ میثاق است چه سنت الله جاری شده باخذ میثاق و مهمو اذا اخذ
 مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُ پس از بیان حوالت است بر امام در حل چیزهای دشوار که شکل است
 بر و از اموریکه بدو بر خورده چه بدان خلقت حمیده و صفات امام داناست و دیگر را غیر که
 آن نکه بدان فالایا به بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیا است
 ایشان است تا زیاده شود میل او بر آنچه میجوید و میجواید پس تالیس است و آن تمهید مقدمات است
 که پذیرد و آن را مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانی است
 باسقاط احوال بدین پس کسب است از اعتقادات دین ظاهر به پس درین هنگام گرایش است بر
 اباحت و انگیختن خود را با استعمال لذات و تاویل مشایخ که آن تبه والا است چه در دنیا آنچه

سفر نیست میکان خدا را رسد مانند شراب که با اعتدال خوردن آن بی شر و شور و سرسختیست
و امثال آن گویند و ضوابط از پذیرفتن آنین بود از امام و تمیم از ما دون در غیبت امام که
ست و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصلوة تنهک عن الفسقة والمنکر
احکام عبارتست از افشای سرزدها که از ایشان نیست بغير قصد هدایت کس غسل تجویز است
و زکوة ترک کفر نفس نجس معرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشا
اسرار دین و غیر گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصومست و زکوة کنایت از ان است
که خمس اموال بامام معصوم دهند و کعبه بغير است و باب علی و صفائی هم در وصی میقات
ایتناس قلبیت اجابت دعوی هفت طواف خانه مولا با اندک اتمه شیعیان باشند عاظم السلام و به
راحت ابدان از تکالیف و سقر سخت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند و گویند
هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر شد و آن ظاهر منظر آن باطن و هیچ ظاهر
نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد
الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن را روح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام عالم بود در عالم باطن و یکس با علم
بالا بود خیر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند خبری
تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آن را تزیین خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل کنند و آن
خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تزیین بود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود
اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را
قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت اماما
گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات
متنی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نائب امام بود در
فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق کی از دو قول است یا آنکه گوید

خداوند را بجز عقل شناسند بی نیاز بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل و کسوات
و حاصل غش و الا بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را از کار بر غیر نرسد زیرا که
چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گویند هر دو قسم درست
و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند
یا از نفس خویش ببدل آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن
بود و در ضمن این فصل کسرست بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است
که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی با طلاق صلاحیت تعلیم دارد و یا از معلم صادق ناگزیرست و گویند
که قائل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد و او را و انباشد انکار معلم خصم که در آن و چون انکار
کنند بر معلم خصم بر آئینه مسلم داشته باشد که نادرست از معلم صادق است و گویند این فصل است
که متضمن کسرست بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق
ثابت باشد مالا بدست از معرفت معلم اول مطلق بر و بعد از آن تعلیم از او یا تعلیم از هر معلمی تعیین
جایزست بتبعین صدق او چون سلوک طریق بی ریشی مدبر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن
طریق این کسرست پیشیه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فزونی گویند در معرفت
بای محتاجیم معلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از او و فرقه گویند معرفت
هر علمی از شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقتضات سابق معلوم شد که حق
با فرقه اولی است هر آینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون انسته شد که فرقه ثانی
بر باطل اند رئیس ایشان مبطلان و گویند این طریقه ایست که محقق رایج می شناسیم معرفتی مجمل و بعد از
معرفت مجمل حق رایج میشناسیم معرفتی مفصل را از آن مسائل بیاید و ملزم بحق و درین مواضع
احتیاجست بحق گویند احتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه بخوار و جواب را دانیم یعنی بکتاب
الکافات واجب الوجود و انیم و گوید استنطیع توحید مدین است بعد از این بیان در فصل چند تقریب
خویش معین گردانیده در بعضی تمهید مذکور خویش کرده و در بعضی کسرست غیر نموده و اکثر آن فصل است

والزام واستدلال باخلاف برطلایان مذہب و استدلال با اتفاق برحقیقت مذہب خویش و ادو
 جمله آن استدلالات تمیزست میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان مضیر و مکیه گیر
 در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مفرد و
 تعلیم است و کثرت مقدار راسی و تعلیم باجماعت است و جماعت بالا امام و راسی با فرق مختلفه و اولیای
 بادو ساسی خویش متفق اند و اقتراف حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمايز از
 وجهی و تضاد و طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این نیزانی را کلمه شهادت
 اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات
 حق است و بیان میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر تضادات را وزن کنیم و نکته دیگر این
 سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلوم و توحید و اثبات داخل است
 امامت بانبوت بمرتبه نبوت بالامامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث نیست
 و منع عوام کم و دراز خویش در علم و خواص را منع کند از مطالعه کتب متقدمان الا کسی که کبر کیفیت
 احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات برین
 اقتدار کرد که الله الله محمد است شما و من و ما همان گویند الله الله عقول است یعنی اسخه قتل هر
 عاقلی بجانبداری آن مادی کرده و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود است یا نه
 است یا کثیر عالم یا جاہل و قادر است یا نه در جواب همین قدر گفتا نمایند که الله الله محمد است
 که آن خدا نیست که سوال اسبابیت کردن بخلین فرستاد و رسول مادی خلق است و این فرقه در اکثر جا
 هستند اما در نو احوی کوستان مشرق و در نو احوی خلا و کاشغور ثبت بسیارند نامه نگار این گروه
 در بهار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نای در ملتان مید و اکثر این سخنان از و شبند خلفای اسماعیلیه
 مدتها در مغرب بخلاف گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه معنی اسمعیلیه است خواج نصیر
 طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی بنمود و یا بو چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد
 بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را بطلاعت صورتی جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از آنچه صادق روایت گفتند که فرمود علی را اس الف و ثانیة یطالع
 الشخص من غیر بیت گویند لفظ شش درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو نعیم
 را که بران حضرت فرمود کرده رجال دانند اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با حسیل ملقب
 بنقصر از جمله فاضل شعر امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه در
 غزو چون بسج تیزور شد رسید آواز حسن بهریت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام جعفر منتظر
 خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال پنج میرفت و باز می آمد و بغایت معتقد
 امور شرعی بود و در وقت آخر که رفت دانداه بهر بازگشته غریمت خراسان نمود و در اینجا
 شده مردم را بخلاف منتقد و دش اسمعیلیه عیوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان بلیت
 رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند و چون در هر اسیر رسید استیلا یافته و رجالی از رجال بدخشان بنان
 گشت و بست سال آب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب نموده
 و بعضی از رجال ندامت نام دارند در باب معاشرت بالموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند و حال
 آنکه ادیان اسمعیلیه مغرب است بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب هر از
 اسمعیلیه نموده خود و هم در کتب تواریخ دیده و ایمه اسمعیلیه بغایت برخلافی و بران بود چنانچه
 مشهور این عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که تب همت بیع و شرای ارباب و گدایان
 و اگر از اند در دوازده بای معمر بن بندند بر سر کوچی با مشاغل برافروزند همیشه در اسواق و محلات
 مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر سخاوت چون جسد بزرگوار سیف
 محمد مختار قادم بود و چنانکه فرمود در فلان شب استیسی بمن بسج آخر چنان شد و ایمه اسمعیلیه
 همه معتقد با او ظاهر شرعی بودند احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیه ایران مشهور
 با سیمیه قستان در و در بارند و اول ایشان سن صیاح است چون احوال او در تواریخ با سلام
 نقشب نگارش یافته لاجرم بر توحیرت آن چنانچه نزد اسمعیلیه است تبادرت مینمایند نسبت حسن
 همه صیاح ضمیمه می پیوند و جدا که از اولاد صیاح ضمیمه است این کوفه و ان کوفه رقم گرام

رقم بیجی آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذاهب بود و در ملک کتبی سر
 برود و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذاهب با او عداوت می ورزید چون امام
 رفیق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و والد حسن جهت دفع مظنه اعدای فرزند سعادتمند
 به نیشاپور آورد و به مجلس امام موفق با استفاده مشغول گردانید و خود را و راویه قیامت نشسته
 عبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلند تر از ادراک عوام از سر میزد و ناکسان آنرا به بخمان
 صحاب اعتبار می داد و نسبت میدادند بل بزندقه و کفر مشرب می گفتند حسن با نظام الملک طوسی و عمر
 نیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک پاینده و لایق و پوی
 حسن میر تبند موسی و معنوی خواهد رسید لا جرم حسن با نظام الملک گفت که بر سر از ما
 به مرتبه بلند رسد و ولتی که او را میسر شود در میان ما بر سر علی التواتر مشترک باشد و بدین خوب
 پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی
 و نشر فغانی که شنید و خواجه امداد دین نداشت حسن انتظار میکرد که نظام الملک او را بخواهد
 چون آن صورت نه نسبت بسطنت الپارسلان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان
 در نیشاپور و کجی و خواجه که در آنجا خواجه پل خیمه پیمان رفته بود و پدر و اخوت بن مجلس باو شاه پیش هم تر سیاه
 ناچار رسید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و مبدائی که دنیا
 متاعی است دلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض مینای و خود را در ممره
 بنقض عهد الله داخل گردانی میریت دست وفادار که عهد کن به تانثوی عهد شکن
 کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان برد آورد و از و فریاد گشت سلطان گفت و هم بعرض رسانید
 که تذکره و صاحب پیش است اعتماد را نشانید چون حسن مردی دانا مدبر بود بنا بر دیانت
 و میانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف تبایر کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات
 جلیله باو شاه بنابر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه انچه او پیشش کرنیزی در حق حسن
 گفته محض اقرار است و از خلایای دیگر سلطان را از خواجه اندک غلبه ای بر جاشیه نمیر نشست

روزی از خواجهدستفارسنمود که بچندگاه و قری متفرج که محتوی بر جمع و بیخ ملک باشد ترتیب تو
داد و خواجہ جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که ویر بشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بر آنکه در مدت مذکور نویندگان در ملازمت او باشند
سلطان را این عهد تحسین افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز و قری شصت جمع و بیخ
در رعایت متفرج ترتیب داد و خواجہ از استماع این خبر مضطرب گشته بر اوقتی غلام خواجہ که با خادم
حسن دوستی و ورزید و بقولی خود خواجہ از چهره حسن که برون بارگاه اوراق و دفتر رسد داشت
گرفته و قراا تبر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و انصوت را با حسن گفت
الاجرم در وقت عرض قراا تبر یافت و بتعلیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بر هم نهاد
سلطان بجمع و بیخ حاصل و الامایات تعمیل مینمود حسن نهیوانست جواب داد بان و هون گفت
سلطان از حصول کثت ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت
مشغی گشت خواجہ نظام الملک خست یافته گفت وانا بیان در اتمام امر یکده دو سال صلت نخواهد
جا بلکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز بان و هون نخواهد بود
سابقا بعض رسائیده بودم که در طبیعت او طیش تلم است سخن و اعتماد را نشاید لاجرم سلطان
شعبیه انداخت و برقرار اختیار کرد و برود بار شافت و در آن ولایت با عبد الملک عاقل کرد
و تعلیل بود و آمد از انجا با سفیران رفته از بیم سلطان خواجہ در خانه رئیس ابو الفضل نناسد
روزی در انجاسی محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق بیایم فلک این ترک در و ستانی
بر هم میزوم رئیس ابو الفضل بی این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه برسد تا یعنی حسن اظهار
کنند اندر آنکه تعلق بقویست دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مانی انصیر او ظلم
یافته از انجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت استولی شد رئیس ابو الفضل نزد آمد سیدنا
فرمود دماغ من خبط است یا از ان خود دیدی که چون و لید موافق یافتم چگونه بر عار رسیدم القصد سیدنا
بصرفت و در ان مان منتظر سمعی میباشم خلافت بشکون بود و اورا منظور نظر الطاف گردانیده

حسن یکسال و نیم در پناه دولت منتظر سرب بر بعد از آن سیان و میان امیر الجیوش سلطان خوست
منتهد شد بسبب آنکه منتظر سرب خود ترار از ولایت عمده طلع کرده آن منصب را بسپرد دیگر خود و اهل
الست قلی با آمد لقب داشت تفویض فرمود ظاهر احکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین
معنی به دولتان شده حسن گفت اعتبارش اول دارد و مردم را با امانت ترار دعوت کرد امیر الجیوش
باتفاق بعضی امرای عرض منتظر سربند که حسن باید بدین جرم در قلعه و میانس محبوس گردون
چنان کردند بجزو آن برجی از برج آن قلعه که در کمال متانت بود و بنیقا مردم ازین برترین که آقا
از حسن ترسیدند از الامیر الجیوش حسن را با طایفه از فرمایان در کشتی نشاند به جانب مغرب کسل
کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متهم گشت سالکان کشتی
آغاز از منظر آب کردند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خمره و گوید بیست تا بر بادی نخبی با آن
کشتی چو کوه به کامی گشت غبار و عمر باد صرصرست و در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید
که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینیم جواب داد که مولانا یعنی امام ما خبر داده که آسیبی بسالکان
نقشی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در اول خلیان داد و اندو کشتی استیضه
از شهر امی نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در صدد و شام از سفینه بیرون آمد و از
بحال شتافته بازار آنجا عازم بجاوشد و از بغداد و خوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان
رفت و بدین قنای پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرد و مردم را بر دش
اسماعیلیه و امامست ترار دعوت مینمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و دیار و قسطن
فرستاد تا خلیان را بنده حق دعوت نمایند باندک روز گاری مردم بسیار آن کشتی را قبول
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال نزهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود
میسر دو آنجا ایان متابعان او شینه بیعت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد
و چهار هجری شبی فوجی از سرکان الموت آن جناب را بقلعه درآوردند و القصبه چون بقلعه درآمد
علوی مدعی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بود به اختیار گردانیدند

مخالفان اسماعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیلہ در شیخ جانیرست و بعضی از میل شیخ
 ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شیخ بر راستی است حیلہ نشاید جمعی که حیلہ کنند حق ایشان را بدین
 طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آفند زمین که پوست گاوی محیط
 آن تواند بود و سیل سه هزار و نیاکمن بفروش مهدی در مقام مبالغت آمده سیدنا پوست گاوی را بشمار
 بار یک ساخته و آن را بر سر یکدیگر کرد و هر گرد قلعه کشید بر تن مظهر که در گرد کوه و امنان محکوم است شتافت
 داشت و مستألفش را قبول کرد و رفته باین عبارت نوشت که رئیس طایفه حضرت ائمه نقالی مبلغ سیزده
 و نیا ربهای قلعه الموت بعلوی مهدی رسانند **عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ**
 و آن نوشته بمهدی داده او از قلعه برون کرد و بعد از مدتی بدامنان رسید بواسطه احتیاج آن
 نزد رئیس مظهر برده سینه هزار دینار زر سنج گرفت قصه کلاه سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
 بالا گرفت و باندک مدتی تمام رود بار و قستان تحت تصرفش درآمد و مدتی و پنج سال بدولت
 و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این سلسله
 هشتاد و یکسال متداویافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بشری بود و مبالغه آنحضرت در هیچ
 شرح بمبرتیه بود که شخصی را که فی مابین نواخت از قلعه برون کرد هر چند مردم درخواست نمودند و دیگران
 بقاعه نگذاشتند و اوقات حکومت و نوبت زیاده بپام خانه که می نشست نرفت و هرگز از
 حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و ایام او فدایان بسیار
 از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را قتل رسانیدند در علت سیدنا از دارالکمال بروند و لجنان
 در ماه ربیع الآخر پلایند و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولی محمد انتخاب بود چون حسین جان
 که از عمده اصحاب سیدناست با طایفه از رفیقان قستان ازاد محیط ضبط و آورده یکی از امرای
 ملکشی که در رود بار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت
 چنانچه کارسگان آن حصار با خطر رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نمایند سیدنا ایشان را
 بصبر و ثبات وصیت نموده فرموده امام یعنی بشخص مرا گفته است که الموتیان باید هیچ طرف نزنند

که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید هر آن شخص بعالم عقبی رفت و سیه ناز آتش خویش
نجات یافت و آن قلعه را بلده اقبال نام نهادند و در او قلعه چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
شاد و بیستم و ده ملک شاه سلطان لشکر و بلده اقبال کشید چون کار اهل قلعه با نظر از بنامید ابو علی که
که از حمله اتباع سیدنا بود و در قرین بسری بر دس صد و مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود را
بقلمه افکندند و آنگاه شجون برارسلانیان زده او را منهرم گردانیدند غنیمت بی نهایت بدست آوردند
چون که عیثکان باردی سلطان رسیدند قتل ساروق را با سپاه فراوان بدست ایشان فرستاد
حسین فانی باریقان در مومن آباد متحصن شده بواسطه مجاهده پرداخته چون نزدیک آن رسید
که میکین خضر جلوده گردید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر آوانی که از جمله فدائیان سیدنا
بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملک شاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر
از هم فرو ریخت و نزاع بر کیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار همه یلویه ترقی کرد
و قلعه گردوده لامیر نیز تحت تصرف سیدنا درآمد آنگاه فدائیان جبهت قتل علما و فقها که با
فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و قلمه پیشکان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسایه
از ان طایفه انجرب کار و خجرت کشند با برین علما و فقها می مخالفت تیر رسیدند چون سلطان بر کیارق
برن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت ندیده گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار
فرستاد و در او اهل بنایانند و نو دیک تا بک تو تکلیف شمر گیر را بدو وزیر ارسال نمود و قریب بیستال جنگ بود
چون نزدیک بآن رسید که قلمه بلده اقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد و سکراناکب شاد گشت بنام
آن لشکر شب بگریختند چون سلطان بنجرافسر سلطنت بر سر نهاد و چند نوبت سپاه بجایه فرقه ناجیه فرستاد
و در ان اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده گفت بالاسی سر سلطان
کار دی بجاک فرو برد اما آسیبی بدو مرساں چه تو پرورده نمک اوئی دوست بوئی لغمت رسانیدن
نفس درست خادم چنان کرد چون بنجر از خواب درآمد آن کار و وید بجایت فایان گردیده در افتاد
آن امر کو شید بعد از روزی چند رسول سیدنا بجا رسید و گفت اگر ارا نسبت بسطان محبت

بنودی آن کار که در فلان شب بزمین سخت فرو بردند و سینه نرم سلطان می توانستند بر
از استماع این سخن توهم بنجر بیشتر شده مسلح گرد و ازین مبنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
حال حسین فانی با فساد استاد حسین شهید بنده سیدنا حکم کرد و اسپیش را بقصاص گشتند
مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر شغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر ضربت مرگ
چشید و سیدنا در سلطه و هشتاد و چهار شده کیا بزرگسا سید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
اورا با بوعلی نقویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صواب بدین حسن فقراتی برون
نروند و چون از امثال این قضا یا فانی گشت و نسبت و شتم سبع الاخره ال مذکور بر وفته الجنان
انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت دور بار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت
ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در او اعلی ایام ایالت او از ارشاد امام عسکری
بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان
گردند و نیز بدستور حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهورست بین الانام بعلی زکریه
السلام و در نسبت حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را سید محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان
رو و بار و قستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب با بوالحسن
سعیدی بعد از فوت فخر علوی بکیال از سر بلوط آمد و کودکی از او را دوزار بنی فتنه که شایسته
امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا اینی حسن بیکس برین سر طلع نشده و سیدنا در تعلیم
و تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلع بود ستوطن گردانید و بعد از انتظار
شش ماه ابوالحسن را اجازت انفراد داد و امام بعبادت حق و انزوا مائل بوده مستوره دلان قهر
بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و با خفای آن امام حکم فرمود و گفت
چون اسپر سر سلگن را استخوانه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین
مطلعت پسری که عبارت از علی زکریه السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که
او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صادر یابد مجوز بلکه مستحسن است پس از

که لمور حق درین دوزخ علی الهادی بود و بعد از درو را و اولاد نامدار و محمد را پیغمبر و فرستاده علی الهادی شد
 و گویند چون حق دید که کاری از او بر نیاید خود نیز به او منت پیغمبر شد و آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که
 میگفت ای مصطفی که در میان است عمل از شما دیدیم چنانکه علی الهادی بجهاد داده بودند نیست بلکه این تعذیب ابو بکر
 عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصطفی کلام علی الهادی است بلکه این لیکن بن جمیع
 کرده عثمان است خواندن انشور و بعضی از ایشان دیده شد که نظم و ترکیه منسوب است بامیرالمومنین علی
 گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه از تاریخ میدادند بر صفت چیز بواسطه غیره از علی الهادی بیان میدادند
 و فرقان بواسطه محمد است مردم آمد و طایفه از ایشان هستند ایشان را علیه گویند و در انتر از علی الهادی
 نیز در دور عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند چنانکه اکنون در میان است کلام علی الهادی است
 چه چنین در تحریف آن کوشیدند و بنیام عثمان به را گفت چون نسخ بود مصحفی در برابر آن تعذیب کرد
 و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا صحبت یابند با او را نند و عقیده ایشان آنست که چون علی
 احمد حیدر بنیست با قتاب پیوست اکنون آفتاب است و اول نیز آفتاب بوده چند روزی بحسد
 محض پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین حق است بنا برین آفتاب
 را علی الهادی گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی
 اند عظیم و جمعی از ایشان عوی گند که آفتاب را بنیوانند و او اجابت میکند و در واقع ایشان را و شکری
 میفرماید و عبد الهادی نامی از ایشان فکر میکرد که در دای ایشان نامری بود و عزیز نام که بشوق علی الهادی گفته
 و بسامع درآمدی و بر دشمنی کار نمیکرد چنانکه کی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز گم گشت
 و علی الهادی گفتن گفت بر دهن او کشت و با سنگ گفت بزن ای ملعون امروز بدو پند شمشیر انداخت
 اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص علی الهادی پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن نارد است و هیچ
 گوشت خورن با انشور و علی الهادی گفته که لا تَجْعَلُوا ابْطُلُكُمْ مَقَابِلَ الْوَالِدِ الْوَالِدِ و آنچه در مصحف کشتن بعضی
 حیوانات و اکل لح ایشان نزد آن گشت ابو بکر و عمر و عثمان و قوال ایشان است و جمیع محرمات را گویند
 عبادت ازین ستر است و گویند بالمیسر مار و طاووس عبادت ازین ستر است و چندین او و نزد و فرعون

ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشدت بدین سبب است
چون قریش علی امینین را گفته و به شاخ قاتل اند گویند چون علی بصورت انبیا در او در گذشت
ظهور میکرد این سخن بصورت منکران می آمد بعد ازین نیز چنین خواهد بود تعلیم میثم و عقیده
صدا و قبیله که ابان سیل باشد و اهل اسلام سیل را میسید که لایق دانند و ایشان خود را حمانیه میگویند
چون سیل را حرم میگفتند گویند لبسم الله الرحمن الرحیم اشارت بادست یعنی خدا می سیل میسیم محمد قلی
نام مردی بود و مشایقه در شهر و پنجاه و سه بانامه لگا آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم
واجب است که سیل را محض صادق و پیغمبر دانند و اگر ناسلام او مسلم نیست و بطریق این معنی بعضی از
آیات فرقانی شاهد آورد و گفت سیل در نبوت با قدرت رسالت پناه محمدی شرک بود و چنانچه اوان را
گفت پیغمبر و ابیاد چو ایشان گواه اند و شاید و نفرشان و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضائل و معجزات الله
بر خواندن آنکه ماه را بخوانند تا فرود آمده و بنور امحاش در کنار او نشست بر درختهای خشک نشد
گذشت دعا کرد تا پیغمبر نشاند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد و تا جمعی از سعادتمندان پیش
او ایمن آورد و گفت فرقان محمدی معجز است فعلمای عرب از زبان برابری فرو بست و پیغمبر
را حق تعالی ناسه فرستاد که آنرا فرق اول دانند و آن نیز نبی فصحا شده و این هر دو ناسه را غیر از محمد سیل
که بنیاد و مهد و قرأت آنها سودمند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهای عظیم است و سیل را نیز
متعالی کتابی دیگر واجب التقییم عنایت فرمود موسوم بفراروق ثانی که در آن احکام هشت و عمل بیان
ناگزیر و انچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و سلیم هم بر آن سپرد و اگر بعضی با کلام سیل و کتاب
آسمانی شخ الف احوال محمد است از آن است که سیل بعد از محمد زنده بود بعضی از آن فرمان آیزد
منسخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی سیل آمده که
ایمان بیاورید که فعلی ما خدای عالم است و بدینکه او آفریدگار جهان و جانیان است و مخلوقات نازل
مخلوقات هیچک چون او نیست گویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد چون اجسام مخلوق و ازید و بعد
سمع انچه در فرقان محمد نازل شد و انچه در فراروق اول کتاب سیل است آمده هر حق است اما بدو بر حق است

چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و چنین ایمان بقا باشد و رویت خالق واجب است چه
 هر چه موجود بود و او را توان دید و با رویت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به
 بندگان نماید هر سان که خواهد گفت در قدم و حدوث و پایداری منجمد و گشتن عالم سخن بگزار شود
 چرا که عالم آفریده خداست و بقیاست و بعثت بعد الموت ایمان آورد و بداند که شمار ازنده رواند
 بدین پروازند که همین تن با یکدیگر می گیرند و درین آریاسری غیر ازین بهشت و دوزخ و شادی و محنت
 و ثواب و عقاب ایمان آورید و تحقق نکنید که درین سرایا آن سرا و فرشتگان خدای ایمان آورید اما گویند
 که ایشان با الی پرست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می نمایند و بداند که خبر
 و خوب و شرست موجود است اما گویند که این خبرست و این شرست و که غیر باشد آنچه شما شنواید یا عکس
 بلکه هر چه فرموده اند بگویند گفت در وقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که گاه روی به سمت المقدس گاهی بکعبه
 گاهی بجهت دیگر توجه می فرمودند و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم این بعثت جهت معین که کعبه باشد و جهت
 و گفت بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم که روی بجهت کردن بجهت معین توجه شدن کفرست و علامت شرک
 چه هرگاه بیک انسان و مانند آن از جانوران باشد یا قبله اخست کی سر و که خانه را قبله کنند پس در وقت
 نماز بجهت که خواهد رو آورد و نیست کند که بجهت و بجهت نماز می کنند و در نمازهای سگانه که تفر
 سید است بجهت رویند بلکه ظهر و بزمشرق که از او عصر و مغرب آرد و بجهت معین بزمشرق که از او
 معین بجهت شود چه آن شرست و کعبه را بیت الله گویند که خدا تعالی را خانه باشد چه آن که بیت
 جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد یا آنکه پیغمبر خود شنید اگر خوانند
 را پرستند کلام الهی خوانند و با ذکر و در نماز نام پیغمبر نیز چه آن سواد است که در دنیا
 خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بربان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز است
 چهار اوقات پنج گانه عشا و باطل و اسیله و صبح که هر سوره بود و بقومی مبعوث بعرض هر نماز آنست
 بخشید و گفتی این نماز شاهی خداوند است سیله را که خود رسول است و حجت او هم رساله آنچه گویند
 حق المبین اسجد آدم اگر و چون او سر باز زد و بنابرین مردود در گاه گشت این قول کفرست چه

و تعالی سجده غیر انفرماید و کسی را بعبادت نگزیند چون المین محمدی که مردم را بفصلالت فکند و بنا بر
 در فارق ثانی آمده که المین موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک بد توانا
 ساخته تا برین از نیک و بد کردار می پرسید و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و
 قبول و در تن در خلوت کافی است و میگفت اگر چه دختر خویشان چو عظم خال در عهد محمد خواستن جایز بود
 اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان تخمین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت بسبب فرمان
 انبوی رسید که دختر کسی که بر نکاح او خوانده خوشی معلوم نباشد پیش از نیک نکاح دیا
 خواستن و انیت اما اگر زیاده بود بطریق متعذر است و تخم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام
 و کنیزی که کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون عتاق مولی و هر چه بیکه نجاست آید خورد
 آن را رواست گفتی مرغ خاکی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن به مضایق منع کرد
 بلکه فرمود بجای روزه شهرداری این طریق که از آفتاب فروفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی مخورید یا شفا
 و جماع نکنید و فتنه را بر افکند که مانند شدن است بیهود و جمیع مساکرت راحتی ایفون مجوز و مانند آن
 حرام ساخت و محمدی از فارق که کتاب سیله است چیزی لب یا خواندی و آنرا پوسته قرأت نمود
 و وقتی از آباء و اجداد این باری رسید که شرف صحبت سیله را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند
 آید اولی است که با حق نزدیک کند و من مرویاد حق پر داند و اگر تواند پیش از یکبار روزی بازن
 نیامیزد و در فارق ثانی از اسباب است چه آن نیز چون بگیر سودا هست و گفتی من بگیر سیله را در خواب
 دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود دل فرمود و گفتی چون بفرمان ابو بکر سیله شده و خلفای بگیریم
 محرکه یزنی بود و البحر حق سبحانه و تعالی ایشان را با این غلبه گرفتار گردانید چنانکه میبودر السبب قبل
 عیسی است و خاری از اخذ قائل سیله کذاب و حشی است که هم قائل سید الشهدا می جزو تعلیم ششم
 و عقیده واحدیه و انما شتمل بر چهار نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و تقیه جسد او
 بطور دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در بیان آورد
 نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

و حقیقت جسد او شخص واحد محمود از سبحان که دومی است از گیلان زمین سرزرد عالم و عامل
و متقی و پیر بنهر کار و فصیح بود و در شمس و بحر و ظاهر شد گویند چون جسد محمد کا ملتر شد از آن محمود
بزر و و بَعْدَكَ مَقَامًا مَحْجُودًا خیر آنست یعنی چون در عناصر قوتی بهم رسد که در تالیف صورت
سعدنی بر و فالیش شود که استعدادش بشی بنیدر و تا خلعت بنانی در برش کشند بود که توانائی و شکی
زیادتی یا بدتاکسوت حیوانی بر قاضی است آید و منزه که عناصر یک لقمه ترکیب انسانی سزاوار
شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدینسان اخای جسد انسانی ظاهر آدم صغری
ترقی بودند تا بر تبه محمدی که معراج است بهره ور شدند درین وقت چون الکمل الصغری گشت محمود و در
بنابرین گفته اند سیت از محمد گزینده و بدیه کاندان کاست و اندرین افزود و و اینکه حضرت سیت
پناه محمدی مطلق گفته آنَا وَ عَلَیْهِ مِنْ قُوْدٍ وَاحِدٍ وَ لَحْمٌ لَحْمٌ وَ جَسَدٌ جَسَدٌ اشارت بدانست که
صفوت و قوت اجزاء اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی محمد گشت بدینسان گزیده
اجزاء جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت از آن پیکر محمود و رشت نظر و دم و ریهان بعضی
از اعتقاد است شخصی از دوش صفاد و دوش اقبای واحد و دوش سمعیل و نیز اقبای و شیخ
لطیف الله و شیخ شهاب که از اسنانند نامه نگار شدند که شخص واحد نقطه سیاه و فاک را میخواند و عجم
دیگر نزع اوز خاک موجود اند آفتاب انفس آتش ماند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس
او را خوانند مکیم خاقانی گوید بیت اسی کعبه هر و آسمان را به اسی زرم آتشین جهان را به و آسمان را
هو او ماه انفس آب شناسند و بر جفت قائل است بدین آیین که چون بهر و بخاکش بند اجزای بدنی او بصورت
جمادی یا بناتی جلوه کنند تا آن نبات غذای حیوان شود یا خورد انسان سید بسج است انسانی و لید و
این هم گوید و خود علم عمل باشد اجزای پلگنده جسد و خود علم عمل بهر یکا گردانید و پلگنده بگردانید
از نشاء جمادی خواه بناتی خواه حیوانی یا انسانی اگر چه ترکیب کشاده شود و قائل بوجود نفس نامحسوس
فا فلاک را بیرون اغصنر داند و واجب سید اول نقطه خاک را شمر و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
اَسْتَوْدِعُ نَفْسِيكَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ نُوَلِّيهُ بِجَايِ لَيْسَ كَهَيْئَةِ شَيْءٍ اَنَا اَمْرٌ كَبِّ الْمَدِينَةِ كَوَيْدِ

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است اورا تصانیف بسیار است و آن هوسوم به نسخ و رسائل و هر نسخ و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره است آمده که سر انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محقق یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد با هم سرشته نبات گرد و دوازده حیوان آید که دایره الارض نام او است تا با آدم هم صور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین نیکو رود و عرب باشد که در فوق است و هشت هزار سال در عجم است که در تحت ثری است تا بعد از آنکه آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم هم صور آید و مدت عمر و آدم نیز شانزده هزار سال آید و که ازین شانزده هشت هزار سال امانت هر سال کامل عرب بگیرد و هشت هزار سال دیگر امانت بهین کامل عجم بگیرد تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این پنج کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل آدم و عالم بشر ظهور و ظهور سر و عالم نبات و چهار هزار سال نبوی تمام گردد البته نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود و انجمن و رسمهاست در برابر شریعت انبیاء و ستره صحف و اطلاق عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد کاین را و او احدی گویند و متعلق را کاین ستوده پیش او آنست که مدت العبر یا رسائی و درویشی و تجرد گذارند چون او امیلی متعلق نبود مگر قدر غذای لا بدی چنانکه در ترقی باشد و احدی درویش تر باشد که مرکب بهین است برسد و اگر بهین را سیل آید نیز تر زن باشد و بهین یکبار سر و گذارند و در رسائی یکبار و اگر نتواند در چلی یکبار و اگر نیاورد درهای یکبار و اگر نتواند در هفت یکبار از واحدی منقول است که گفت که چون کسی از نشاء مردمی بدشنا حیوانی و از عافوزی بهینا نزول کند عافوزی بجای گراید چنانکه هر کس آثار و خوبی او را در هر نشاء محضی شناسد و احصا کند از خلق بخلق اولی بود انفعول من فاسته المؤمنون که این نظر بود از الله محضی در لغت شانزده دور اصطلاح ای قریم است که از خلق فصل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسی که مجلس هدایت با اول علم هر چارز موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده

که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فرسب پیشه که جامه های محظوظ در کارند که از عجا کربلای خوانند
 و ریاضید درزند چون در خورد خوی خود بنشای جوانی و آید جالوزی گردند که آنرا هندی کهری گویند
 و چون بنشای بنائی گرانید هندیانه محظوظ خسته سنج شوند چون بنشای جاموی و آید سنگ سلیمانی بنامند
 و محضی بر معنی عارف بود و قهقهای و سواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند
 که هر دم سر تاب فرو بزنند و در نشای بنائی چوب مسواک در حل و حصیر جانماز و در ملت جامه
 سنگ یا خا و کج زار و قبله نما گردند و هر شب تا شب مثل در است که تبریح نزول کرده بدین سبک
 و آمده و سنگ در نشای سابق ترک قزلباش بوده که شمشیرش دم شده و بالفعل ترکی میفهمد چون حج کوفی
 برون و دو حجج تبرکی برون آئی باشد گویند کمال سیدین آهن است که بدان آهن بنی یا ولی گشته شود
 بیست عارفان چون فر ملک بقای میخوانند به از سر تیغ تو کبیر فنامی میخوانند و گفته که امام حسین نشای
 از نشای موسی بود و زید فرعون موسی در آن نشای فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر وی فروری یافت
 و درین نشای موسی حسین شد و فرعون نیز حسین آب فزات نداده آب تیغ ابدار تر کیش را به فری
 برو گویند از جامد نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم
 سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه روشن بشود و اشارت
 بدین معنی که قبله شمس و ایشان را دعای است که رو با قناب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق
 را ببرد و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان را بکشند باشد چون در عجم با تمام
 مردم در مانند و این اندیش کنند که آن مردمی را که ما پرستیم در مرتبه فوق این مردم که اکنون هستند
 بوده اند بنا برین بروند و بر مانند مردم بهما سازند و پرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز در عجم آید
 و همیشه برین حال شد و محمود خود را شخص اند نامد و حمدی بود و دانند که بنی بطحوا و خبر داد گوید که دین
 محمد منسوخ شده اکنون بنی بن محمود است چنانکه گفته اند بیست رسید نوبت زندان عاقبت محمود
 گذشت که عرب طعنه بر عجم نهاده و پیران و در ربع مسکون متفرق اند و در ملک ایران چنین بسیار
 اما خود را آشکارا نیاورد ساخت چه علین امشیا فی شاه عباس بن شاه خدا بنده صفوی جمعی کثیر از ایشانرا

گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که وادی کامل بودند رسید
و انانیشان مطالب افر گرفت و بخواست که خود را فاش کند بهر تن را گشت گویند اگر چه خود را شست
اما کامل نبود چه مهر و نیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از اینی شنیده شد که شاه عباس
این کامل بود و بر سر را درین بین سامنی یافت می گشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس
بردن و اصفهان نمود چون پذیرفتم زاده و توشه سفر بندگان داد و گویند در آن اوان که شاه عباس
پیاده به بند آمد بانتراب گفت از پیادگی رنجورم او یا سخ داد که این نارت طبع شست چلین اما
که برای او راه می پیمانی اگر بحق پیوسته چرا در تشبیه لایق شنیدش میجویی و اگر بحق نه پیوسته از و چه توقع
داری امام زنده را در باب شاه پرسید که امام زنده کی است کمال گفت که من جواب داد که تراب بنده
نیز غم اگر بندد تو کار نکند تو بگویم تراب یا سخ داد که امام رضای شما باندانگور مرده است من
از گوله بندد و چنان بزم انجم اغریب گوله بندد و شاه در گذشت کمال چون بلباس آستین ترا
کرد و از این تراب ملحق ساخت گویند یکی آزا ما با حسین خان شالو رسید بود و او را این کرده این
را و از این سخن سوزد در روزیکه در محرم روضه الشهداء میخواندند و او هم میگفت شاه عباس
گفت شما چرا بیگرنید یعنی شما که عبارت از شما می اندازین کار کرده اند جواب داد که برای حسین میگویم
از ما هم جوانان خوب کشته شده بهیئت آن چشمی که می بینید ما را چه همان چشم است می بیند شمارا
و دیده این اخوش طبعی دانند و دیده در اصطلاح ایشان گردی اند که از نارت بدین محمود ترقی
نکرده اند عزیز می از مسلمانان شنید در راه و با نامزد نگا گفت که محمود را کوشش میکردم شبی در قه
دیدم که محمود آمده با چهره در خشان و من در آنوقت و گفت تو برقصانف من گذشته گفتم خیم گفست
پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد از گردین عمل نمائی ترا تا دیب کنم از و امدی منتظر است که جوابه
شیرازی نیز این گشت داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواج فرموده بهیئت
اسه صبا اگر بگذری بر ساحل رود ارس به بوسه زن بر خاک این آدمی شکنج کنش بد و از
نفر الدین نامی که ازین طایفه بود شنیده شد که دیند گویند که محمود خود را بتیز لب انداخت این غلط

و از کین ساخته اند و ازین جهت جمعی کثیر از علما و اولیای خاص شخص واحد بوده اند یا بعد از وفات
 گمرده اند همه را بر دو تاج ادا کنند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشندان
 مشتمل بر سه نظر اول و ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در حق
 از حالتش نظر سوم در فکر فرزندانش نظر اول و ظهور میان بایزید و حال نامه که
 نگاشته قلم تحقیق است مسطور است که حضرت میان بایزید انصار خلف شیخ عبد الله است که بهفت
 پشت شیخ سرانج الدین انصاری میرسد و در ایام او آخر حکومت افغان شهر جلندهر پنجاب بود
 گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظمیر الدین محمد بابر پادشاه برافا غنه مسلط شد
 تسخیر نمود و در تیغ منوال آمده که در نه سده سی و دوم بحری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه
 برابر بهمین خان افغان فیروزی یافت و در حال نامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت
 و پدر بنین و جد عبد الله بولدان بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در
 مکان متولد گشت و پدر عبد الله بنین بنبت محمد امین نام را بر ای عبد الله خواست پدر بایزید
 در مکانی کرم که از کوستان افغانا است میبود چون تسلط منوال یاده شد بنین نیز با بایزید مکانی کرم
 آمد عبد الله را بنین میل نبود و لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بنین زن دیگر عبد الله
 پسران زن یعقوب و پی پروانی عبد الله را تا کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بیاس
 داشتن زراعت خود رفتی زراعت و دیگران هم گمداشتی از دیگران هم خبر نداشتی و فردی باز او را میل
 به سدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما اندامی کجا است چون خواسته میل
 از اقربای ایشان بود و واقعه مبشر شده بر ریاضت پرداخت و جمعی اندازات او منفعت دیدند
 بایزید خواست مرید او شود عبد الله را لغ شده گفت انگ است مرا که نزد فرومایه از خوشان
 مرید شوی پسران شیخ سبها الدین که بایزید گفت شیخی بارت نیست آخر بایزید را کرب
 بر ریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت
 گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب خرسیده بودند دعوت کردند

نزو یا نیزید عزت بنسبت نبو بکلمه علم و اب بود که الحجة الموطیة و ان کان عبدا حبشیة
 و التار لمعا صین و ان کان سیدا قرشیة و حق را آشکارا مید لعل ترون ربکم و عیادت
 حکم شرب یا نیزید که گوید ایتک یاک و عر هتک یاک و حق با او گفت فوض الذی اهلون من
 قضیه الاخره استیعوا یا الحسنة و لا تشعوا یا السیئة و مذاوند باو سرود و جعلنا عبادا
 الظالمین اباطن فخرضا و جعلنا عبادة الظالمین قرض الموقر و الباطن فخرض الذی اهلون من
 اگر باز بگذارم مشرک بشوم و اگر نمی گذارم کافر می شوم و اگر می گذارم کافر می شوم
 پس فرزان رسید که نماز بنیالزار پر سید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت می بود و این
 معلومه اختیار نمود و عبادت المومنین کان عند الناس لعبادة العبد و کان عند الله کالمعصوم
 و بیکر خفی بشیر و پراخت قال افضل الذکر ذکس الخفی و افضل الرزق ما یلغی قال الله اذکر ربک
 یا العبد و و الاصل و لا تکن من العسافین یاران خواب دیدند و خود را شنید
 که یا نیزید لسیان روشن بگفته باشند و زنگی جاوید یافت قال الله تعالی و لا تقولوا لمن
 یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون صومکم عسی فتم لا ترجعون
 ای مومن سماء الحق و بکرم قول الحق و عی عن روتیا الحق و از چنین گروه خود را باند اکثر
 با و الهام پیر سید الحدیث الالهام نور ینزل فی قلب یعرف حقیقة الاشیاء و جبریل
 بر و فرو می آمد و قرآن مست نزل الملائكة و الروح من آفهم من یستاء من عباد
 و حق تعالی او را بنوبت برگزید و به غمبری دست گرفت و ما امر سلکنا فیکلک الا رجاء
 نوحی الیکهم و حضرت سیان روشن یعنی یا نیزید بنایت نیکو کار بود قال اذا اراد الله
 بعبد خیرا جعل له واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه و یبر و ینه سیان روشن یعنی یا نیزید
 با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوید گفتند اشهد ان لا اله الا الله یعنی گوای سیدم
 نیست خدا را و او پرستش دیگر ندارد و تعالی سیان یا نیزید گفت اگر از خدا تعالی کسی آگاه نباشد و گوید
 اکاهم و موع است یا نه من لا یرى الله لا یعرف الله مولانا زکریا با سیان یا نیزید گفت که توفیق من

از دل باخیزم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی شوی بتوانی بعضی
 بگویم میان روشن بانیزید گفت من صاحب کشف القلوبم و لیکن در تو دل نیست اگر در تو دل نبود
 خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بانیزید را بکشید و اگر بر
 نیاید او را بکشید میان بانیزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گو ساله را بکشند یا بنفاله و سگی را از
 نیز سرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَكْبَرُ مِنْ الْعَرْشِ وَ أَكْبَرُ
 مِنْ الْكُرْسِيِّ قَالُوا قُلُوبُ بَعْضِ الْقُلُوبِ يَنْتَهِدُ وَ بَاوُ مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبول گیر
 با تو بگو سر حقان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بانیزید گفت شما آواز مرد می شنیدید شما را کس
 نمی خواند من با سیان اصل روشنی نامه نگار گفتم که باستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر شنیدم
 این آواز مرده است و از قبول اجساد می آید خوشدل شده بر کنار حالت به پشت که این نیز سخن
 حضرت میان هست موبدگو دیدیم بیت میان یا خود دیدیم و دادیم چه برد جوین نشان به نشان
 پس همان گفتند با سیان بانیزید مردم بدارم گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بانیزید گفت
 از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضل است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش
 من آید و برترین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر شفقت بیشتر یا بدین گردد ملک مرزا نام مرد
 گفت ای بانیزید از پرگویی صد کن و خلق را گمراه خوان هر که خوابد راه تو پوید و آنکه خوابد راه تو نرفت
 میان روشن بانیزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که خدایک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند
 و در آن خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بانیزید
 چون حق تعالی تو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من میدهم و خلق را گمراه خوان
 میان روشن بانیزید مذبح آنکس که او را نساختی و براه و مدت وجود پویندی خوردن روانداشته
 بانیزید دانست اَلْعَاقِلُ عِنْدَ الْغَائِبِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللَّهِ مَمَاتٌ هُوَ دَنَاءٌ كَهْوَدُوهٔ اَلْاَشْكَالِ
 وَ هُوَ مَهْمَا كَوْنُهُ لَا تَعْلَمُ الْعَارِفُ عِنْدَ اللَّهِ حَيَاتٌ هُوَ دَنَاءٌ كَهْوَدُوهٔ اَلْاَشْكَالِ وَ هُوَ مَهْمَا
 كَوْنُهُ اَلْاَشْكَالِ بانیزید با عبد الله پدرش فرمود رسول عربی گفته است اَلْشَّرِيعَةُ

کَمَثَلِ الْكَيْلِ وَالطَّرَافَةِ كَمَثَلِ الْجُودِ وَالْحَقِيقَةِ كَمَثَلِ الْقَصْرِ وَالْمَعْرِفَةِ كَمَثَلِ الشَّمْسِ وَالْكَوْنِ
 الشَّمْسِ شَيْءٌ سِیَانِ بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمان است که شهادت
 گرفتن راستی با کلمه نم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و علم دیگر زبان شاغل بودن و دل از دست
 نگاه داشتن فعل شریعت است روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن منع
 کردن منع نمودن فعل شریعت است روزه نفل و شکم پر نداشتن و بیکم خوری نگذاشتن و اندام از
 بری بازداشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت و فقیر و صائم اطعام
 و جامه دادن و درماندگان را دوست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن و بی
 و بیکانه و بی خنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانه خدا یعنی دل کردن و بالفطن کار کردن
 و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن و تأمین خود یقین کردن
 و بر قطع ماسوی ازل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم
 دل دیدن و بنور عقل و بر روی در هر خانه بهر سوی دیدن و سفر تپا پنج آفریده حق را رسانیدن
 فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح در یافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک
 وجود اختیار نمودن و هر کار بستی پروردگار کردن و پیر نیز از فضل نمودن و فهم با وصال دلیل
 کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موصفا با احد شدن
 و از شرف مذکر کردن فعل توحید است و ساکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف
 خویش مذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وصفا
 و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت سبآن روضن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت
 و معرفت بشمارد و در آن زمان رحم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدند
 در اول ملاقات پیش ایشان از ترس مال مغرزدان بود یاران سبآن دشمن بایزید اول از آشنایان
 و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پیش میکردند پس از ترس چنان و چون احوال کسی بپرسیدند
 این بودی که درین ایمان چون است و اخلاص و معانی و احوال و وزیرین شادمانی است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورَةٍ كَمْ وَكَأَلَى أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ
 واکمال کس میان بازیید در مغرس بر پنج بنای مسلمان و آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز
 گزاردن و روزه داشتن صاحب انساب بود زکوة بروی واجب گشت و سیل حج داشت و
 در مغرس بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنَا أَفْرَبُ إِلَى الْإِنْسَانِ مِنْ جَدِّهِ
 الْإِنْسَانُ لَيْسَ لِكُلِّ نَفْسٍ فِي بَيْتِي وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ قَلْبِي وَاحِدٌ مَعَ الْإِنْسَانِ لِكُلِّ
 كَلِمَةٍ الْإِنْسَانُ وَكَمْ جَدِّ الْإِنْسَانُ مَعْرِفَتِي الْأَيْكُنْ قَلْبِي الْقَلْبُ أَوْ لَا يَسْمَعُ إِلَّا قَدَامَ
 وَلَكِنْ يُوجِدُ مَعْرِفَتِي بِدَلِيلٍ الْأَوَامِرُ وَطَاعَةُ كَامِلِ الْإِنْسَانِ تا اینجا از زمان سید
 بازیست لحد دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بازیید
 و او خود را بنی دانستی و مردم را بر ریاضت فرمودی و نماز بگذردی اما جنت لقین از میان
 برداشت که قایم کتو کتو اکلتم و جنة الله فرمود غسل یاب حاجت نیست و همین که با و رسید
 تن پاک میشود و چه چار مغر از طهارت است و گفت هر که خدا را خود را نشناسد آدمی نیست و اگر شود
 است حکم گرب و پلنگ دارد و گزرم دارد و پیغمبر عربی گفته اَقْتُلْ لِلْمُؤَذِّي قَبْلَ الْإِيْدَاءِ و اگر نیکو کار
 و نماز گزار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنا برین مخالفان خود شناسی را کشتن و فرغ
 چپ اینها حیوانند چنانچه خر قران آمده اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و گفت هر کس خود را
 نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین
 مرده باشند بزرگان رسد بنا برین نیز حکم بر قتل نادان کرد و اگر هندو را خود شناسی یا قندی بر
 مسلمان حجج میدادندی او با فرزندانش بختاراه میر و اموال از مسلمانان غیر و متده خمس احوال و بیت
 المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش بهر از منقوب مجتنب
 و از زنا و اراعمال ناشایسته و از بردن مال سوهان و ستم بر یگانہ بیان بر کران بودند و او را
 تصانیف بسیار است عبری و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین عبری است گویند حق
 با اذن سیانجی جبریل سخن کردی و کتابی دارد و خیر البیان نام و آن بجهار زبان است اول عبری

دوم بسیاری سوم سندی چهارم بلیغی لغت افغانی همان یک مطلب را بجا زبان گفته و آن خطایست از حقیقتی که حضرت بایزید را از آنرا صحیفه الهی دانند و عالمانه نام کتابی دارد که در اینجا احوال خود را باز کرده و غریب تر آنکه ادعای بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آموذ میگفت و مردم را از آن تحجیر نمیدادند گویند مامور شد بقتل خدا ناسان و تا سه مرتبه بهم حق ابر فرمود و دست بشمشیر نیاید چون مکر فرمان در رسید ناچار که جهاد بر بست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت هاپون با دشا و همکار بود نامه گار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در صدد و چیل و نه قوی شدند و دهب او را وای یافت پدرم شاه بیگ خان ارغون مخاطب بجان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج او را بجلوس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظر او باز ماندند لاجرم او را رخصت القراف ازانی داشته و او را تل سندهای و شمعین و استعایه خبرت شکار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل سمیع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در مبد پورست آنکه بیستان افغانا نظر سوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عرش شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیح اش کمال فاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بنایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و مکر و دجله و جبار و بر سر بست و در سه تنه و ثمانین و استعایه در صحنی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی البر بادشا از کابل متوجه تفرس طفت بود و بلازنت آمده بعد از روزی چند قرار نموده بتاریخ سنه الف و جعفر میگفت فزونی بخشی که بخطاب صفغانی سرور از شده بحجت استیصال جلال الدین رشونی که حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را جلالت خواندی تعیین شد در همین سال بهادران بادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین بابا و حدت علی نام مردی متعبد پای سر خلافت معیار آوردند و در سه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه میان جلال الدین غزنین گرفت و آن را ساینکو تا خت لاد را انجام مقام توانست کرد و هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نیز وقایع شد و میان جلال الدین پرست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباطا گر بخت مراد بیک و چند

از ملازمان شریف خان آنکه بدو رسیده کارش را اتمام کردند و بعد از دو میان اعداد این عمر شیخ
 ابن بایزید که مشهور بین الامجاد با عدل و است بر سندان ششست و مردی بود عاقل و مضابط و
 بر آئین آیامی رفیع المقدور خویش ثابت اصلا مال نیندوختی و حق کوشش مردم را بر مردم رسانیدی
 و خمس اسوال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آن را نیز با فانیان رسانیدی و در هر روز
 و پنج بجزی و در عهد حضرت جنت مکانی نورالدین جهانگیر بادشاه احسن باشد بظفر خان مخاطب به بخوان
 ابو الحسن بن بزی و بهادران به شاهی کار بر و تنگ کردند و در محل نواغز نام حصاری شد فتنی که روز
 یورش قلعه برورسید و زورش بسیار گونید پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامید میان
 اعداد خیل لیان را کشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که در روز وصال است چنان شد که گفته
 بود شخصی مرا تامل از کلبیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت امداد شادی کردم و مرا
 بدید و نمودم شب واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
 در باره اعداد و ستاد اعداد را می دانست امداد مانند گویند بعد از وصال اعداد و افتادان عبد القادر
 اعداد را بر داشته پاکبوه گذاشتند و لشکر به شاهی کلمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند و خبر
 اعداد که راه گریز نیافته بود در قلعه سیکو ویدی از لشکریان آنگاه گرفتند و کرد و دختر چادر چشم افکنده
 خود را از دیوار قلعه زیر افکند و ملاک گشت مردم همه تیر شدند و بعد از میان اعداد عبد القادر بن اعداد
 بر سندان ششست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بسی تمام گریخت همه
 سامانتر با شبنمیان بدست افغانیان اقتاد اما زن ظفر خان بزرگ خانم تنها بسی بهادران
 چون شایعید خان بن احمد بیک خان در مدح و ستایش برآمد نامه نگار از پری سلطان بن و القدر و القدر
 نزد که اکنون مخاطب بدو القادر خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بنان خان عبد القادر
 رفتم اقسام الحمله و اشتر بهر آدمی آوردم تا بدان فرقیه شود و روزی یکی از افغانان بیز بعد از چندین
 برانخواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیامی بزرگوار تو تا این زمان قهر منول اینجا رسید است این
 مرد که آمده بخوابد ترا بجایه منخ و زرد و الحمله حرب و شیرین که رغبت بر این اصحاب بلین و نفرت

از آن آئین مرویشانست بفرید صلاح درین هست که او را بکشم تا دیگیری از هر کس نینجایند
 اما عبدالقادر و مادرش بی بی غلامی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند و یکدیگر را قتل
 اردوی سعید خان پیشد از او از قاره و کز نای اسپا و می رسید و از میان مردم برکنایست افتادنی
 با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجای آورد و شانه خمار این حتی خوابید و بیدار
 بر سپید میان فرموده است افتادنی گفت از سغولان دوری و اجتناب و چون عبدالقادر بزرگ و دختر
 ابوالنظر شهاب الدین محمد صاحب لان ثانی اسیر المومنین شاه جهان بادشاه غازی آمد منصب
 بزرگانه سرفراز شد و برادر و چهل و سه فرزند و پسر آمد و پیشاور مدفونست میرزای ابن نوزالدین
 و عمده حضرت اسیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریم داد ابن جلال الدین را هم
 جلالیان بچند یقوب کشیمی وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند و برادر و چهل و سه فرزند داشت
 و اندر او خان ابن جلال الدین بخلاب رشید فانی سرفراز شد و در کربلا منصب پنهانی کا سپا گشته و
 هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم و هم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر اول
 در طبع خلق الله و بعضی از معجزات که آنرا بر آن گویند نظر دوم در بخشهای ارباب ادیان و مذاهب
 در خدمت حضرت خلیفه الله و بر این خلیفه الله نظر سوم در فضائل و احوال نظر چهارم در
 العمل نظر اول در نظم و خلقه الحق ذکر حضرت خلیفه الله و خواجیه سعود بن خواجیه و ابن خواجیه
 مرتضی الحق که تراض صاحب ط بود با نکانده نامی گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از سترگان اولیا
 شنیده بودم که صاحب یقین دنیا می سرگردانید و انتم که آن صاحب فضل گذشته یا خواجیه تا آنکه
 شبی در واقعه دیدم چون از خواب بیدارم بدان نترسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی تاجیک کشیده
 شهر جب سنه تسع و اربعین شصت و هفت حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون بادشاه انصاری
 با نو بیکم متولد شد از میرزا شاه محمد خاظم بفرزین خان خلف شاه بیگلر و در آن خاظم از نو
 نژاد و برادر و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شدند که گفت که از نوایب غریبه که مخاطب بخوان
 اعظم است سپیدم که چه میفرمایند و حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح و ابوالدین باجه جواب داد

که آنچه والده میگفت حق است نظر دوم از تعلیم و بهم در بحثهای اهل ادیان در جنگی
 خلیفه الحق و دو انشمنده سی و شصتی را که با رجوعی بودند بخوانند و بالتاس ایشان در پی تحقیق بودند
 ایشان شدند شصت میگفت میدینی سنیان از آن ظاهر ترست که پیغمبر از معصوم نمیدانند و میگویند
 داود او را را بکشتن داووسی گفت این معنی در قرآن نیز مذکورست و در تورت تبفیل و تشریح
 آمده یهودی حاضر گفت در تورت هست شصت میگفت تورت محرفست یهودی گفت به از آن
 نیست که گویم که تبت شما محرفست تا محتاج نشویم بدانکه تورت محرف باشد شصت باسخ نیاید
 و نماند نگار و تعلیقات بعضی از فضلا می تاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز
 گفت حضرت مرتضی علی علم و صلح بود پیغمبر و گوشت خوک و پنجه کفرب لب نیالودی سنی جواب داد که چون
 پیش شما دست کا و خمیرست و قریش همه شراب و گوشت خوک میخورند پیغمبر پوسته طعام خانه عمام
 میخور و چند حضرت مرتضی علی شصت جواب شایسته این سوال نداده گفت در مثل و مثل آمد ملک گفت
 فلک را حضرت اظهار فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه ملک من فرموده و حال
 حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته *لَا يَكُونُ مَعَا شِرْكًا إِلَّا كَيْفَ شَاءَ مَا لَكُمْ كُنَّا هَدًى صَدِيقٌ نَعُوذُ*
 رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تمکلیک را بچلیق رد توان کرد چه این حدیث اگر صحت
 باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهر اکواهی که شارع پسند نداشت چه گوشتی هر
 و پیغمبر بر نشاید شصت گفت غلطهای صدیق و سخون فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از
 آن و انبئال از آنچه گوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام حسین علیه السلام از عهد باشد
 بر بنابر وایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب بنی گفت *هَلْ كُنْتُمْ*
لَكُمْ كِتَابًا لَمْ تَحْدِثُوا بَعْدِي فِيهِ فَوَاسِي اِشَارَاتِ اَنْكَلَه بَشَائِدُ تَا زَجِبَتْ شَا مَلَكُوتِي يَوْسَمِ الْعِدَا اِذَا
اَنْفَلَاتُ وَاَمَّا اَبِي عَمْرٍ اَشِدَّ عَمْرٍ مَرُودُ كَهْ نِيْمِرَ اَعْلِي مَرُودُ وَاَوْجَعُ فَرَا حَمْرٍ سَتِ كِتَابِ سَامِي اَنْفُودُ
 آیات قرآنی مایه اینست از جهت اختلافات مترالم و منافع متفاد هم گشت بنی و سرود
 قَوْمُوا اَعْيَ بَرَضِيْرَ اِنْشِي مَرُودُ كَهْ نِيْمِرَ اَعْلِي مَرُودُ وَاَوْجَعُ فَرَا حَمْرٍ سَتِ كِتَابِ سَامِي اَنْفُودُ

چرا این نوشته نذشیده گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بر عجم تو صاحب صحیح بخاری
و امثال آن دروغ گو یا بشد و چنین دروغها نقل کرده اند چسب پا باد و میبانی که عمر منع وصیت کرده
و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بر عجم تو ناشایسته است همه را آن
که صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب بیاورد سنی گفتی و اگر است
است پس این چه دروغی اند یا گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب مذکور است راست شمارد و اینکه انبیا
از اسلاف از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد بندگان
و کلام الهی از آن خبر دارد نه پیغمبر بر شفت و گفت بس نیست که بخت پیغمبر استماع سار و من
بستند و النون عوی باکی شغین و عثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتیم که استماع سار عقلا نکوهیده
نیست و چون شاع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتیم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد بپنداری
چون انکار فحش کنی چه گوئی در تحریف سائر از واج وقت خواهش سول که بنزد تو مثل عاتیان بد نماید
در وقوع آن خود سنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول هر روز گفتند
و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بودند راه اعتراض کشود
ستوده نیست و کریم عجم تو که حضرت اسد علی بر جمله سر ضایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود
جنگ کرد و چندین سال کشتن داد و داشت مرم را کشتن داد و ستوده نیست و همچنین معروف است
و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مانی سیرو پیاز فروختی رسول و اگر گفت اگر گوشه نشینی و از سوله
من بر خیزی خوب است و عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را بوی پیاز
و سیرو خوش نمی آید از سوله او بر خیز آفر و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر بود بر خیز بر نخواستم علی گفت تو گفته
پیغمبر بر خواستی شمشیر کشید و سر او را برداشت این در شمع نکوهیده است چه حضرت رسالت بپناه
لاز قتل کفار بی حضرت کبرای الهی منع کرده و گفته لا تشریف فی القتل الله کان معهم و در انجا
متعافست که ابراهیم السببان که کافر از زمر خوان را اند حق خطاب کرد و نوشیر و آن که متوج بتاج
اسلام بود بنا بر آنکه بر تخت عدالت نکلن داشت و پسندیده ترین اعمال امیر را داشتن خانه پیران

دوم تقییه که هر چه شما می طبع باشد آن ذاهب شوند و آن قائل گردند چون جواب پرسند
گویند بخت تقییه بآن صورت ظاهر گردیم و بداند و علم آتی آنکه برخلاف علم آتی ظاهر شود و بداند و در آن
آنکه در سیر بر خلاف از او حکم ظاهر شود و بداند و امر آنست که امر متوجه پیغمبری گردد و بعد از آن سابقا
پیغمبری دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیغمبر میکنند و میگویند که امام امیر القلمین را بخت
با مصحبت و آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعر در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود
بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهورست و بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات تنبیه را چه ایشان
بر خلافی نبی سخن دارند چون جواب گروه اول زبان نیست این ملافه دوم را نیز چنان هر چه چون
سخن پنج خاریس غلیفه الحقی گفته بر وی روزی نصرانی بخدومت غلیفه الحقی آمده و انشمنه از مسلمان
طلبیدند تا با و بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعضی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر حق
میدانیم و پیغمبر از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار که بعد از
من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید بایشان کرد و دید که دروغگو بایند و بدین
سن با تدوین ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در تور
و انجیل بوده است اما رهبانان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما
دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که این معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیل اید و اگر میشد
چنانکه ما عیساییم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبر
از پیغمبر شما بودی بیگمان ما بگفته عیسی بدو میگردد و پیغمبر از دینداری ما ببردن فراموشی
ست و اکنون ما از کتاب و انیم که پیغمبر شما را سید گفته مسلمان گفت بجز اوله بی از ان استفاق کمتر
نصرانی گفت شوق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایت نگاران هر اقلیم و موغان هر قوم
با قلام صدق بنشستی حال آنکه خبر مسلمان کسی ازین خبر شنیده بدین حدی و اما بود از و پرسیدند که چگونه
که دو چهارم است همچوگاه ماه شگافه شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند چه گفتند ما چنین چیزی
نور آریخ خود ندیده ایم مسلمان فروماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه اسد نصرانی را با و در

ساخت یهودی گفت در تورات انجیلی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست و او نمیگوید
 که مانند ستای مرا و پای را و همه استخوانهای مرا شمرند این خبر بخوری و صلیبی ست یهودی
 گفت خبری که داد و در باره خود میگفته باشد و حق از زبان داد و نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی و وفات
 گفت از اسبقت شدن در شیر و آگهی دادند یحیی بن یسوع جواب داد که دو شیرگی مریم نزد ما
 ثابت نشده چه بود بقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف بنجار بود و عیسی را پس از یوسف بخار
 میگفتند نصرانی گفت ایست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی بر خروشید که این
 ای ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فروماند فزانه و نشنید
 آمد و در خلوتیکه هم بنده و آن بودنده فاضل مسلمان نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکم فاضل
 ساقه زد که یکم گفت بنو بنیغیران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که
 عقل پذیرد و دوم مذهب و آزار باشد و موسی بر عیم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب میگل
 بجلیله او را غرق کرد تو به او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نه
 پسندید بطعن ز فرمودند ازین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها
 قافا قریش را زده خونبار سخت و بدست خود جاندار کشت و از اطایل بازواج و گرفتارین مردم که نگاه
 ازین بر شوهرش حرام شده و امثال آن باین کمالات رویه پیغمبر را بچه شناسیم هر گشتند بچه فزانه
 گفت بچه پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت و حدت خود
 را بر آیت حق و دومی در و مید و بهیبت ماری شد سترگ و یهودی آورد حکیم دست مبارک و آنرا گرفت
 گفت ای یک معجزه موسی یهودی را نیم جان خود را ز دست داد که دم نیارست زدن موسی گفت سچ بی بد
 را و حکیم جواب داد که خود میگوید که مریم را یوسف بنجار زنی خواسته بود و از کجا معلوم شد که او پس یوسف
 نیست نصرانی فروماند عیسی گفت پیغمبر با قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فزانه گفت و حدت
 شماست و قالوا ان تؤمنوا انک حسی تفهم لکن امین الا کرض یذبحو عا و کونوا انک جنة فی نخل
 و عین ففحس الا انها زحلا لهما الفحس الا ان شیط الله انما کما اعمت علیها کسف

وَتَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ ذُخْرِهِ أَوْ تَرَفُّ فِي فِي السَّمَاوَاتِ
وَكُنْ نُّوْمِنَ لِرُوحِيَّاتِ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْكَ كِتَابًا بِالْفَرْمَانِ قُلْ مَن كَانَ لَدِي هَلْ كُنْتُ
أَكْثَرًا أَمْ أَسْوَءُ كَفَعْدَاسِي مُحَمَّدًا أَيْمَانِ نِيَاورِيمِ بُو تَانِ مِهْر مَارِزِ مِجَن شِمِ آبِ پِيدَانِ مَنِي يَانِ
تَرَابِ سَانِي بَاشَدَازِ نَخْلِ مَعْبِ دُورِ سِيَانِ كُنْ غَلَسْتَانِ جُوهِيَا سِي آبِ دِرْوانِ سَارِ مِي يَانِ كَلِ سَانِ اِيلِدِ
بَزِ مِزِ مَنِ اَلْغَنِي يَانِ كَلِ خُدَايَعَالِي وَطَا كَلِ كَلِ دُرَايَاوَرِي يَانِ كَلِ مَانِهَ بَاشَدَ تَرَا زِ مِزِ يَانِ اَلْغَنِي بَا لَارِوِي
بِرَ آسَمَانِ اِيْمَانِ نِيَاوَرِيمِ بَا لَارِوِي تُو تَا فَرُو نِيَاوَرِي اَزِ مِهْر مَارِزِ مِجَن شِمِ آبِ پِيدَانِ مَنِي يَانِ
مِي مُحَمَّدِيَا كَلِ سَبْعِ دُورِو كَارِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ
جُوهِيَا سِي آبِ دِرْوانِ كُنْدَ چُونِ مِجَرَاتِ كَلِ نَقْلِ كَرْدِ مَانْدَ مَنُودِ چُونِ تَا دِرْ خُودِ كَلِ آسَمَانِ اِيلِدِ سَانِ دِو كَلِ
اَزِ مِزِ شُوقِ الْقَهْرِ مَنُودِ چُونِ تُو تَانِ سَتِ طَا كَلِ كَلِ رَا مَنُودِ طُو نِهْ جَبَرِ مِزِ اِلِ اِيْجَنِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ
وَلِ حَا بِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
جِسْمَانِي اَبُو چُونِ بِيَاوَرِ دُورِو شِمِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
وَا كَلِ مِجَرَاتِ مَكْنِ كَلِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
تَا مِزِ مِزِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
بَا مِي اَزِ مِزِ سَتِ دِرْ اَصْلِ غَلَطِ كَرْدِ اَيْدِ اَخْلَاطِ دِ مِزِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
كُرْدِي وَاوِ تِلْدَانِ مِزِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
آمِدِ جِسْمِ مِزِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
قَرَارِ دَادِ اَيْدِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
خُودِ فَرُو آدِ دِرْ بَا مِي شُوكِ وَكَشَفِ وَا نِسَانِ بُو بَتِ دَرْدِ دَرْدِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
وَكَسَبِ مِزِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
نَقْلِ مِزِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ
كَلِ اَعْدَلِ وَا كَرِ مِزِ مِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ Mِزِ

که اول هم بعضی جاها میدانید و فتح زن اورا ساختنی پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده
 دانا تواند بود و مجرد بسیط قسمت پذیرد و بقدر واجب محال است و از پرستش خدیش حرف را کمال
 نیفزاید و درین لاکل و بر این قامت نمود و برین منقطع شد پس گفتم بقیین بدانید که نبی کامل
 و رسول فاضل صاحب ناموس الکریم یعنی حضرت عقیل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب بود و حجت
 و خلق را بتبعی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را
 توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نثار و افواج نعم افانده فرموده که موجب پاس
 و شکرت هر آینه با نواز عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آسای او سپاس
 گزاییم و چون معرفت سبدار تعالی هدایت یافته باشیم و توفیق شکر متدی شوا بآن فالغیر کریم
 چون بانکار و صدمت و کفران لغت مبتلا شویم سختی عقاب گردیم چون حال برین حال است چرا که
 شخصی کنیم که در بشیریت مثال ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و از وجب جاه مهریاستش
 از ما گرفتار که آن شخص از بشیر اگر ما معرفت و شکر امر کند با معادست عقول خویش بآن فالغیر
 میشود و اگر بخالفست عقل انچه اقتضا کند امر نماید آنقول دلیل بر کذب او باشد و عقل دلالت کند
 که عالم را صانع است حکیم و حکیم خلق را عبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بداند که شست
 نماید ما موندارد و شریعت بیشتر امور که عقل از قبیح شمر و مثل تکلم حق و نزول ملک مجرب و بصورت
 بشیر را جسد کثیف و معبود با جسد خضری بر سموات و توجیه بخانه مخصوص در عبادت و طواف
 و دخول آن وسی در می جا و تلبیه تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جنتی میدار تعالی را نتوان
 پرستید و مکانی جنت ارتباط معین بپیر گردانید ذکر و سپاس گزازی را جنتی و مکانی نباید و چون
 مکانی معین شده منور علیه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود و هر
 آینه مکانی معین شده از آنکه که مخصوصیات از سایر امکنه متخص باشد یا جنین توجیه را و او چون
 بمقتباس از آن حدس را باب علوم هند سه و ریاضی این مکانیست با سایر اجزای اضنی همان
 نسبت مرکز دانه است با دانه و بی شبهه هر جزویر از محیط دانه نسبتی بقصص با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه

عالم را از دست
 خداوند و خوا
 هد که نیست

بر تلو این سایر ائمه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر ائمه
 بتبعیج بت توجیه لایق نماید این نعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دارو نقطه آسایش این
 مکان بسیار از عظمی قائل نیستند و جمعی کثیر زیاده گان این مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن
 مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب کما یابره و غیره معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک علی نیاید
 چه کسی گمان برد حق عبارت از مکان است یا آنکه جسم است یا برین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی
 اعم و وسط ارض است انبیای دیگر گزیده اند مثل نبی الله در امثال ان غلط باشد همچنین
 در او اهل حضرت محمد نیز گزیده نمیشود و اگر اهل او توهم شرک در سنگ خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و
 آتش و کواکب توجیه را دارند و گزیده اند و در کتب معتبره است و در کتب معتبره بیان است فلک سبعه است همچنین
 حیوان و توحید آنچه ممکن باشد که نفسی از آن شود و تشکیل آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خاک خوران
 نشود و عیسی را برگزیده اگر و در توحید آن آلائش را اهل نبی اسات و قاضی است و همچنین خرد وین
 با اعتبار است و مانند این تمام امور مخالف تعنا یا ای خدای تعالی است و بزرگترین آتمای که در رسالت
 است در حجت است که مبتدا بهت و مثل خویش از نصف نبی متبای باشد که بعوض و اوقا بشری متفحص
 باشد از اهل و شرب و غیر آن بقدر حاجات متوجه ایشان گردد و مانند حیوانات بهر صورت که از او کند
 ایشان را از دوزخ هر طریقی که خواهد بدو خویش طلال و بر و حرام سازد و خود شنید و متابذ از او
 بیش از چهار زن نگذارد از آن هم هر که خواهد بهر خود گیرد و خون هر زن که شود بهر در گرداند و بچهرت
 و چو فضیلت ایستندم و واجب نماید و به دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بگوید قول آن
 رسول است قول و از آن رو که قول است بر دیگر احوال مزیت ندارد با آنکه قوی که بصحت رسد قول
 اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف و انقش و اگر حجت معجزه این اقلیاد منوط است معجزه ثابت نشد
 الا نقل و دیوانه با جودیر گاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم معلوم است
 بسیار و خدا این اجسام بی نهایت و بی شمار است چنانکه این صفت که آن را بنحوی می انگار
 از فضایل نبی اجسام باشد و در علم غریب سخن نماید و نزد تو شوق القهر کشیده معجزه است چنانکه

تو معنی ندارد که
 بگویند این آیه
 باشد و بیان
 در آن متوجه
 کند و در آن
 سوره ۱۲

باسم نبی
 باشد که در کتاب
 حادث است و در
 در آن گویا نبی
 وقت قدرت
 باشد

و

و دعا و اقبام و ششم قوت تقریر عقل و طلب عالیات امور و هفتم صوت نرم و لدین قول و طیب
 کلام با هر فردی ششم سر معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نهم امر
 از خلق بکی و توجه بالکلیه بحق و هم بدل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین حال که تا جویت
 پیوسته خود را باد و اجند و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنند که
 بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذایط و اشراف و لباس و نکاح اصلا فرمودند
 و فروتران قوم آنکه رغبت بتناسل و ان از شراب و طعام بقدریکه حق باشد طالع اند و جوان
 طریق و شواست که نبی کامل فرمود که منافع آن هر آنست که شیطان نفس حیوانی در تن
 آنکس نه انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غلبه لذایط و اشراف و تفانیس شایب و شوائع جمیع
 بر نبی نوح که کافر خوانند باین برل ستوده بیند بدان گرانند و بعضی از علما و متابعان ایشان که سزا
 دنیا اطاعت این بنیاد اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دروغ این طایفه اقصی اند و همگام فرست باقتیا
 وقت و رعایت ساعت آیند و انگیزند و در انجمن انجمنه جواب ندیم فائز کس بر نیاید و حکیم استخیر
 داشت بر دین فست حضرت خلیفه اندر مدینه فرمودند که این بر نیاید و اگر نیست و مقبول او را
 ستود و معذور و در انسان بر تبه که کس کسی نیست چه از ان ای که کواکب نبود و خیر و متعال سالک
 چیزی دیگر عرض شد یعنی هر کار که سالک کند غرض از ان کار خدا باشد مثلاً چیزی از ان سه خور
 تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از ان میکند تا در بندگی خدا مانده و محتاج نباشد و زان برتری آن
 خواهد که در مصالح خدا پرست از ان بوجود آید و انوار کواکب را برای آن تعظیم میکنند که مستبران
 حق اند خواب از ان میکنند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت
 حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پر هیز و اجتناب باشد و آفریدگان حضرت
 حق را کرامی دارد و درخت و گیاه و سنبل را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین ساجد است
 نمند الا مکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده باینند از دو کواکب را در دو بدین باینحال کم
 آنکه در جمیع خوراک و خاییدان و کند و ایشانرا اشتغال بسیار است بکی آنست که خواست طاهر

پادشاهان فرودند و تصور حضرت نیز عظم کند تا درین ورزش بجای رسد که بجز چشم پوشیدن حاضر
 شود پس هرگز از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و جزایر و صافرنه و افارسیه
 و اطوار در فرود و صافش و بقاشو مطیعان حضرت خلیفه الحق الهی از آن گویند که در هر کس تقصیر و اشتباه
 نیست و حضرت با الهی مامور بودند به پیرتش که اکبر و قبله شریف و انوار و انوار و انوار و انوار
 پارس و هند و اقل که اکبر بطو است ازین جوت شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم رانداوند
 محمد و ممالک فتوی داد که درین یام کج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی بگوید مستحب است اینست و این
 که آنکه از شکلی مستحب است و از راه دریا مستحب در کجرات و بنا در فرزند و شکلی از کجرات و این
 باید شنیده و از راه دریا و قول از فرنگیان که فرقه زرتشتی با یک شمشیر زنده در آن عهد نامه است
 عیسی و محمد و سایر که در آن حکم است برستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالمجید
 شنیده که یکی از مجتهدان بل سنی تا نزد زن تجویز کرده اند و علمائیه اندلین دلیل مجتهد برین فتیله
 و عمل الظاهر عبارت است **فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْوً وَاُولَئِكَ مَخْرُجٌ مِمَّا جَعَلْتُمْ**
 هم روا داشته و هم علمائوسی دادند که بطریق متعدّد آفند که زن خواستار همسر باشد مباح است
 و این درند و هم نام مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از متعدّد حاصل شود از غیر آن گرامی
 ترست و تقییب فان بوطار امام مالک را نمود که در انجام تصحیح بر جواز متعدّد اسناد کرده و اهل تشیع گفتند
 که در قرآن است که **نِسَاءً كُنتُمْ حَرَّتْ لَكُمْ فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْوً وَاُولَئِكَ مَخْرُجٌ مِمَّا جَعَلْتُمْ**
 براد قبل و در بر فتن جایز است و دخول در پیش و پس و انین جوت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان
 میخوانند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شیرال را قیدیات نام گذاشتند و گفتند و از
 دین بر عقل است و بچگونگی ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنانا میگفتند
 و شیخ سهاون نام بر مبنی اردو لایت و کن کمین خولیشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام آفتاب
 و بعد چارم داشت و بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود و کلام بسیار دارد و در کتابه کلمه
لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را سخنانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خلفای تالش المعنی کرده اند فیق صحابه کبار و تابعین کرده اند و به شیعه ضال و ضال خوانند و
باب انجیل آورده و دلائل بر ثالث تالش گذرانیده که حق است و انصاف است اثبات نمود و چون حضرت اقسام
مردم را دوست میباشند و اب علای شیخ ابوالفضل که مکرر عجزات حضرت را دیده بود ترجمه آن را
گشت و بجای اسم العالین بیت ای نام تو ویز و کریم و سجاد لاله الهی و در اجه برادر
نشان ساخت که آفتاب نظیر تام است و کثیر غله و زراعت و میوه و منبری و روشنی و حیات از دست
و همچنین آتش آفتاب و سنگ و درخت همه ظاهر حق اند و شقه در زار اجداد و دو حکمای تفرقه می آورده اند
که آفتاب شیر اعظم و نیز که و عطیخیش عالم و مری پادشاهان است و نیز دانیان گفتند که شمس عالم
محمود واجب الوجود است شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند
که علما در وجود محمورات تجدید واجب الوجود خلاف است طایفه نفعی اینها کرده اند و در وجود آفتاب اختیار و
فیض او هیچ یک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند ادعیه که شتمل است بر تعریف آفتاب بسیار
و مبنی و ترکی و تازی میخواندند از آنجا که بخل بود و دعای که هندوان میسریند شب و وقت طلوع میخوانند
و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساقند چه اطبا گفتند گوشت گاو و جرب و قوبا و جزام و دار الفیل و اشال
آن امراض آرد و روی الهضم است و هندوان سردند که چندین منافع از گاو است او را کشتن بی انصاف
است و نیز دانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگر است و عالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت
نیز کتاب صراط المستقیم امام محمدالدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروز آبادی آورده نموده که میگوید آنکه
مشهور است افضل طعام الدنیا و الآخرة اللحم ثابت نشده و در باب فضل هر سبزی و خیزی واقع
نشده و در باب فضاائل و فساد فیضی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است قلند الزنا که
که بدخل الجنة ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفه الحق خود هم منکر گشتند که گاو نباید
و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ظالمت گم است آمده بودند و بن روش ساخت
و تعلیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجا میتاب خود خواندند از راه و روش کیانیان حق
باصول نمودند و هم از شیر خام روستی و از مار زهر سازد از ایران آورده و آتش را با تمام تمام

بنواب علامی شیخ ابو الفضل سپرد و مقرر ساختند که برآین سو بدان بطریقیکه آتشکده ملک و کعبه عظمی
 بر پا بود و ایم الاوقات چه در شب و چه در روز و از درون شبستان نگذارند که آتشی مست از آیات
 خداوند نور نیست از انوار ایزد بلند و همچنین از کربان آتش پرستان را بخواند و دقایق دین نشسته
 از ایشان پرسیدند و نامه ها را در کیوان که سر کرده نزد ایشان و آبادانیان بودند بفرستند و او را
 بپند طلبیدند از کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد و در ستایش واجب بود
 و عقول نفوس و سموات و کواکب عنایه و در فصاحت و بلاغت و در چهارده جزوه و هر اول سطح آن
 پاریس بجهت درسی بود و تحقیق آن بخواند و عربی می شد چون قلب میگردد و ترکی بود چون تحقیق
 آن بخواند و هند می می گشت بنواب علامی شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام یاد کرد و آن اشیت بجم
 عربان را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل در قبح و
 با عید القادر بدلیونی گفت که ما را از مصنفین کتب کلام است و از دو سبب یکی آنکه احوال انبیای سابق را
 بتفصیل نوشته اند چنانکه احوال پیغمبر خود و دوم آنکه بچک از اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیاء
 نجات الانس و مثال آن اسم آنرا ذکر کرده اهل میت رسول اچیزم بود که در آن افضل نگردد و القادر
 جواب شایسته نداد و غازی خان بخشی که در علم معقول بظهور بود و بابت تفصیل امام عادل محتسب
 میکوشید و بتجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره مکرر و نگارندگان
 فی شهر حجب نه سبع و ثمانین و تسعمایه و حضرت مامور شدند که کلام الله الله الله کبر خلیفه الله بگویند
 اگر چه مردم سر اسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این بن باید بخواست ایشان روای
 گیر و نه بجز لاجرم بگفتن چند کس که مترافع صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار فرمودند
 و فرمان ایزدی بد رسید که افلاص بخداوند کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال ترک
 جان و ترک سر و ترک بن باشد امر الکی اشارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک
 صاحب خود کنند بپادشاه ترک این چارچیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چارچیز بگذرد و ترک خانه
 خود کنند و گفتند نه سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت الهامی این بن بود تمام شد و یک و دو غسل

جنابش مطلقاً ساقط گشت و عقلمی گفتند که خلاصه انسان یعنی هست که تخمه آفرینش پاکان است
 چه معنی دارد که بخروج بول غلیظ غسل واجب نشود و بخروج اینطور شی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مستجاب
 آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام حبیت روح میت بختن که جماعت است چه معنی دارد
 بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آنرا در شش ماهی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند مگر روح کس را
 که معرفت تمام به بار رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا از رسول
 گویند و برای خلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوسنای یون گرفته
 که نصد و شصت و سی باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زرتشتیان
 و رسالی چهارده قرار یافت و آنرا سال ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی
 بجای آورد و بشیندن به ناظره علماء در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقره بطرف شد و نجوم حکمت
 و حساب و تقویم و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این بیت بسیار میخواندند نظم رشید و شرف خیز
 و سوسمار و عرب را بجای رسیدست کاره که ملک عجم را کند آرزو بود تقویر توای که جرح کردون
 تقویر توای عبدالمطیف که از بزرگان زادگان ما و از آلنهر بود و در شمال ترندی از ان حدیث که کائنات
 چیست و تشکیه شبیه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادون چون باشند بیست بستی
 ستوده هست و همچنین حدیث ناقه قصوی که در شیرشهر است و زدن قافله قریش در اوایل هجرت
 و همچنین زن خواستن و تحیم نسای برانواع بخویش گردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن صیبا
 بدان در وقت خواندن کتب سپردند که در عیش و در خلافت خلفای ثلاثه و قصه فدک و جنگین
 شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند و در مجلس روزی قاضی و مفتی را بقتضی نوشی آوردند
 و شیخ ابو الفضل بر کفن سیرایه الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر مباحث است
 که جنگنامه قدیمی بزرگان هندست نوشت و بعضی علماء قصه زفاف محمد را با صدقیه مطلقاً
 منکر بودند و چنین نگویند و او برای زن او را میگردند چون سلطان خواست که از آلبان بود و
 وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت باین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با جراحی

و شکیه مقابل حضرت نیز که گذاشتند که فروغ او پاک کنند و گمان است و فرمانها صادر شد که با تمام
ملوک عجم اراذل را از خواندن نامه و انانی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله بنده و انرا بر منی و انان
رساند و قاضی مسلمان معامله مسلمان را فیصل دهد و چنین ادیان مذنب دیگر را مامور شدند که سیرت
این جانب مشرق و پای او را بطرف مغرب روشن کنند و خواب کردن نیز همین طریق قرار دادند و حکم شد که
انسان را علوم غریبه غیر نجوم و حساب و طب فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست صرف نکنند
تحریم گوشت که او قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزانند مانع نیایند و فرمودند
بجبر و اگر راه نیز سوزانند و دیگر اگر کسی با شخصی که پیشه او بیچ حیوانات باشد طعام بخورد دست او را برند
و اگر اراذل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار سیگار بدهد باشد در اراذل روپوش
شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستینه و محله فواش برزند که کار ایشان متعذر کردن است
و دیگر در هنگام اضطرار خصمیده پروماد را بر سر که فرزندان نابالغ را بفروشد و چون استماعت با نند
داده از قید رقیقت خلاص سازند و دیگر بربند و اگر وقت ملوکیت با گراهِ مسلمان کرده باشند اگر خواهد که
دین آبا می خود اختیار نماید عتاست منع نکنند و هر کس بر منی که خواهر بزرگوار و بر منی که خواهر بزرگوار
دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو مسلمان فرقیته شده خواهد بدین کمانی در آید جز اگر گفته بایل
او سپارند و چنین زن مسلمان اگر بربند و فرقیته شده خواهد بربند و کیش شود منع کنند و نگذارند و از
احداث سخنان و کینه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند و چنان
که کیش شد و زن را بر حیوانات سلیم میناسند و از قتل نند بایز بود و نذ خلاصه هر یک با آیین
خود آیینند از مازت سون بخشی که مسلمان است خفی کیش در نه راه و پنجاه و هشت شینه شد که در
با سکنه اطراف مرقد زیارت حضرت عرش آشیانی رفیقیم و یکی از رفقای ما با از آمدن مقبره طهره
کشیده مشغول نوشتن خلیفه الحق شد و یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد و او را آسپیدی رسد
مقایم برین انگشت پای او بزرگی از در زبانی سنگ فرو شده شکست و در ناسوس اکبر آمده
که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقرران او را ستون ضرور در انسان بر تبه که گوشت کس نیست چه

استند اسب
که در آنجا مقبره
عرش آشیانی
اکبر شاه است

انسان را

انسان را باینکه کواکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جز این دو متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد
یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضائل کواکب بطریق
عقل و کشف و وحی اغنا می‌دهد یعنی مشیت و هر سلسله‌ای از سلسله یعنی ادب و فلاسفه
گفته اند که سبب از تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان
فرودین آن ظاهر می‌شود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و در جبر الطبیعی علیحد
و تجربه معلوم شده و بر خواص درعات و بروج و تاثیرات الطالع افتاده و همچنین عیان است
که ایشان مفران حق اند و محل دعا و کتب حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آنست که هر کس
تا موسی کی از کواکب رازی پرستند چنانکه موسی زحل را از آن است که نزد یهود شنبه گرامی است و
موسی بر سحر و جادوگران که منویج حل اند غالب بود و عیسی قناب را بدین سبب کیش نیز خواسته
و آخر و حش بخورشید پیوست و محمد زهره را اجرم پیش او آفریده و قمر است چون آشکارا علوم این سبب
منی خوانند بگویند پوشیده داشتند و از وضع یغییر بی‌اشکارس که تعظیم هر یک دیگر یکی از اشیاء
بی‌وای خوش و اشیاء آن را اخبار پارسایان آمده که فرخوش ملی بود و در عهد آباد هم سخن پیوندان
داشت و از آنجهل هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم
خویش می‌گذاشتند و فریاد می‌کردند که ایشان آنرا خورشید روز گویند بادشاه پیر ما به رفت از گریه برآید
بسبب حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجای آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شنید و شنید
حضور بادشاه بود چون بادشاه آئین نزد انیان داشت و ایشان ندبار نیاز دارند بآن روز خورشید
بود برای شهریار سرودن یعنی خشکه و بر دین که در مهند آفرین بختی گویند آوردند و پوست مانش را بر داشتند
و متشکر کرده بودند و خورشید و شورش پرسید که این فرخش چه می‌ماند جواب داد بیا رفیق که از بیک گناه ترا بپوشد
گفته باشند شهریار خوش آمد و روان او را بدین خوش آب یا گندوز شاه شکر نام دل زخمو برداشته و
سخن برای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشت و بچیلیرون فیت خسرو فرستاد
او روان شد چون شکر خانه شنید و شورش سید در میان او و شنید و شورش سخن بسیار رفت پس شنید و شورش

با او گفت که زن از هیچکس تر سدا زن باید هر سید که تو فریوش خسروی گذاشته چون من پرستگار
 میخوای پیوندی لاجرم زن نامید بخانه آمد و شنید و شنید که هر روزی آورد و نظر او بلی از دست
 که از پرستاران هر دو افتاد و او را با منیرش خویش خواند و تر خشمگین بیکدیگر رسیده گفت من سبتار
 توام و این وقت به کام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهر یار را بنابر خواند چون غیور و فکلی
 آمد و در آنجا یافت شمرنده باز گشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر و به بود
 ای شنید و دل اگر راست گوئی گفته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمی ترسید و شنید گفت
 بیعت زن شاه است در او کرد ای پادشاه و در او دیدیم از کس به و در پاریسی بی بی است
 و صیبه هر دو آمده و کرد ای در ای محیط را گویند با شاه را این سخن خوش آمده شکر را به و شنید
 شنید و شمر چند عذر خواست خسرو نه پسندید لاجرم جفت با شاه را بخانه برد و با از بخورج هر
 گوشت او بختین گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه سپهر شهر یار دیدن با شاه
 آمد و با پدر گفت سخن پیوندان خود را بمن تمامی شهر یار شنید و چون برگرداد و به فرمود تا شنید و شنید
 در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شنید و شنید از استماع این فرمان در ساعی موافق فرمود تا شنید
 بر او رفتند و در میان در ای آهنگین بر پا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که هر روز
 آن روز حضرت نیز غطر را بستاند اگر پذیرفت بهتر و اگر نه خود را آتش اندازم تا بنسیر اسم پس یافت
 و ابیا اینکه در مع خورشید نظم کرد و بود و خواندن گرفت در زمان خدام بطرف شد و بنوا بیات با ختام شد
 به و مستلقان او پیدا شدند که حضرت نیز غطر خواست و پذیرفته و از بیم جان خود را آتش نمی انداخت
 نشیمن را نیز بخیر کشیده در آتش انداختند چون شنید و شنید و آتش افتاد آتش در وقت کرد و آتش
 و همانجا نشسته ستایش میکرد آن ساینده پس آمد و نزد شاه رفت و آنچه برگزیده بود به خواند و گفت
 ای شهر یار از من بگوشی درین نشا بوجود نیامده اما آن روز در هنگامیکه زن به یک روز فریم
 و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده بآن پارسان
 سخنان نامبر افتم لاجرم با پدرش رسیدم و همچنین شکر و مهر دست و هوشگاه در بهین خسرو که در

اداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرت بر شمرده و همچنین در مهابرات آمده که راجع
 جد شتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابرات همه رفرست چنین باز نموده که آفتاب بصورت
 شخصی برپدید آمده فرمود که از تو خوشنودم و دوازده سال ترا خویش سامانم پس از منیره ده سال
 سلطنت شگرت یابی نگاه و یکی بدو داد و گفت خاصیت این دیگر آنست که هر روز بر لول طعام
 آتایه که خواهند از دیر بآید شبیه لیکه اول بر بنیان فقر را دهی پس برادران کمتر بسال را در هر دوش
 صاحب بعض یونان آورده که در مدینه رویه در یکسال اسکال پیوس که مشهور به یکال تولیعی آفتاب
 صحنی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردند جواب گفتی ماضع انصورت
 اسکال پیوس بود و در زعم محوس و مید آنست که لغم انصورت بنا بر آن بود که او را بخواهند حرکت بده
 سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب
 در وی حلول کرده بود لهذا هر چه از وی سوال کردند جواب گفتی و نام آن صورت اسکال پیوس بود
 و صاحبیه عقیده آنست که در بعضی از بسا کل ایشان بیه بنیاسی ظاهر میشد و علم طلب بران تو
 بودند این حجت بدالتش را از انجا این طائفه برداشتنند و حکمای فرس یونان و هند و صابیه کواکب را
 قبله اند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و بر توایخ ترکان آمده که شکیه خان کواکب
 پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت که نیکو بعضی از روحانیات کواکب
 او را یاد بود و در چند روز او را عشتی روی دادی و در آن پیشی هر چیز خان جهانگشای بربان آنکه
 همه چه بود واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد بار و حانیات و فوج و خبر دادن از
 سعادت آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود و همان جائه قبا در بامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگرفتند
 هرگاه که خال نامدار را انحال پیدا شدی آن جامه را برپوشانیدند و هر حادثه و فوج و حقیقت
 و ظاهر و خصمان و شکست و گرفتارن لایست که خواسته بودی بر زبان ادر فتی و یک کس آن جمله ادر
 قلم آوردی و در خریطه کرده هر زبان نهادی چون فارغ عالم سستلن بهوش باز آمدی
 یک یک بروی خواندند و بران جمله کار سیکر و سراسر آن نیز با که گفته بودی شده و علم نشانند نیکو

و انسحق و آنرا سوخته احکام بیان کردی برخلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکند گویند چنان
 جماعت کشای و قتیله بدست دشمنان گنفتار شده بود بیاوری امیر شیرخان رست امیر مذکور را و این گنجی
 بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان ناسید گردیده بودند ولی خان که
 در این ایام کوچک طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم برادریان گرنیکی شسته اینک می آید در میان
 روز خان با برادریان چنان بیورث خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند از آن
 او نیکو میسر نبرد عدل داد چنان بود که در لشکر او کسی را یا راسی برداشتن نایافته در راه افکند
 بنوعی خبر ملک آن در فرخ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان میزدند و
 کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را
 خسر و غیر رتب داده بود از طرف طالقان بجا رفت چنگیز خان لغور باز آمد این حکایت از دوی تمام
 افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان برون آمدیم و در هر گاه بی شستیم اعلان سبی که من با او
 آمده بودم و چندین نوبت دیگر حاضر بودند مغلی و منحل آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی
 پاس بچوب رفته بودند و تا زیاده بر سپایشان ندیدم که شما گناهکار شدید که در خوابید و بگذشتیم و
 امر و زایشان حاضر گردانیدم اعلان روی یدان و منحل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که
 بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در جعبه دیگری بپندند و گرد لشکر بگردانند و آن یکم را
 چنان کردند پس در تعجب مانده با اعلان حربی گفت که گواه محبت آن مغول را بنود این و منحل چون سید
 که جزای ایشان شتمن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدند می نرگشتن بستندی اعلان حربی گفت
 چرا عجب می آید ترا شما تا جیکان چنان کنید و در فرغ گوید اگر نبر جان رسد مغولان روغ گویند چنگیز
 او کتانی قان ایستادی و خلافت برگزید و چغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود دوستی با کتانی قان
 ایستاد و در گذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برادر بی علمان زاید و غریب او ضایع باد
 منهدم گرد و محسوسم و در رفته با برادر گفت امثال ما در دم راجه یاراکه با پادشاه گردانیدیم و سب
 نام ازین جهت گناهکارم و بجز خود معترف اگر سیکشید و اگر بچو نیز ندها کنید او کتانی گفت

تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پیشش نمود بعد از مذاکره
 چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله آن موضع رسیده ملائقہ از قاطعان طریق ایشان را زده
 اموال را تالاع بردند هنوز چیزی از آن ملکہا در دست مجربان باقی بود آخر اموال را با خونیان
 مقتولان کہ خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مشغول بمجاہدہ قلعہ المال کہ مادر و بعضی
 حرصامی خوارزم شاہ در آنجا بود مشغول گشتند و در بیچ زمان کس نشان نداده بود کہ مردم آنجا
 از قتل آب بنگ آمدہ باشند زیرا کہ در برکہ ہای آن چندان آب باران جمع میشو کہ سالہای ہا
 زمین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت کہ لشکر مشغول لغرم تسخیر بران سرزمین شست ہلان باز
 ایستادہ در اندک روز در برکہ ہا قطر آب مانند قطران خاتون نامہ الدین و دیگر بالہبشکان با
 ضرورت فرو آمدند و ہمان سلامت کہ ایشان بیامی قلعہ رسیدند و لشکر مشغول آمدہ بارانی غلیظ برین
 گرفت چنانچہ آب از ایشان ہزار ہا بر روی آمد چون این خبر سلطان محمد خوارزم شاہ رسید پیشش
 چون بہوش آمد بدو در او آن ہوت او گفتن نیافتند غرض آنکہ تا سلاطین بفعل پستش کو اکب
 میکردند بر عالمیان ستولی بودند ہمین کہ دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت اگر
 ماند زبون و بیقدر شدند نظر حیارم و بعضی از سخنان حضرت عیسیٰ
 نخست آن دستور العملی است کہ نواب علامی فہامی شیخ ابوالفضل لہر مودہ حضرت عیسیٰ
 رقم و خانہ تحقیق گردانیدہ تا مالکان ممالک محروسہ و متصدیان ہمت بدان عمل نمایند
 و آن اینست اللہ اکبر این منشور العمل الہی و دستور العمل کارگاہی از منبع عاطفت و سعدان
 شاہنشاہی صدور یافت کہ منتظران کارگاہ سلطنت و کارپردازان کارگاہ خلافت از فرزندان
 اقبالند و نوینان اخلاصش اماری عالی مقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان ہا
 روشن عمل نمودہ در انتظام مہام امصار و قریات و سائر مقصبات فرمان پذیر باشند و اہل
 اجمال آنکہ در جمیع کار ہا از عبادت و عبادات رضای الہی را جویا باشند و نیازمند و برگاہ
 ایزدی بودہ خود را و غیر خود را منظور نہا شتہ شروع دران کار کنند دیگر آنکہ خلوت و دست

نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است و پیوسته با عالم شستن در کثرت بودن عادت نمکند
 که طریق اهل بازار است تا بجمعه در مانده بود و توسط و سیانه روی بکار بر بند و سر رشته اعتدال از دست
 بند بند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت بزرگ کرده یکی این و یکی را غنیر دارند و به
 بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در نهنگاسیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
 بمطالع کتب ارباب صفوت و صفاء و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم و
 اخلاق ناصری و سنجیات و مملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و عشوی مولوی و رسوم
 کنند تا از غایت مرتب و نیکو آگاه شده از تسلیات ارباب تدریس و فروع از جان و بند که بهتر
 عبادت الهی در نشاء تعلق هر انجام مهم خلایق است که دوستی و دشمنی و خوشی و بدگامی را منظور
 نداشته بکشته بدیشانی بقیه رسانند و بفقیه مسکینان محتاجان تحصیل گوشت تشنه جان
 که در خرج و دخل پر خور بسته و زبان بخواهش نمی کشایند بقدر طاقت خیر کنند و صحبت گوشه نشینان
 خدا جو رسیده التماس محبت نمایند و تقصیرات و زلات و جزایم مردم را بمنزله ان عدالت ببینند و بایه
 هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان انشا ساس پا داش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناسند
 که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذار شستی است و کدام گناه پیرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا
 دادنی است که بسا تقصیر اندک و سزاوار خدای بسید است و بسا تقصیر بسیار اغماض که نیست و سزاوار
 پلینیت و عفو است و بد رشتی و نرمی بر تفاوت مراتب بنهونی کنند چون کار انصاحت کنند و بهترین
 زدن و بریدن عضوی و کشتن بنابر تبار این ارج عمل نمایند و کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل
 فراوان بجای آرند صریح که نتوان کشته پیوند کرده و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند
 و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتند آن شمرفته و یا فرستادن موجب فساد می باشد
 در آن صورت او را ازین گناهانند از پیوست کردن و در تامل افکندن و امثال آن که بسلامت
 جفا کنند و از غایت و سزای هر یکی از طبقات مردم و احوال او باشند که عالی فطرت
 را نگاه تند بر کشتن است و بسبب محبت و آلت سود مندی و هر کس را که بقتل و دانش و دیانت او

اعتماد میداشته باشند فرصت دهند که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً
گوینده غلط گرفته باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سدره حق گفتن است و کسی را که اینچنین آن
توفیق داده باشند که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بنایت عاجزانند و همه یکدیگر بدات و بر
اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک و است ملاحظه نمایند
که بسیار در گفتن هر صاحب متع بر بنجد و سن در بلیه افتد و نیک اندیش که نیان خود را بر اس
نفع دیگران گزینند حکم کبریت احمد دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسیار از خوش آمد گویان
نا ساخته بمانند و یکبارگی بایان بد نباشند که لازم را خوش آمد گفتن بهم ضرورت توجه در سپین
و ادخواه بنفش خود و بعد روح آن تلم نمایند بیت بدیوان بیند از فریاد او بد که شاید زدیوان بود
او هم ساهی داد طلبان را بر تریب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمد محنت انتظار نکشد و بگوید
خودست بر یاری تقدیم و تاخیر نمایند و هر که بدی نمی نقل کند سرزنی آن کتاب دل نماید و تفحص کنند
که سخن از دفتر می بسیار است و راست گوی نیک اندیش کیاب و در هنگام غضب برشته عقل است
ند بند و آب هستی و بر داری کار کنند و چندی از آشنایان ملازمان خود را که افزونی خرد و اخلاص
ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم تم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلک و کین
و خود را بد و غلوی متهم ساختن است و مخاطب را بیدگانی نسبت دادن بدشنام عادت نکنند که
شیوه اخلاف است و در افزونی زراعت و استمال رعایا و تقاضای دادن انعام کنند که سال بسال
اصصاف و قریات و قصبات افزونی میشود باشد و چنان آسان گیرند که زیر قابل زراعت هم آید
شود پس از آن با افزایش مفسد کامل گویند و دستور العمل عامل اجداد گانه نگاشته پیش نهاد خاطر مردم
خود سازند و با اجماع هیچ رعایای ریزه فردا فردا رسیده از قریب هیچ مردم و مردم برنگرد و سعی نماید
که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بفرمائی ایشان فرو دنیا نیند و در کار عقل خود اعتماد نکنند و
با دانستی از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت دارند و دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی احمق
یا بنده چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد زیر و دانه بنده و بر نیاید و دست تیر به گاه باشد که

بجای هر بدست نرند تیر می و نیز بسیار گرس شوره تنایند که عقل درست کار معاطله دان از خدا
نه بخواندن درست افتد و نه بزرگوار گزاینیدن میسر شود مبادا همی ناوان در لوم می مخالفت
نمایند و ترادران کا جدوک شود و از عقل خود دورست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و دیگر
از اهلان شود و بفرزندان نفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که انچه از دیگران
فوت شود و نذر آن توانی کرد و انچه از قوت خود تلافی آن بشکل مانند و عذر نیوشی و اعراض
نظر از تعلیم فرست خوی او باشد که آدمی بیگانه و بی تفصیل نیست گاه از تنبیه دایره تر میشود و گاه بیفیت
آوارگی اختیار میکنند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از نذر گناه باید
گذرانید و نذر گناه کار بسیار است تا که درین مهلت سلطنت است و با همستی و تنبیه که بقیه می رساند
و از این امر و هم نهادن در تنبیه و نذر بسیار و در نیک بد از اینها پرسید و همواره خبر گیران باشد که با و باشد
در سوار می عبارت از اسپانی است و همیشه غلظت نهادن عرض نشود که خود مندر کار دنیا افتادند و نیست
زیان خود نگزیند و در حاله دین که پاینده و باقی است چگونه دانسته زبان مندی اختیار خواهد کرد و اگر
حق با اوست خود با حق سر نزالت و تقاضای درسی و اگر حق با اوست و اوست دانسته خات آن بر نگیرد
خود به جای جای نادانی است مثل جسم و اعانت است نه بای عرض و انکار و نیکو کاران خیر اندیش
هر گروه را دوست دارد و نایب و خوش را از اندازد نگذارد و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از آن
حیوانات قمار ترک شده بر سر به انسانیت اختصاص یابد تا تواند بشب بیدار باشد و بام و هم شیشه
العلوت نباید بود و وسیله برانندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهمرسد و در بر
سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایندیوچان است و این خر خشته بار بار می نظام ظاهر تحریف فرموده
و خنده و نرل کمتر کند و پیوسته از نجاسوسان خبر را باشد و سخن یک نجاسوس اعتماد نکند که راستی
و طبیعی بس که است پس در هر مری چند نجاسوس و خبر و اقلین کند که از یکدیگر خبر دارند باشد و تقریب
هر کدام جلالت و یسایند از آن پی بمقتضی مرد و با سوسان شهرت گزین امعزل ساخته از نشسته
اندازد و بد فائان و شهرت را نرا بخند و راه نند اگر چه این جماعت برای بدکاران و دیگر خوب اندام است

خداوند بزرگوار
و بی پایان
محبت باشد
از سزاوارت
بیشتر شکست
سود بیشتر
و خلعت خورشید
نیز آمده است
و بیانی از درسی
و طبیعتی از قوت
باشد و
انچه از این راه
روش نرین و
فرزاد تا صد فائان
درنگ و نرین باشد
و بیانی از درسی
راست می آید
۱۲

حاصل از دست ندید و آن گروه را در دل خود همیشه منتهم دارد که سب او را در لباس دوستی قصد نکند
 گفتند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشند که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چوب بانان
 گوگرد لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشند که قساوت ازین رنگدیده می آید بزرگان را
 بواسطه وفوی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فزادان و از اطراف و جانب خود خبر گیران باشند
 که در نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض ناز و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام ننهند
 که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت نگارند
 و از سامان سپاهی و یلای غافل نباشند و خرج را کمتر از دخل کنند که سرانجام معامله در گروست
 که گفته اند هر که خرج افزایده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عقل
 نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد ملازمت و مظهر طلب باشد و در
 وعده خلف نوزد و دوست قول باشد خصوصاً با متصدیان شغال سلطنت همواره در مشق
 تیر اندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و لشکری تشغول نباشد
 بلکه بحجبت ورزش سپاه گری و نشاط خاطر که ناکیر نشاء بعلق هست گاه گاهی آن پر دازد و
 یکباره غلبه را بجنس از رعایا گرفته بنیت گرانی آید و سازد و نظاره را وقت طلوع تیر و فوجش عالم و شیب
 که در معنی آغاز طلوع آفتاب است مینواخته باشد در وقت تحویل حضرت نیز اعظم از سرجی سپهر
 بند و چیمان و تو نچیان بندوق و توپ سردهند تاجمهورانم آگاهی یافته شکر الهی بجا آید
 و یک یک کس را بدگاه گذارد که عریف او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون
 آنرا نیک نگاه داشته و در ترویج آن کوشد و ستایانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را بچو
 پر دازم بلکه از عبادت غلغله ان ته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصه چه
 با اتفاق اهل قلم خانه یا و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورده
 و قسم مردم اندوخته بخانه ضامن گرفته تا یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده و در هر محله یک نفر ساز
 که یک یک بدان بلبلوید و بشود و جا هر محله یک نفر که قائل شبانه روزی بماند و در هر محله یک نفر ساز

باشد و سقر سازد که هرگاه در وی آید یا آتش افندی دیگر از ناخوش سزندان همسایه در سبب
 معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر غیر صورت حاضر شوند گن به کار باشند و بجز
 همسایه ویر محله و خبر در یکسافرت نگریند و کسی در محله نگذارند که فرو آید و جمعی که فنان من باشند با
 آنها را در سرای علیچه آبادان سازد و میر محله و خبر داران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال مثل فرزند
 هر که لام از وی در بینی دریافت ملاحظه نماید چه هر کس له و غل او کمتر است و فرج او بسیار قیاس
 بی بلای نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و غیر اندیشی را از دست نه و این کار و شراطیه انعام
 دانند سر مایه اند و خبر باید که دلالان هر قسم را ضامن آفریند و باز را تعیین کنند که هر چه خرید و فروخته
 شود اعلام مینموده باشد و سقر سازد که هر کس بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدین مقام شش
 و بائع در روزنامه مینویسد باشد و هر چه بیکه در بازار خرید و فروخته شود با اتفاق میر محله و خبر دار
 محله واق شود و دیگر آنکه چنانکه کسی محله بخاید که بیکوچه دروازه شهر بجهت حفظ چوکی شب بفرستد
 و آن کند که در محله و بازار و کوچه هر چه بیکانه نباشد و پنجسوس پیروی در دزدان و غایبان آفرین
 سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب تم شود و یا بجا بیاید و رو آید و دانش پیدا سازد
 و الا از جمله جواب برآید و اموال غائب و متوفی محسوس نماید که اگر وارث باشد با و بگذارد و اگر نه
 باین سپارد و شرح آنرا برگاه فرایست تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود و با و وصول یابد درین
 معامله نیز خبر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که سبب او چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و تنها
 پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کاشنده و کاشنده آنرا با اتفاق حاکم
 آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هشوار خزان چون دوا بکار برد و قرض او را
 او نماید کرد و در ازانی زخمها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خرید و خیره نمایند و بمرور و فرو
 و در لوازم جشن نوروزی و غید با اهتمام نماید و عید بزرگ نوروز است که ابتدای آنرا از وقت غول
 نیز نوربخش عالم برج محل و آغاز ماه نوروزین است و عید دیگر نوروز دوم است که در فرشته است
 آنرا پخت و عید دیگر سوم اردیبهشت ماه و عید دیگر چهارم است ماه خرداد است و عید دیگر و

آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در وی ماه سید است ششم و یازدهم و سبت و سوم
و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر یازدهم اسفند است و عید های متفاوت را بدستور میگرد
باشند و شب نوزدهم و شششنبه و یطریق شب برات چراغان روشن کند و در اول شب که صباغ
آن عید باشد نقاره نواز و در روز های عید بر سر بل نقاره نواز و وزن بی ضرورت بر سر سوار
نشود و گذر های آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جواساز و برای زنان گذرهای
دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندر زمانه برای شاه عباس صفوی قرقوه اند و آن
نگاشته شیخ ابو الفضل است و سخن چند از آن نامور نامه نیست لطیفات خلایق را که در این خراسان
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف کتاب کوشش باید فرمود و رحمت عاقلی را شامل جمیع
ملل و مکمل و الهی بسعی هر چه تمامتر خود را بگشای همیشه بیاصلح کل در آورده و بهواره ناصیه
سلطانه دولت افزای خود باید داشت که از دولت و ابرار و خدایان مختلفه مشارب متکون الاول
فیض کشود و پرورش نیاید پس بر دست و الای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است
که این طرز از دوست ندهند که دوا رحمان افرین این امر ره عالی را برای تنظیم نظام نشانه ظاهری و
پاسبانی جمهوانام آورده است که گاهسانی عروج ناموس طبقات نام نمایند و شاه سلام اعدا ملتان
و یدیه شد و نیست مجرور و در متراض از خلایق رسید و گفت با جمال الدین که صحبت بسیار داشتم
مگر از شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از من خود حقیقت نگرفتمی چیزان بکثر
ماد و همسالان خواهم و خود تران نبات من اند و این منی غریزی از زبان نواب ابوالحسن جمال بلشکر خان
منشدمی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده برویجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود
که حضرت خلیفه الحق گریان فرمودی که کاش حدیث از همه بزرگ شدی که جهانیان از خود و گرفتار
و آزار جان و نکر و ندی و از دور بینی آن بادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قوم از فرنگی و دیوبند
و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چون یک کرده باشند آهنگ فساد کنند چنانکه از تو بکان قرق باشت
سلاطین خود را عزل بگرداند و شاه عباس بن سلطان خدا بنده صفوی اقتدار با و کرده که بر جبهه را

حریت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و حسب نسب را منظور نداشته قابل فرنگ آلود
 را تربیت میکرد و تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر بود اول
 در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکام و فلاسفه
 متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بسیاری ایشان را زیرک و فرزانه
 گویند و بهندی بده و آن و بدیش و دست هست و دست پی و کیا پیش و چیر و چه و ترو جامی خوانند
 و به یونانی فلسفی و تباری حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان
 و غلای این گروه بر دو گونه اند یکی اشرافیه دوم مشائیه در استن قواعد عقاید اشرافین که ایشان را
 و اقلین و بسیاری کثیفی و پرتوی در روشن دل بهندی نزل من چون کثیر گویند بطریق ریاضت است
 و از مشائین که ایشان را بسیاری همی و جواد بهندی تارگناهند فکر و اندیشه هر چند عقاید اشرافین است
 که در باب نزدانیان که ایشان را از بهشت گلیان نیز گویند گفته اند اما اینها از بهر و طایفه خودی گفته
 شود و فرزندان باستان یونان تا افلاطون اشرافی بوده اند و بعد از آن اسطوخار و او طریق نظر
 پیش گفت مدار این طایفه بر این عقلی است بهرستانی هر دو گروه که واجب بود و نمی توان فیت
 وجود و وحدت و تشخیص همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید اشرافین گمان
 حق عالم است بکلیات و بر جزئیات تنغیر و وجهی چنانکه در اعتقادات یزدانیه ننوده آمد و گویند فی الواقع
 بروفق خواسته اوست اگر خواهد کرد و اگر نخواهد کند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات
 کمال اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند *سِنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ عَلَتْ مِنْ قَبْلِ وَكُنْ*
يَحْدُ لِسِنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلٌ لا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و ارانی نباشد
 که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که بسیاری زیر کی و توانا
 بر کارها موصوف باشد بر این امور سلطنت در رعایت رعیت تعیین نماید و بهمین باب یان پادشاه
 در کارهای دیگر و زرا و نواب برپا کنند و هر یک از نایبان گماشتگان و کارکنان معین سازند
 تا هر امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منوط شود بنا بر عقل اول که

سبب که خدای بر سود فرو سود و فروش و فروشان و فرسنگ ایمنی گویند ابداع فرمود و آدم
 او را نام نهاد **وَاللّٰهُ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ** یعنی مجرب و بسیط چون عقل برنج و جو بی امکان جا
 ایسر نفس کل از جانب ایسر کسوف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
 آدم عقل است و صورت حیوان نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حرا از جانب ایسر آدم بوده و نفس
 نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد باجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن ابی عبات
 ازین عقل نیست چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را
 نقیض کند عقلش گویند و چون نقوش علوم و بیمنوعات توسط اوست قائم خوانند و چون کمالات حضرت
 رسالت پناه پر تویی از ان جوهرست نور محمدی گویند **لَوْ لَا اَنْتَ لَمْ يَكُنْ خَلْقُكَ اَكْفَاكُ** صفت ذرات
 و جز این نام بسیار دارد و توسط عقل تحتین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس بدیدار مدور و اسباده
 سپهر را هوای معنوی گویند و توسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت
 بر نیگونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است
 و افلاک نه گانه که چون بنی باشند موجود است و از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عشره
 هستی پذیرش محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدان است که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز
 بدین است و همچنین افلاک برای حساب محتاج بانها هم نه آنکه شمرده شده است بر وجود افلاک و دیگر
 اشراقیان منع محققان میکنند چه زوایشان بر نوع را ربی است از نفس عقول و آثار را بی نوع نخواهد
 و باری دارا گویند **مَلَكُ الْاَمْطَارِ وَ مَلَكُ الْبَحَارِ وَ اَنْ لِّكُلِّ شَيْءٍ مَّلَكٌ وَ يُؤْتِیْ مَعْ كُلِّ**
اَمْرٍ مَّلَكًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه های النوار مجرده دانند **اَمْ تَرٰ اِلٰهَ لَدُنْكَ**
 کیفیت مَدَّ الْاِظْلَ و نزد حکما عقول نفوس آسمانی فرشتگان علویانند و ایشان جسم جسمانی نیستند
 و در بال نهانند چون از نور صفات واجب بوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پر نور دارند گفت
 پاک از ایشان صادر میشوند و در ان صدور نیاز نبیند و حالات نیست چنانکه در صدور فعل نیز در احوال
 بسند است و این معنی را برای تعلیم عوام بدینگونه نمودند که گویا فرشته پاپ و بال هزار ساله راه بریده گویند

اسرافیل قوتیست از قوهی آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشرست هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب مراده عنابر بید و مرکب قابلیت چیر پیدا یزد عقل فعال بر وی فایض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد تا بر وی معنوی میان ارواح بنمیزد این فرشته نزدیک و نزدیکان جبرئیل با انواع انسان است که پیاری او را خوشتر و سرورشن پیام بسیار نامه و بر عزم کمال طاعت شرفک ثابت کرسی و حضرت نفس ناطقه اسلافی است و در بدن نیست پیوندی دارد و جسم چون تعلق عاشق به معشوق و نزد انشراحین قدیم است چنانچه گذشت در مقالات آذر بهوشنگیان نزد معلم اول اسطود و توالعش طاعت سبب اما باتفاق بادست لا تحسبوا الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یردون و یوسسون روح بیدار کردن آدم است از بنیت و میل بدین فرمان برون حوا و کردار نکوهیده خوردن بر شجره منهیه بار خشم و طاوس شہوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت و همی که پیوسته است و عالم عقولات را منکرست و با قوت عقلی در ستیز و انجیز در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس شارت است باین معنی که هر قوامی جسمانی که فرشتگان را می انداختند روح آدم اندک قوت و همی که کثرت است و گاه بر خرد برتری پیدا چنانکه عقل گوید مرده حکم دارد و از دنیا بیزد و هم سراید راست است اما باید پرسید اگر کسی نامرده در خایه نباشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفی نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب در مراتب المتقین آورده و در اخوان الصفا گفته اند اعلمی که عقول نفوس اند ما موی و ندی سجده آدم چه در پای برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بللیس ایستگه که گفت من العاقلین و این ال است بلکه ما موی سجده آدم فرشتگان را نمی بود و انداختن قدیر گویند چون نفوس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل او را بر یزد جسمانی استگاری یا بدعقول نفوس سد و این مرتبه فوق جنت است یا ایها النفوس الطیبه انجمی الی ربک را ضیعه مریضه نعمن کان یرجو الفاء ربهم فلیعمل عملا صالحا و لا یشر لعل یمسکه و ربهم احد او بدین بد خدا درین مرتبه تواند پس گرد و بیکه گویند حق و درست

راست گویا چند نفس ناطقه بیدار معنوی بنگر و جمعی که انکار رویت کرده اند هم برادر است رفته چه
 پنجم سر توان دید که اَلْاَبْصَارُ وَ هُوَ يَدْرُكُ الْاَلْبَصَارَ اما نفسی که از عالم جسمانی برون
 آمده باشد اما بساحت و دلنشای لاسکان نرسیده بواسطه گرفتاری ملک آن هر یک از آسمانها که نسبت
 پیدا کرده باشد بحجم آن پیوندد و بر تریب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشایده صورت
 و اوصاف جمیده و مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از دست نماید و از تحولات
 و تصورات محفوظ و متکلف باشد و آنچه در شرح آمده که ارواح عوام سوسنان در آسمان نخست باشند
 یا در قول خود خمرند و مایه اَلَا لَمْ نَعْلَمْ مَعْلُومَ اشارت بدین مراتب است و حجت عبارت از سموات
 است چه طبقات بهشت بهشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانکه
 در صیغ آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبعیت ظلمانی آشیجانی برون نیامده باشند اما غیرت ایشان
 افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی بدنی اسفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر عراج کمالات
 منتظر انسانیه بل مکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته گیتی قدس سپیند و این انتقال را نسخ نامند
 مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ اَوْ نُنسِهَا لَكُمْ اَوْ نُخَلِّفُ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ غَيْرِ ذَٰلِكَ فَاعْلَمُوا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است و اعراف
 عبارت از پایه ای صورتیست که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که عمل
 کوتاهی نموده اند تا هنگام درآمدن با جازت به بهشت و اگر شردن نفوس برتر باشند تزلزله نموده و بعد از آن
 جانوران و آینه بنا سبب صفت عالیه خویش چنانچه پروان شجاعان شیر و دستوران و شیران
 و از متکبران در پلنگان و از ترسندگان در گرگان و از آزریان در حصان در بدن هر چنان چنین
 در همه درنده و چرخنده و پرندگان و خرنندگان این گردیدن نسخ را نامند که کَلِمَاتُ الْفِتْنَةِ مَحْبُودَةٌ
 بَدَلْنَا هَٰؤُلَاءِ لَكُمْ اَعْلٰی و قُوا الْعَذَابَ و لا طَائِفَةٌ يَتَّبِعُ الْمُجْنَلِيَّةَ اَلَا اَمْرًا اَمَّا اَلْكَلِمَ
 و گاه تزلزل کرده بابدان باقی سپیند و این را نسخ نامند که فی آتِ صُورَةٍ مَّا شَاءَ رَكِبَتْ
 و گاه پیوند با جسم جمادات نمایند چون بعد نیات و انزاف نسخ گویند که فَيَسْمَعُ الْمُتَكَلِّمُونَ
 حکیم عمر فریاد گویند بیست و حسن صفت کوشش در عرصه دهر و مشرب تو بصورت صفت خواهد بود

اقسام سه گانه را دوزخ و اندوه و طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر طبیعت است
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر گذشته در طبقه ایست از طبقات دوزخ
نزد و مشایخ روح آدمی اگر در هنگام تعلل با خلق نگویند فراسم آورده بگذرد و صفای بشریت
که نقصان روح است بتبلی و سالم گردد و از برای قوت لذات حسی که بآن مقادیر بوده است تعمیر
باشد و اخلاق و صفات رزیده او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در دوزخ
نکور است بر وی ظهور کند چنانکه اطلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و لذت و غلمان
و سایر نعمای بهشتی مضاطعبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شد و مثلاً
افراط غضب و تنویر تقریب و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است
میتواند آنست که بر نیریکه باریکتر از دوزخ شمشیر و با سه خم که اعتدال است قوت یعنی
عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ عفو نیست باید گذشته تا وبل در برای بهشت که
و از دوزخ که هفت اند چنین کرده اند و اسطر پنج است و باطله هم پنج اما هر مدرک نمیتواند
بل یازدهم و خیال آنکه مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و هم مدرک محسوسات و و باطنی
بانج حواس ظاهری هفت باشند چون فرمان خرد نبرد برای گرفتاری هر کدامی در می باشند از دوزخ
که زیر فلک ماه است و اگر فرمان بر نبد با عقل نهم بهشت دشوید برای ستگاری و آزادی و مانند
به بهشت که سموات است فَأَمَّا مَنْ طَغَى فَأَنَّا كُنتَ الْدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَكَامُ
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدرک جهان برین هفت ستاره اند که در دوزخ و ج
میگردند و هفت دوازده نوزده باشند علیهم السلام ثَمَّةٌ عَشْرٌ و ستار این نوزده یعنی کارکنان جهان
برین نوزده و دیگر اند از برای سبلی هفت قوت بناتی غلویه و مغیره و مولده و ماسکه و باوز و هاشم
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهری و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و گیر می غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد از لذات و پیوندان نبریده ناگوشتر

اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام بگذرد هم رنجور
و هم در آن سر استنگار باشد و فکر و منکر اشارت است بگردا رستوده و گویید که برترین است و شکم
مادر و لبن فلک قدر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و تزلزل فرشتگان و شیطان
برین مکان و تبعه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و کردار
بایشان میماند و چون همانرا باز نکند اثر آن پائیده شود چنانکه کثایت از دانش خود گرفت و منبر
آموزش توان داشت چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را الی و در
باشد گویا اعمال او را یک یک نوشته بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه خود نتوانند نمود و نیست کرام الکاتبین
که قومی بر همین باشند قومی برب یا روایت ازین گفتار و کردار ستوده است آثار فرشتگان میگویند و آنچه
نگویند آثار شیاطین نمی مانند نیست آنچه بنمیر بری گفته از حسن فرشته وجود آید و از شیاطینی و از
ازین نزل رعایت و ادست و جزای کردار چنانچه تفاوت بیچ واقع نشود گفته های میزان اعمال نیک و بد
موازی هر که گران آید و بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک رود و فرغ طبیعت که آمنا من
ثقلت موازین الله فهو فی حلیة راضیه و آمنا من حقت موازین الله فاما لله هکایه
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت و قار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار گویند و خاصیت
اضطراب و شک و تفرق یقین و جمعیت و وقار ساخته است برضا و رضا گنج و بهشت است که نمودن
باشد و شک و اضطراب و بیابالی بر سر است بسخط و سخط خازن و فرغ باشد که مالک است و بر میان
گویند و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه اشارت میدن تواند
بود که چون شبنم زده شود و دریا بفرماند و سوزد که کوهها غذا میزنند که گشتان و دریاها سموات را و علم از
کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایند و دریا و خدا بوجه حجاب
و حجاب طمانی و لوازی نیست چون منازل سمایی در روحانی طمانی که نه و در مقلد میدن و حجاب
مکینات مفسد است بر آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون شبنم زده شود و دریاها سموات را و علم از
کالعهز المنه و دریا ای حجاب لوزانی از پیش میخیزد چون آینه و آینه را از اندر می آید

جسمانی جسم فانی شود و موافقت و اتحاد که یکی و سازگار است آشکارا شود هر آینه در یکی از اخلاق
رسیدگی نماند هر بار که در مذهب است که در هر یک با کوه سفند و باز با تیره و یکا ذکر و جمعیت میان سنگ
پدید آید و لقا الو حوشریست چون بدن نماند مگر نیز نماند نیست آنچه پیغمبر فرموده که مگر از نو
رستخیز حاضر کنند و بکشند و چنین فرمود روز قیامت و فرخ را مشاهده کنند و بوزن آن بجهنم بکشند
و در فرخ را جز در آن روز چنانچه در فرخ است نتوان دید چنانچه در دریا غرق شود و پاره را چون تواند
چون بر آید نیکو بیند ع بازی زن را عرصه بهتر پیدا است تا و لیل جو بیای شبست و در فرخ و لذات
و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او کفتم و جو بیای آب اشارت است بحیات که عموم بهشتیان از آن
برخورند و شیر سبب پرورش است در آنرا طولیت و خاص است از آب زیرا که اگر چه سودا و نیز است
بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جو بیای شیر عبارت از جو بیای دانش عوام است که در آباد
و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان از این جو بیاست که در حکم اطفال اند و شهید سبب شفا
مربطان را و در بخور آن را و خواص ترست از شیر برای آنکه منفعت او خاص است بعضی
را و جو بیای شهید در بهشت عبارت از جو بیای علوم خاص است و لذات خواص بهشت
از این جو بیاست و شراب سبب دور شدن هراس و بیم داند و است و خاص است از عمل
و آنکه بر این نیا حرام و بر این بهشت حلال ظهور است و سقا هم و بهشت آب کاه و در جو بیاست
شراب و بهشت اشارت از جو بیای علوم خاص الحام و لذات خاص الحام در بهشت از این جو بیاست
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي دُونَهُنَّ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ حَمِيمٍ
لَئِنْ لَمْ يَنْغَيِّرْ طَعْمَهُمْ أَهَلُهَا مِنْ خَمِيرٍ لَذَّةُ النَّارِ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
و در فرخ مرد و زنیان را چهار جو بیاست بر خندان چهار جو بیاست از اجماع و غنیمت قطران و نسل
گویند یعنی موت و جمل و جمل و جمل مرکب است که ثلاث الامثال نضیرها للتائب و
ما یقبلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت مذقوم که در فرخ است
باید دانست که درخت طوبی بهشتی است و بهشت که از دور هر که شکلی از کوشکهای بهشتی است

و آن عبارت از درخت خردست که از شاخه‌ی هست در هر کوشکی یعنی بدنی خواه غصه‌ی خواه بجا
یعنی بر هر و لیکه بر تو از آفتاب عقل تا بدین نور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بدین شد و هر گز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا نیست و درخت نوم
عبارت از طبیعت است که در هر کوشکی شاخه‌ی از درخت طبیعت باشد یعنی قوی از قوت‌های او و هر لیکه
که کند از انجام کار بدین شد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی نیست تا اول
حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت با امر مکنونات و علوم است که از نظر ظاهرمان در پرده
و در خیال ما غایت پوشیده اند که *مُحُورٌ مَقْصُورٌ* و در اختیار دست اهل حس و خیال بایشان
نرسیده است و نخواهد رسید که *لَمْ يَطْمَعُ فِيهِ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ كَذَلِكَ* از برای آنکه ایشان بر آن
مردان خداوند که رسیدگان و محققان اند بر نوبتی که این کالان بایشان برسد ایشان را همچنان
ووشیرو یا بند و هر باری لذتی یا بند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در ضمیر
ما مل کنده بر نوبتی تازه روانید و خبر از اول اگر چه این چیز را پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی
عقلا مشقول است که چون عقل امر عالی میگردد پس آن فرای میفرمودند که با دستان و دست‌زدان
ایشان که با متفرد شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که مولی بر خیزد و باطل که اهل طاعت
اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلق دارد آنست که از آن به گام که ایزد تعالی سپرد
و ستارگان و خشیان و موالید و طبایع را از نیستی هستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که با
هم را به هر چه برود آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او
با کالبد یک است است اگر چه را در آن زنده شدن او و نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات
و یک نوبت بعالم عقل و معقولات *مَنْ كَفَرَ لَوْ كَدُّ مَسْرُكَيْنِ لَمْ يَلْجِ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ اَلْاَرْضِ*
انچه است سخن حضرت عیسی و ترویک ایشان دنیا و آخرت نیز و معنی دارد و خاص و عام
انچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و انچه عام است
ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و انچه در ظاهر شرح آمده که

که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم
 پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چکرسی و عرش را جدا می‌شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت است
 در روزی که یَوْمَ تَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِ لِكُتُبٍ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُمْ
 وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ امی بقدرته و قوته و زمین را بر زمین دیگر تبدیل کند که یَوْمَ تَبْدِلُ
 الْأَرْضَ عَرْضَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعد هم بر زمین باشد
 چون فقره عالم و در آن زمین یکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا
 حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشرافیان گویند آن اشارت است به عالم مثال که
 آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجا است چه از اخلاق نیک و بد هر
 در کسوت و صورت و مار و کرم و تمثیل شده اند و در آنجا نیز در آنجا تبدیل زمین را
 بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی باشد و دیگر و دوزخ نیز از اقلیم محسوس با اقلیم مثال عالم است
 و تبدیل طی ستموات چنین گفته اند که کتاب باشد دیگر است و کلام الله و دیگر زیرا که کلام اعظم
 امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
 و کلام چون مصحف گرد و کتاب شود چون امر که امضایا بد فعل گرد و معنی کتب فیکتوب
 نزد ایشان اینست عالم امر از تعداد و کثرت پاک است و واحدی ذات است و عالم خلق مشتعل
 بر تعداد و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست و لا دُطْبِی و لا
 یَا یَسِ الْاَلَفِی کِتَابِ مُبِیْنِ پس عالم صورت و محسوسات کتاب مذکرات و هر جنسی سوره از سوره
 این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغییر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب
 روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیات و حروف حروف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو
 خوانند سطر سطر و در آن سطر و حروفی بعد از حروفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
 مکنون است و در مانی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَتَجِدُ فِيهَا مَا تُغْتَابُ وَ فِيهَا لَا تُغْتَابُ
 وَ فِيهَا أَنْتُمْ حَتَّى تَبْلُغُوا آتَاهُ الْحَقُّ وَ چون کتاب را یکی معلوم کنی به مقصود رسی هر آینه

تا مرابو نشانند و از دست چند که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ وَالسَّمَوَاتِ
 كَطَوَّاتٍ بِيَمِينِهِ و برای آن همینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال از طی ملات بهرست
 و تاویل تبدیل از زمین کرده اند که انسان را و نشان است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت
 فرمانروا و خشم و شمرت اند و درین نشان همه ضلایق در بخت خیال و غرور بنیاد پس نفخ اول از دست
 امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از بخت خیال و غرور بنیاد
 بهرند مگر اندکی که از صفات نشان اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت امتیاج باشد
 وَ نَفْخَ فِي الصُّورِ فَصَمِعُوا هَمَّ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ طَائِفَةٌ مِّنْ نَّشَاءَ اللَّهُ وَ لَفْخٌ وَ لَمْ يَكُنْ
 از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جمالت و خوا
 غفلت زنده شوند و بر خیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است روگردانند
 و بمعقولات و لذات روحانی که آن سر است روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بداند
 ثُمَّ نَفْخُ فِيهِ أَهْوَاهُ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَّظُنُّونَ وَ فَرَّادَةٌ دَرِينِ نَّشَاءَ دَرِزَمِينَ کالبد و سپهر و طبیعت
 عقل و غریز اند و اکثر قسَمِ الْكَرْخِ يَبْزُورُ رَتَبَتَهُمَا وَ وَضِعَ الْكِتَابِ وَ رَجَعُوا
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيْسَ مِنَّا مَنْ ظَلَمَ فِي بَارِئِ نُورَانِي وَ آسَمَانِ طَبِيعَتِ السَّيْرِ رُوحِ تَبْدِيلِ كُنْد
 يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَوَاتُ وَ تَوَدَّ الْوَاحِدُ الْفَهْمُ وَ تَوَادَّ
 تا یک شدن ستارگان و غیر و رخ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
 از خواص ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور است
 و نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استغاضت نور از آفتاب عقل سلکند و بر بادون خود افان
 بیناید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز بمانند که إِذَا النُّجُومُ
 انْكَدَرَتْ وَ چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد
 و چون ستغیض یا مفیض جمع شوند صورت یکسانی روی نماید که وَ جَمِيعُ النُّجُومِ وَالْقَمَرِ
 چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از روحی است پیدا آید عقل و نظریه از کار خویش معزول

گردد که اذ الشکر کجاست گویند موافقت عروا است بجاه است تعلیمی کرده آموخته و خالق
 و او را به بهر هر موقوفی سوال کرد هر که گوید جواب خود به باطلی هر موقوفی کند بشتاب به موقت
 اینست بدین تفصیل پنج خواص ظاهر و پنج خواص باطنه غصبت شهورت هفت قوی بناتی نفس یعنی
 جمادی باقی حیوانی چار خط سه موالید چار غصبت شهورت پنج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نوبه
 اند بقریبات و کلمات با مد اشارت اعلم است و در قیاسات و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر
 ذره از اجزای بدن آدمی که برگرفته گشته در روز رتخیز هر ذره و کرده زنده میگردد و اندرون
 سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه به تقلید آنچه باریسید است از انبیا و کمالان بر او واجبست
 اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آنچه هر
 مجرب که احتیاج باده نیست که قابل مقدار یارنگی یا جامی باشد بکلی از اینها بهر مجرب است و از این
 محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول تا آخر بدو
 ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بجای خود باز گشته باشد و آن عالم مجرات است
 که از الانبیا و امیر شریح جهانی دورست حکما گویند شنبه قدر عبارت از مبداء است و روز قیامت
 اشارت به مازیر که حقیقت شنبه آنست که چیزها در او پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود
 و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله مساوات
 و مقدرات فطری ازلی در علم خداست که مبداء عبارت از آن است ثابت و مقدرات و همگی را
 بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیر است در وی پوشیده بود و مبداء را شیب و تراگفته اند
 و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
 او را بر روز نسبت کردند چون در آن روز جمله از کور قالب بر خیزند و از خواب غفلت بیدار
 شوند و روز قیامت گفته اند من مآت فقد قآمت و قیامت است که گفته اند حکما عبارت است از
 از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و در فرم نیز اعلم دنیا که حکما خاقانی بدان اشارت
 کرده است ای کعبه بر و آسمان را اسی ز فرم آتشین جهان را بهو حجر است و اشارت

بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و جسم اجساد و اعضای چنین تاویل کرده اند که حکما
 به موجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند ربا عجمی هر هفتیت و هر نقش که شد و اکنون
 در مخزن روزگار گرد و غبار چون باز به زمین وضع شود وضع خاک به از برده غیشش آورد و حق بیرون
 دیگری گفته ربا عجمی چون در خاک بید و شصت هزار به بر خطه کند بهر کز خویشش را زینهار
 شود و آنکه پیش ظاهر شده بود به بیای هیچ تفاوت از زمین زیاده و در اعظم پیش ایشان بقول بزرگ
 شاکر و طهری و یونید سید و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دور است
 بهر چه اوضاع فکلی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران و ضاع افلاک ظهور آید و از قرانات و احوال
 و رتق و فتق و الاتصالات کلی و امتزاجات جزوی هفتیت مجموع اوضاع همان اقتضا نماید یعنی
 غیر زیاده و نقصان در نامه های حکمای فرس که چون حرکات افلاک دور است البته بر کار نقطه
 که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دوردوم بر کار بران خط که اول دوران کرده و ابر
 گردد هر تیننه آنچه در اول دور افتاده کرده افتاده کند چون اختلاف میان و درین نیست اختلاف
 میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین لائق که ابتدا یافته بود و عود کرده نجوم افلاک بر مرکز
 اول دوران یافته ابعاد و الاتصالات و مناظرات و مناسبات هیچ وجه از وجود اختلاف نیافته
 هر تیننه متاثرات که از ان مولدات ظاهر شود هیچ نوع مختلف نباشد و این را بپاری همین
 جرح و تباری و در کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصورت خیالی به مشاهده میکنند
 و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و سیل حضرت شیخ متقول
 در تلویحات بدانت که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنبت است و در زیر فلک قمر بالای کره
 آتش جرم کروی غیر مخروط است که موضع تخیلات اهل اهل است باید دانست که این گروه جهان را قدیم
 میدانند و گویند چنانکه فروغ قمر با آفتاب است جهان باین دانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز
 نباشد که نباشد و نزد اهل شیخ عالم حادث بالزمان است و حکما گویند مراد ازین حدوث
 ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس متدیم بالزمان باشند

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کمال و کمال
 با هم گیر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بر آن بهرستان باشند
 و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
 بخدا کنند و چنان فرامانند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنا برین حکمت الهی قضای
 و لعبت انبیا کرده تا قانون را بپای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بطاعت و عفو بران دارند تا بهرستان
 شوند و احوال عالم منظم گردد و این وضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در صورت
 متاخرین نبی و شایع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتسلط الهی متناهی
 باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزندان ملک علی الاطلاق
 خوانند و احکام او را صناعات و مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خورشید
 عادات که سببی برای است و خجرات است چنین کرده اند که نفس با سبب حوادث است که در کالبد
 پدید می آید چون چشم و شمع و عیاشی که نفسی باشد بخت نبرد و مندر و سائر گونه که نسبت او با عالم
 و فساد و بیهوشی چنان باشد که نسبت مابا کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد
 در عالم کون و فساد و فرزند و بابر آن بهرستان مانند دانشندان بر آنکه منور نفسی باشد بغایت
 و نیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد و در یک روز تمام آن علم را فرگیرد و
 قوت حافظه او چنان باشد که هر چه بکبار شود یا بگیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند جواب او
 باز گوید از گذشته و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند و خواب یا با ناموس
 دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه بهت او است آشکار گردد آن جمله خاصیات نفسی چون از ریاضات
 و مجاہدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فکلی آنچه
 شد نیست فرا گیرد و چنانچه آئینه صیقلی از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس
 ناطقه آنرا با تمخیله بطریق جزوی حکایت کند و از تمخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک
 آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برین چیزی بحس مشترک آید یا از برین آنکه بحس مشترک

بعضی او را حشر ترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گرا فرج سلامت تر باشد
 و قوت تمخیله و حشر ترک روشن تر بود بعد از تعلقات خیر او راست تر باشد مانند خواب
 که خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیاء در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی
 از مبتدیان که چنین حال ایشانرا پیدا آید چنین میگوید معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشوند گمان
 بریزند که ما از بیرون می شنوند و آنرا آواز مالت نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شاک
 نیست که نفس را سبب حجاب است در قالب مایه دیدمی آید از چشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
 و کامل کند نسبت او به عالم کونی فضا یعنی چنان باشد که نسبت ما و کاملد مایه پس را ذات او سبب باشد
 در عالم کونی فضا و دیگر معلوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابوالی در رساله سراجیه میگوید
 جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان اجباب لوجود عقل اول و آن
 امر است و کام از دی کشفت معنی است که روح القدس بوسیله عقل و مروج بنی رساند پس آنچه
 نطق بنی است بهین کلام از دی گرد و دو حکم او بخود باطل شد و نام قدسی او افتد در تاویل
 معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت تریس الحکما ابوالی سیناست که میگوید
 چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام ثانی شبی بود با
 عدد و برق و بیج حیوان آواز نمیداد و بیج پرند و صفیر نیکی و دیکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
 و میان خواب و بیداری سو قوت بودم بدین قرآن خواهد که مدت دراز بود تا آرزو مند ادراک
 حقایق بودم بل بصیرت شب مروم فارغ تر باشند که مشغله ای بدنی و توان جسمی منقطع باشد
 پیش شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حسن بجر علم در اقدام
 و شبی بود بار عدد و برق یعنی هفت عدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار
 خود فرو الی تا و و غلبه پدید آمد فراغت را بر شغولی و گفت جبرئیل فرو آمد در صورت خوش
 با چندان فرو بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بین
 پیوست و چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوت های روح ماطقه بدو تاز و روشن شد

و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و روی نیکو و موسی جعد و پریشان
 او نبشته الا که الله بنو چشم نیکو و ابروی باریک و او را مقدار هزار گسیوی بافته بود از یاقوت
 سنج و شب شصت هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر هر
 از آن جمال بر کسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله
 الله نوشته بود بنویس بهین یعنی هر که را چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر غیر
 چنان شود در اثبات صانع یقین و تقدیق بدریغ رسد که بعد از آن در هر منع که نگردد توحید او
 افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گسیوی و بحسن او نرسد چنانکه تعجب
 داشت که گفتی شب شصت و بال میزد که روش او مدت در زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر
 گرفت و میان دو چشمم پوسه داد و گفت ای خفته چند خسی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
 مرا بخواست و بکشت خودم راه داد و آغاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف
 نتوان داد و بخت دست بردن گفت چند خسی یعنی بخیلات مزور چرا قانع نشدی عالماست
 و ای آنکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت تراز هر که
 خواهم کرد بر خیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه
 بدل خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بملطف و کشف او خوف من
 ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
 گفت ترا بدست دشمن ندیم گفتم چه کسی گفت بر خیز و میسار باش و دل با خود دار یعنی حافظ
 را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفتم و شدم و بر اثر جبرئیل
 روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان
 شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براتی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوت های قدسی است و بعد
 پیش از آن رسد بدین عالم کون فساد که از عقل علوی عقل فعال است که برترین باطن است
 و احوط را ندو کند است در هر وقتی بدان چه لائق آن باشد بر براق مانند از آن که گوید

روشنی شب بود و در و نده مرکب بود و در آن سفره در گذر کرده او را خواست لاجرم بنام
 مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از
 عقل اول کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مائل است بر بیت انسانی و چندان
 شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانند گی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است
 آنکه گفت و از دست و دراز است یعنی فائده او همه جای رسد و فیض او همه چیز را تازه می‌دارد
 و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم هر کشتی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی حکم آنکه عالم
 جسمانی بودم خواستم که صحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد و از شعله‌های آهیل
 و عواین جسم تا مجر گشتم و بوسیله او فیض فائده عقل فعال رسیدیم و آنکه گفت چون در راه
 روان شدم از کوه‌های مکه در گذر گشتم رونده را دیدم بر اثر من می‌آید و آواز داد که بایست آخر
 جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذر گشتم و بدین قوت و هم را خواند یعنی چون از ملائکه اعنای اطراف
 ظاهر خود دفاع شدم و مائل حواس نکردم در گذر گشتم قوت و هم بر اثر من آید و از همیاد که موزیک قوت
 و هم متصرفست و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خردست و در انباشت
 که متابع و هم گردد که انگاه با حیوانات مساوی باشد و خلق شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی بیک
 او کند در همه مواضع اقتدا بوسم نکند و آنکه گفت بر اثر من بی آواز می‌داند فریاد و با جمال است
 تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریاد و مفرخ است بزرگ
 مانند ازان کرد که بیشتر طبیعتا بدو مائل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند همه اهل
 بود و بگو و فریاد او بود و این کار زان باشد که حلیت دوستان کنند پس قوت خیال نیز فریاد
 و در نوع زن بدو چندان بفریاد مردم که امید بخواهش خود پس و فائده که زود آن نموده با
 شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمقول نرسد که همیشه در آن مفرخات بماند و در مجرب
 بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذر گشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار سیکردی تا در تو رسید
 و نیاید دست می‌گشتم یعنی احوال منوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا و

باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و با نافت با سر از عقل هر که بدو متوقف
 شود از معقول باز ماند و در غرضها اسیر وادی چهل گردد و آنکه گفت چون از کوزه ۱۰ مار گذشتیم
 این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و در در رفتم یکی پیش من آمد سه قحط من داد
 یکی خمر یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر لبانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا لبتم بچسباند
 یعنی چون از خواص گذشتیم و حال و هم و خیال بدانتم و در درون خود تامل کردم و بعد از علم
 روحانی در ششم تسبیح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه و چهارم
 که بر اثر حیوانی بروم و او را بجز از ان مانند کرده که قوتش ایام فریبده است و پوشیده و معلوم
 افزایست چون غضب و شهوت و خمر و غیره کنند این هر دو قوت است و طبیعی را پایه مانند از
 کرد که قوام بدوست و بهستی شخصی تن تربیت شاگردان دوست که در بدین کار میکنند و
 این از حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه یا بشیر مانند از ان کرد که غذای سفید است و
 به ساحت افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر لبانم نگذاشت تا بشیر بدم زیرا که بشیر از میان
 از متابعت این دور و در نگذردند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد بر طبع
 جسمی طلبد لذت و فائده این دور و در نیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدیم بسجده و خم
 و سوزنی بانگ نماز کرد و من پیش قدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم راست و چپ ایستاده
 یکبار بر من سلام میکردند و حمد تازه میکردند یعنی چون از سلاله و تامل حیوانی و طبیعی فارغ
 شدم در سجده شدم یعنی بدین روح رسیدم و بودن قوت ذکر را خواهد و بامی خود فکر
 خواهد و ملائکه قوتش روح داغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین مانند سلام کردن
 ایشان برای احاطه و بود بر همه قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نزد بانی بایستد
 که یکبار پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز از قوتهای لطیفی چون نزد بانی پایه است که چون کسی
 یکبار پایه بر شود و مقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم و روی به بالا نهادم نزد بانی یا فخریک پایه بر
 هم و یکی از زوایای از خواص ظاهر کس را بسطح از زوایای شریف یکست بر رویی بر تربت آنکه گفت

با سلام دنیا باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش پدیده بروی نهاده
سلام کردم و دیدم در گذشتیم بدین فلک قمر را میخواستند و با اسمعیل جرم قمر را بدان جماعت کسان
را که ماه برا اوایل ایشان دلیل است و آنکه گفت با آن روم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه
ایشان با جمالی مام خلفی عجیب داشت نمی توان از برف و غمی از آتش فریج بهم در نمی شد و بر یک
عده نداشتند اسم اسلام کرد و گفت بشارت باد مگر آنکه همه چیز را در دلتها باست یعنی فلک
عطار و در تصور این آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در حسن یا در سوء اما عطار را
بهر و نوع اثری است به پیوند شخص در پیوند سعد سعد چنانکه نمی نیک است و منی بد و بشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون با آن
سوم رسیدم ملک دیدم که مثل او در جمال حسن پدیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
طالع که گرد گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شاهی دلیل است
و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملک دیدم باد شاه و از با سباب تمام بر تختی از نور
سلام کردم جواب باز داد و بگوید تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و تبسم چون جواب
سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیز را در دلتها در تومی منیم بشارت باد مگر آنکه فلک چهارم
و بدین فرشته آفتاب را میخواستند و بر احوال باد شامان و بزرگان دلیل است و تبسم تاثیر است
در طالع و بشارت و فیض اوست بخیر خبر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم طالع
افق و در فرخ و ولایتی دیدم سیاه با بهیت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعد از آن
هر و مان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک منج را خواهد و او بر احوال بدکاران و خوشحاران
و دلیل است و در فرخ تاثیر و صف احوال کسانی را خواهد که بد و مختص اند و آنکه گفت چون با آن
ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول بر باد و گیسو داد
بر صبح بود و یا قوت بروی سلام کردم جواب باز داد تحسینا گفت و بشارت نهاد و بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوات میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواستند و او بر اهل صلاح

و در علم دلیل است و بدان پیرا و گیسوهای نوز و اثر او خواهد و بصلاوة تاثیر او خواهد بخیر کرد
 سعدا کبر است و همه نیکوئینها از وی برخیزد و آنکه گفت چون آسمان هفتم رسیدیم ملکی دیدم بر کرسی
 از بافت سبز نشسته و بر کس اید و راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختن یافتی برو
 سلام کردم جواب باز داد و صلاوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته محل را خواهد داد و
 نخل کبر است اما هر اثری که کند کمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کس
 بدو رسید یعنی لم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند
 که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدیم بسدره المنی عالمی دیدم همه نوز و بنیا و
 چندان رشقی داشت که چشم من خیر و میشد چپ و راست هر چند که هر کس فرشتگان و بندگان
 بعبادت مشغول و تقیم با خیر استند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و تهنیت
 و از تحمیل که پیش پا نشوند و ما صیقل که مفاکمه مع لوم بدین فلک ششم را خواهد که ثابت است
 و صورتی که اکتب انجا اند و بصومعه او دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرفین
 ساکن که با هم دیگر رحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی بدین
 دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدر را وید
 منترا همه خیر که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلک با و
 بطن اوست و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از یک
 دیگر یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صورت که حقایق آن جمله تجرید و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر
 دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار تسبیح و تهلیل مشغول
 در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتند متفرق یعنی نفوس برده که از مواد شهوانی آزاد و پاک
 باشند و هر آرمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدین جدا گردد و حق سبحانه تعالی
 او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانید و سعادت ابدی آراسته کند تشبیه ملائکه از آن کرد که
 ملائکه بسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و ملائکه دور اند و از تغییر شوائی و اشتغال با غیر معصیت

پاک بدرجه ملک رسیده همیشه با دراک شناخت غیب قبول اند و نیز به عالم زیرین نظر کنند برلی آنکه بدن باضافت با نفس خالص است و شریف که محفل دون نظر کند لغیر و رفی بود و یا بر مصلحت از موانع چون از آنجا مفاقت اندک کمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد که به عالم زیرین ننگد که آن صورت بدنی از پیش برخواست باشد و آنگاه باز از عالم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید **فَصْنَعُكُمْ ذَا كَيْفٍ وَمِنْهُمْ مَسْجُوحٌ** یعنی روحانی و بعضی مسج و بعضی قلم و بعضی مقدر و بعضی مظهر و مقرب بهم برین قاعده سیر و والی ابد و آنکه گفت چون این جمله در گذشتیم بدریاسی رسیدیم بیکایه هر چند تامل کردم نهایت و کراته و ساحل او ادراک نشدم کرد و ز نیز آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریزد و از آنجا آب بهر جا میشد و بدین دریا عطل اول را میخواند و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا و او دیدم عظیم که انسان بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تامل کردم سببار و تنهائی و نیافتیم و هیچ چیزش بر تنوا نشدم که بویج نیست از دعا و تضرع و ادراک وجود مجرد غیر تعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فرو بها که هر دو نیمه لغایت تامل هر یک در دو نیمه خواند چون بوی رسیدیم گفتیم نام تو چیست گفت میکائیلیم من بزرگتر همه ملائکه هر چه از آنست از من بر من هر چه از آنست از من بخواد تا خدا همه را دانستان و بهم یعنی چون این جمله بدستم و تامل کردم امر اول را در یافتیم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب گوید هر که بدو راه یابد و مدد ستاند و از و عیشش بدید آید و مطلع گردد و پیر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از اسلام و پیشش فارغ شدم گفتم با شما رسیدیم بسیار رنج دیدیم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است تا معرفت و زویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا مرا خود رسم و بنانه خود باز گردم و آنکه گفت که محضست و رنجاست تا چون طالع موجودات شده از راه بصیرت و دیده دل و شد که هر چه بود چنانکه بدید خواست که بوج و خلق و علت ادبی و واجب بود و خود محض را در یابد و بشناسد و خدا او چنانکه در آن کثرت گنجی آنکه گفت آن فرشته و سجد من گرفت و مرا بچندین هزار حجاب آلوده

و بر وجهی که بر چه دیده بودم درین عالمها آنجا پیچ ندیدم تا بحضرت غفرتم رسانیدم خطاب بدین
 که فراتر از این یعنی جناب قدس این دو پاک است از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در حضرت
 رسیدم و حس و حرکت همه فرغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بحجروی وجود او چنان یافتیم که کجاست
 جانور آنجا که اجسام محض در آنرا کند و متوخیال نگردد و جوهر تحفظ عقل تصور کند اما واجب الوجود این
 مراتب برون است و کجاست و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت است
 و در حق خودش و آن واجب الوجود است که حرکت همه پذیر نیست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت
 خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت و لذت حاصل آمد که
 گفتی ستم یعنی چون علم من را یافت بمعرفت و عدانیت پر دانهتم بار که در تحفظ نبویات و ازان علم
 چندان لذت نفس ناملمه رسید که جمله قوت های حیوانی و طبیعی از کار خود فروایستاد و چندان استغراق
 پیدا کرد در وحدانیت که نیز عالم جوهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتیم که هرگز برین
 افتاد و خطاب آمد که فراتر از این فراتر شدم خطاب بدی که مترس ساکن باش یعنی چون در انبیت در قیام
 بدانستم که واجب الوجود این قسم برون است ترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم در شده بود و در
 اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارم و گفتند نزد یکترای منی از سر خیزد و خود را نیز میخیزد و
 فراتر از این که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با افعال حیوانی باز
 و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام فرادیدم و رسید که هرگز مثل اسلام
 نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن از جوهر سخن خلقت نیست
 بحرف و صوت که سخن از اثبات علم است بخود محض فرسوخ آنکه خواهد بطریق جمعی نه بطریق تفصیل
 و آنکه گفت خطاب بدینا که گفتیم نتوانیم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون در آن افتاد و جمال حضرت
 را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوسته که پیش از آن نایافته بود و
 که واجب الوجود حتی همه شایسته است اما دانست که زبان شناسی او نتوان گفت که ترکیب حرف
 باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیز بخردی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیست

که او جزو نیست نه کلی و آنست که شنای او بر بیان راست نیاید که کار حواس نیست که در عقل است
 آید و عقل دانست که ممدوح کامل یا مدح در خور او باید که علم او نه قدرت ذات ممدوح باشد نه
 مطابق مقتضی و آید واجب الوجود خود واحد است مانند در این معنی در خور او نباشد پس
 بعلم او حواله کرد که او همه علم است و علم او بیان ثانی است و است بجزین و بی صوت و بی عقل خود
 خدیش است و چه بخواهد اگر گفت خطاب کند که چه بخواهی گفتیم از تنگه راه بر چه بخواهی آید بر تنگه راه
 بر تنگه راهی که چون مرا گفت که چه بخواهی گفتیم اجازت یعنی علم بر آنکه درین سفر فکری عقل نفس
 نمائند بود که بجز قدرت واجب الوجود در مکه شناسا باشد بود صراحت بر علم علما نمائند است و است
 که در خور او بود در ترتیب وی از علم تمام بودی و او در تالیس از آن هر شکل که بود و نموده میگرد و جواب شناس
 می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرعی میگرد و بخلق که باقی است و خلایق آدمی تا هم نمی چای
 میماندی و هر چه مصلحت بر نخواست باشد و هم در آن علم بود که چنانچه میگوید اگر شجره داد و میداد
 حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا بجز محقق را و قیوم الملک باشد بر مضمون گفته اند آنکه گفته اند در آن
 بگردم و بجا نه باز آدم از زودی سفر جاده نواب میفرماید بگردم و بگردم سفر فکری که در وقت بنام
 و عقل نیست او را که میگرد و موجودات را و واجب الوجود چون فکر تمام شود و باز گفتیم چنانچه
 یکبار تشنه بود و زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم نه میگرد و انداند که چه رفت و هر که
 نداند معذور باشد و و نیست این کلمات را بجا بل عامی نمودن که بر خود واری باز بر زبان
 عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوه الحکما شیخ بوعلی سیاست در نامه معتبرین حکما
 دیده و از زبان عاقلان شنیده شد که فکر که یکی از فرشتگان بزرگ است و مقربندای بواسطه آنکه خبر
 از ناکت است شگافه نگردد و استقامتی قدرت بر محالات موعود نیست و نمی بیند پس شیخ الفکر که در آن
 اندام نیست میریج و اشارت نیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اشارت میدهد و آنرا
 عقل خوانند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال مینامند و هم در اصول این طایفه و الا مقرب است
 غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که عقل فعال پیوندد و بالا و یکی شود

هر که بدین مرتبه رسیده هر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از او کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی
 فاضلی این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شوق القدر کمالیت باشد گذشتن از ظاهر و باطن عقل
 فعال است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده و در قمرست شکافتن قمر این باشد که باطن قمر رسید
 با این پنج حکمای مشایخ است اشراقیان گویند حل این قمر آنست که در اصول ایشان آمده که فردر
 عبایت از اصل سیدای عالم ست و هر چه در دست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی فاضلی و دیگری غفلت
 تاریکی جسم با او نباشد و دوم نور یک تبار یکی جسم متنجح تواند شد و اول را ابلکیات و حقایق مجرده را
 از او حاصل است و نمودن ایشان از خیر نیات مطلق خالی نهاده است اما قسم دوم نور طلبست
 آینه شده و بهر طرف نور تو از خود علم او ابلکیات و خیر نیات می یابد و از آنکه از قوت لبعقل آید و هم
 در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر
 بشود و ابلکیات و خیر نیات چنانچه در مرتبه قوت تمام هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر زبان ایشان
 عبارت از این باشد که نور متنجح که قابلیت آن را در که همه علمها که در و بالقوه پنهان است لبعقل آید و
 بواسطه آنکه آینه شد کمال پیدا کند و تحقیق شده علمها چنانچه هست از و بیرون آید پس قمر کمالیت
 از آن نور متنجح باشد و شوق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن
 او بود و شوق صورت کرد و بروز آن در در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبری نبی
 نیاید پس هر که از آنکه ختم رسالت انشائی به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسیده از و سبزه اند و نبوت
 فاعله الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنوی است خاتم الرسل عقل غایب است
 و آنکه پیروزه عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و رنگ او گیرد و چه اگر صد هزار رسول مثلاً خود را این
 عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو و مانند موجود اول
 انشائی این گویند اولین انبیا حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل بل متنجح آنست
 یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که بر بلایع با ریافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد
 که حکم کس بخود باطل گردید پس در این خاتم الرسل گویند چنانکه غریزی گفتیم بیت سرای نبی وجود

دوست شد من بعد از خواهم که بمنیم دوست را آئین پیش خویشتم دارم چه قاسم خان گفته
 بریت یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گروزی بود بجوئی خویش را من در میان بر سر باشم بود
 حال آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزند نیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پیغمبر گویا
 سایه نداشت گویند آنکه گفته اند کسی بر تن پیغمبر نبی شست اشارت به آنکه از وحش نشاندند قطره
 سووم در پیر و آن حکما و ره سپران این منسوب الازین کرده مردم و انانیشی بر سریده اند
 اما که و سیکه برین آئین ثابت و کامل بود ندر بر نموده می آیند حکیم کی میرید که در اهور نامه نگار بدو
 رسیده اوه مردی بود از نادر و زشت و خشنوریزان در وانش پاری رسا و تحمیل عربیت و حکمات
 در شیراز نموده و با فرنگیان فرنگه صحبت داشته انجام هندی پیوسته ریاضت می کشید و موجود
 با پیرامین رسید و او هم پاری و هندی و عربی در هر زبانی نوار و نوار و نوار و نوار و کاکب میخواند
 و اسامی فروغ بخش اقبله میداشت و لقمانید حضرت شیخ سقراط الیکو جالی و قال ریاض بود
 و مردم که پیغمبر ستانده نگار و رسال نزار و نزار و سه در کابل و او را ریاضت و او را سادات شیراز
 اما در اوقای پیغمبر عصری پذیرفته و در حکمات نیکو با هر بود و موجود و آزاد و متراض پیوست چون
 پیغمبر از جیبانی جالی و عربی بر میزد داشت و ادعیه که شیخ سقراط در میان است در ستایش نوار
 و پیغمبر و تعلیم که کاکب کردی و این هر دو تن از آفتاب شارق نور اند و زنده و دیگر حکیم پیوست که در سال
 نزار و نزار و چه را به آورده اصل از اسپان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاکر
 ملا میرزا عیاران تحصیل کیمت نموده پس بایران خرامیده و بایمیر محمد باقر داماد و شیخ بهار الدین محمد
 و میرزا ابوالفتح محمد سلمی و فقه نادر دیگر و علمای شیراز صحبت داشته مایه اندوخت و بهر سلسله
 مشایخ این و بنیده است و ادعیه که از بزرگان این راه در حکمت واجب الوجود و عقول نفوس کوکب
 پیوسته پیغمبر از نور و تعلیم که کاکب است میگویند اگر چه متراض نیست اما از فوقی مجتنب
 و پیرو مسائله اعتدال است و لطیف سوداگری گاه زن میباشند و دیگر حکیم کاران شیرازی که او نیز پیوسته
 پیش مشایخ است و علم عقلی و نقلی را نیکو ستوده بود و بعد از کاکب آن بود که از نادر و نادر است

سایه نداشت
 گویند آنکه گفته اند
 کسی بر تن پیغمبر نبی
 شست اشارت به آنکه
 از وحش نشاندند قطره

و پیوسته

اقتاد و بجا است ایشان رغبت نمود و کمیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و انجیل را
ایشان مایه ماند و سخت و بعد از آن مهند آمد و باراجبه با آشناسند کمیش ایشان گام زد و شاسته شد
یعنی علوم ایشان نزد بر اسم فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد و انان مهند شد اگر چه بجا بر ندهد
فکر و بی سپرد و اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اخلام سخت و دوری نمود
و چون حکیم دستور از کشتن جانور اختر از داشت اما گاه گاه شراب خوری لغتی و وفادار بسیار
است و او عیبه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب الحقول
و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی تجدد مشغول بود اما یک که او را بسند بودی بد
قناعت کردی و میرا با قناعت قدر سکی او را براد با جان برابر میگفت و معین برادر مینوشت و
نزد و پنجاه و در سلی فرسخ که نزد یک که اگر آباد سپهر نیایدست خود گویند گویند و بیاری آنچه داشت همه را
بفقرین بدل فرمود و ز نقد را بسیار همه پیشین و مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزاد نیستند و
را بدست محمود نامی داد تا بدو ایشان راه کشید و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدید و چون
کرد و فروش آنچه موجود داشت بگا و و خزان و مسافران و ساکنین داد که ایشان با بسیار شد و کما
حکما را به پیشانی نامی سپرد تا مردم حکیم مشرب حکمت و ان رساند و بهشمار در آید و کتابهای او را بخش
کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرات آکمیات شفا و ترجمه اصول و جیا مشغول
و شادان میسرود که بالو نیت منبع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس قبله بودن فلک و نهج
فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر نیز ارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود
و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جایی که گذشت و عمر او نیز از
صد سال گذشته بود و در وقت قوت و قدرت داشت و همچنین بسیار سروده بود که بعد از مرگ
سوف من کالید ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا مشرق و پامغرب غن گنج جمع
بزرگان چین اسلو و متا با انتیوخین و حلبیه اند و بسیار چنین کرده و بهشمار بفرموده اند و بر سر قبرش
ایک هفته هر روز شب بخوان کواکب که کن در و شب بدو تعلق دارد و سیف و سخت و آن خود و پوشش

منسوب بدان کواکب است بر همه مستحقان رسانند و ایشان همه دعا میگردانند آن کواکب شایع
میباشند تا روح حکیم که مران بجزوات پیوند پذیرش یار بارگه گردانیده و کتابی دیدیم بخط ایشان که نوشته
بود که پس از جامه گذاشتن که مران کامران را در واقعه دیدیم بالباس نیکو با حضرت مشتوی نشسته گفتم
چون آمدی گفت بجزوات مرا چون خواهی بخوانی یا گفتند جذب کردند و شفاعت همین گویند اکنون مرا
یکی از ملاک که در اینند و عقیده حکیم میرد و منیر و رقی خواند پس آن بود که صاحبان موسس حکامی کامل و
خداوندان طالع نیک اند و گرفتار کرد و در پایه کمال رسید تا جبر حکمت طالب علمی و علمی را بقدر
میرس گفتم اند و بر این عوام بر خروا اشارت بیان نموده تا حکامی دیگر که عارفان و اولیای اوست ایشان
آن شریع و ملل اول گفتند بدینچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زرتشت ایشان
آند و ایشان را و خوشتر گویند و رسولان یونان و روم که افاناد و یونان میسر و اشغال ایشانند
و ایشان را صاحبان موسس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را و اتاران نامند و پیغمبران
ترک که مثل اغریث و آخر خوانند و ایشان را بولماس میخوانند و پیغمبران اسلامی که از آدم صغی تا
محمد علیه السلام اند ایشان را برسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق میدانند گفتند پیغمبر
که بعد ازین بنی نیا بدینهم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است ابن مقفع صاحب مآد کاشغر این
میشمزد و پیغمبرین نزاعی که بهر خلاف است و در تفصیل و تعلیم و تا خیر اصحاب بر یکدیگر منطوق و مستند
گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از او
بشری اصلا معصوم نیارود و پیغمبرین بر حق معاویه طعن نکردند گفتند او حکیم متبرک بود اما
عقیده حکیم مستولان بود که گفتی خواند پس و یونان و ترک و عرب و مانند آن
ایشان میوید اند و بتقریر قسم علمی و بعضی اقسام علمی و حکما با داد و قوت عقل مستند بوده و تقریر قسم علمی تا
و نظیر حکمت علمی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که تحمل شود عقل او بجمع احوال و تنشی شود بخت
و اجاب الوجود بقدر امکان و نهایت قصد خواند آنست که بتعالی شود ایشان را نظام احوال
تا برقی آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد اندر ترغیب و ترهیب

و تشکیک عالی نتواند بود هر چند که اصحاب شریع و ملل را روشن داشتند ماول باشد یا نه چنانچه
 فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی وابدی بگیان بعد ازین حکیمی و انا دعوی نبوت
 کند و دینی بگیرد و آن را استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما و
 وضو را بدین وضع کرده بودند بر نظام عالم و خلائق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی در احوال
 گروهی به سر رسیدند و با پیوست دنیا دوست و راست از خلائق پوچشاندند جمعی به پیروی خویشان و
 گروهی بفریب و اقران از نسبها و امثال آن گردن ابلهان بدادم آوردند چون ست ظلم را دعوا گشتند
 تا چاه عقل با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به بزرگی اند
 ضحمت نفس خلائق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را سیری پذیرفتند و خلافت در عالم بهم رسید و
 راجا و درگروانستی در بی موسی خواندی در بی یهودان و اناراکو نید و عیسی را طبیب شمردی و کاجیم عیسی بن
 یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب نامیدی و کشن او تاراج چنانچه عیسی شهادت
 پرست و زانی خواندی چنین انبیای مشهور گفتی و چند دانا برین نام است که سبب القبح و نرنگی است
 که عوام دریا بند نیستند که از این کتابها را که آسمانی میخوانند مثل فرقان اگر کلام آسمی بود چنانچه
 از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده با یستی از زبان آینده و آیندگان صحیح خبر
 دادی که در فلان عهد و سال ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از فلان
 قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست مگر تا و بل تا بعد از
 برو خبر بسیار نبدند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که دوقتی معین چنانکه بودیم
 شخصیکه بتازی نام او محمد باشد پشت عبد الله و شکم آسمه از بی ما شتم و قریش سالکان که مکه میگردند
 و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسوی او را قبول کردند و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر داد
 و از قالی که تا عیسی شده بهشت بریان کردی و حال آنکه در کلام پیروان عیسی بطریق نری چیزی
 که بحسب اتفاق موافق یا بنابران چسبند چنانچه اصدافان گفته قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اشارت
 بهن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معایم شد که این طایفه بی بودند چه اگر تکلیف ایشان

پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زانی را شرعی و زورست قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در شناخت
واجب و وجود چنانکه در توحیدیت پیرو خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسوی عیسی را پسر خدا شمارند
و محمد یار قرآن بنی شعیب را پیشانی شمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسان است که خود را نشناخت
و هر زمان در حقیقت خود مگس کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعی است اما
رفر و شایسته است ظاهر است که کتاب در رسول بیان فرستاده اند تا خلق بحق گردند نه آنکه سرگردان
شوند و بعد از آنکه گفته اند مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان سباح است و اگر گویند بندگان
به معرفت اند و کف نیستند چسبند و در کتاب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر
افعال این بنیای مشهور بشماریم قائل ایشان را به نیکو عمل نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خداوند
عقیده سنی و شیعه بر سر بیان کن جواب داد که عقیده سنی انیسیت بعد حمد الله تعالی و لغت رسول صلوات
الله علیه و آله و سلم علی جمیع الناس فی الفاسقات و الفاجرين و العاجرات و عقیده شیعه انیسیت بعد
حمد الله و لغت رسول الله علی جمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین ست سخننا
بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب با صفحانی سرخپایان یک عثمنا و الدوله خطاب بقول ایران کامران
شاگرد او بود و چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که حکیم کامران نوشته بودند نامه گذارند و او بدید
همین معنی ظاهر می شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و برادر انسان که شاگرد با استاد و نوید سخن
شده بود و همچنین زبان یک غوغا نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که مهابت و خجاست
و تدبیر از امرای سلاطین نهادن از تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان والا
بحکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند و برزم مهابت خان
گفت نپیما و آدم بین الماء و الطین خوانند گفت این کلام معنی مبارد و بعد از آن محمد را به پیغمبر
اگر کسی قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند آنکه کند خود را دوست و محمد میگوید پیغمبر
بودم و آدم و آب و گل چون دکان سجانه این کرده کمتر رفی و از ایشان کنار کردی چون بگذارد
اتماس سجانه اینها بدی تغییر لباس مفسر می دادی و لمحہ شستی و نند و بر خاستی طعام

این گروه مخدومی و چیرگی از ایشان پذیرفتی چون از دوری پرسیدی فرمودی که نفس می‌د
 سببی بر شما غالب است و با تمام و سباع همواره اختلاط توان کرد و پیش از چند وقت ایشان را ندیده
 عبد الرسول با کمران گردید و گام گفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید و اجرم حکیم کمران نیز خبر را
 شنید و از بعد از صرف و نوش و شمع شمسیه نگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن حسین الدین بن سید
 و پس از شور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شمس
 اشارات و پس از آن کیمیا شفا تقدیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس شرح تذکره خوانند
 بدو گردید و چنین می‌رسید شریف مولود و تفسیر ریاضی خواند و براه ارفقین گرفت و غریب کلمه
 ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خواند و به سبزه ناز داشت اما ملا سلطان
 هر چند آنرا تب راز داد و دید بد فکر و دید و حکیم کمران گفت تفسیر مکرر شده که ملا سلطان اشارت
 تجدد و بساطت نفس میکرد بر طبق آن بران و دلیل می‌آورد اما گفتی تعقل نفس غتیو انکم درین بیان
 منصفی بلطی دارم و از شما گردان کامل حکیم کمران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کمران
 خوانده است و بدو اعتقادی شگرت داشت و چون کمران تجارت کمران است و حکیم کمران
 هنگام درس حکمت سر و دست و پای آب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بختی که نیز اعظم بودی و
 آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تقدیم حکمت فرمودی و فاسق و ظالم و شهوت
 پرست را تعلیم این علم فرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم و از دهم و در عقاید و صفیه
 بر سه نظر اول در لغت از عقاید نظر دوم در تائیل ظاهر احوال نظر سوم در لغت
 اشخاص ایشان نظر اول در لغت از عقاید و صفیه و این نیز قدیر مثل حکام و همه
 اهل عالم بودند و ستند و چنانکه بسیاری ایشان را شیر درون در روشن دل و یگانه بین و بسند
 همیشه و پیشرو گویا و گویا و آتاکلیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجود و کمال
 و وجود من حیث هو غیر وجود ذی و فارابی است بلکه هر امدی از ذی و فارابی از انواع وجود
 من حیث هو و ای الانبساطی متعین نیست باطلاق تقدیر و کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه اول

بودت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اغیار لازم حضرت است بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معما سیمی است بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه
ستملک اند این مرتبه را حقیقه الحقائق خواهد اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم است از کلیات
و جزئیات سیمی است با اسما و صفات مرتبه الیهیت این مرتبه را وحدت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود
بشرط شئی بشرط لاشی را بهیبت گویند و او سار است و جمیع موجودات و بشرط شئی لاشی موجود عالم است
بعضی از محققان آورده اند که چون اقارب و شرین است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل
آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرفت و لسان محدود و اختداید و تفریق آن اکبر است و غایت آن
مرکز و الیهی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت
سبدا کثرت اسما و صفات است و نخستین صفتیکه از حضرت از باطن لایحی ظاهر گشته علم بود و درین مرتبه
جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علمیم بر حقیقتی الهی است میگفتند و اقصای حکمت
انمی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را به عدم ارادت خوانند و اسم میر بر برق الما ق نمایند و هرگاه که علم
حق با ستوا و استیلا درین علم مثل وجود علم را بر ناسبات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت
نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شدند و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضور است قبل از وجود
خارج اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر ظهور گشته چون الما حق بر ممتسات اعیان ثابته زبان استند
است و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقیقی با خیال
گشیه متعلق شده کاف بدون پیوسته تا با مکرر فیکون ظاهر شده این خیال را کلام گفتند و اسم تکلم درین
محل ظاهر رسیده حضرت شیخ مجرب و شوشتری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیار می گویند
الوجود زیاده از اضطرار است. انما که اختیار می سبق است خلق قدرت و ارادت اختیار و در آن
تحریک با عصاره وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج آمد با سجا و اسباب علل و غیره که آن
منتهی میشود با اضطرار بخلاف اضطرار که مجرای سجا است چون فخر در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و حسین ابن حسین الدین عیندی در فرائح نقل کند که صوفیه گویند فرائح مضطر

از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و مطلق وجود نمی نهد هر آینه موجود حقیقی بهرنگ
عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز اسعد و ممتنعی توان ساخت مثلاً اگر چوب را آتش سوختن ذات او معدوم گردد
بلکه صورت او تبدیل شود و بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدیل میاید یا بدیاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست و بصورت
متعلقه که مشابهه یکتایی الله ^{لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ} و ^{لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ} در کتب متقین دیده شد که جمیل از زبان ارجاع
خود بهر و یاد که حسن خود را آینه بیند و مشابه نماید بنا برین جو مطلق در امرای تقیات و محال
تشخصات تجلی کرده حسن خود را آینه ای مختلف دیده در هر آینه بصورت مناسب و منووده
بحسب نقد و مظاهر کشیده باشد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزه و تشبه و در هر
اسما و صفات موصوف مست بهر دو که یک از تشبیه تنزیه میگیرد نمیدانند که تنزیه تشبیه است
بمجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را
اسم ذات گویند مثل قدوس یا یا بتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را
صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل گویند
مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی
شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اعظم مرا بمن بنامی من تو اسم اعظم نامیم یعنی اسمای حق
اعظم اند و تحقیقین گویند بزبان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منتفی شود مستور
گردد و زیر اسمی که نوبت و لائق رسیده گویند اسمای آئینه و متمیزه در علم حق دارد و ایشان اعیان
ثابت گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صو علیه در ازل فاعل شده اند از ذات حق
فیض اقدس پس صو علیه یحیی می آیند با جمیع قوای و لوازم البقیض تقدس و اعیان ثابته نسبت
باسما بدانند و نسبت با اعیان خارجی را روح و واسطه بهر موجود میرساند و بواسطه خاص که او را
باقی هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر ذات مستعد
و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند

یعنی مترتب میشود بحد و ذات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات متکافئات تو بر انکشاف
 و شمای تو بحد نیست تا صفت ذاتش که سبب انکشاف است بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل
 نشود و بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست لبعفتی که قایم باشد با او ملک که ذات
 سبب انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنا برین میسر و نشین علی علیه السلام فرمود **وَاللَّهُ تَجَدَّدُ**
لِقَبْلِ الصِّفَاتِ و حضرت شیخ داود قیسری در شرح فصوص گوید علم از تعالی بذات او عین
 ذات است و عالم با علم موافق است و در هر خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکافئه باشد محذور
 چه اشیا عین خود را با اعتبار وجود حقیقت غیر از اعتبار بقا بقصد و تعین پس در حقیقت حال فعل
 بلکه یک چیز است بعورت حالیه و محدیه ظهور نموده قضا حکم اجمالی است با حوال موجودات چون حکم موت
 هر انسان و قدر تفصیل این حکم است تعیین این اسباب و از این جهت قیامیات مثل حکم موت نیز
 در فغان روز بقا این مرض و قضا علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علم با عیان ثابت است
 بر شخصی باشد او خاص فیض فدا می طلبد و میگوید بحکم خلق الله اذ هو علی صوره و کما یشاء
 اقتدار فعل اسم از ان روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال ازناست راست باشد اگر گوئیم
 از حق است حق است صاحب کائنات فرماید **مَنْ مَوَّاهُ** اثر از حق شناس اندر همه عباد و منیر و نور
 خویشین با هر آنکس که مذہب غیر چه است و به بنی فرمود **كُلُّ مَا كُنِيَ كَرِهَتْ** و چنان کلان لبر زوان
 هر من گفت **وَمَنْ لَمْ يَلِدْ لَمْ يَمُتْ** او در حق گفت **وَمَنْ لَمْ يَلِدْ لَمْ يَمُتْ** به افعال نسبت بخاری است و نیست و خود
 لمو باری است چه بود اندر از ان ای مرد نا اهل نه که این باشد محمد آن ابو جبریل و در قرآن مجید آمد
اِنْ تَتُوبْ لَهُمْ حَسَنَةٌ يُقَالُوا لَهُمْ اِنَّهُمْ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ وَاِنْ تَتُوبْ لَهُمْ سَيِّئَةٌ تَقُولُوا لَهُمْ حَسَنَةٌ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاَوْفِيهِمْ فَرَادَةً مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ است یک بطن است
 که قتل اول روح است و انفس کلیه قلوب و روحانیات و اکتب سبب بسیار و ثوابت و غیر آن و که
مَا خَلَقْتُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ نَفْسٌ لَّا تَكْفُرُ و شیخ محی الدین در فصوص
 فرماید عالم بعورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس و است انسان که چه روحی است

در لفظ النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجود
تعلق ندارند بحسب لفظ و تدبیر و ایشان را گردیده خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم
بیسج و غیر نذرند و ایشان را ملائکه منزه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند و
شهود و قیوسیت شنیده و تخراند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و سالیان فیض الوهیت و پیش ایشان
فرشته است که از ارواح عظم خوانند و از عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی عقل
اول گویند و این روح عظم صلوة الله علیه و صنف اول این طائفه است و روح که در اجزای کل گویند
و صنف آخر و مکمل آنکه مقام مملوک و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند و تدبیر و تصرف
ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند از روحانیان که در سمادیات تصرف میکنند و ایشان را
را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در فضائات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اوسط گویند
و چندین هزار بر معاد و نبات و حیوان اهل کشف گویند تا هفت فرشته باشد بزرگ از شش برون
نیاید و در این هفت فرشته همان توحیدی است و تخیلی را و اجزای که ایشان را توحیدی میگویند
خوانند و بعضی ملکوت اوسط را و اینها مستور نیستند ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گویند
که ابله است و اینهاست آنچه تعلیم را میگوید گویند صوفی آنرا بنیاد و جرم بانی بقا گویند و بعد از پیش
صوفیه است و دست و صوفیه جسم مطلق است و کل میگویند در فواید آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس
رحمانی است چنانچه نفس انسانی را عیب و نقص نیست و خاص صفت است و موت بسبب روض است
چنانچه ثابت که در فواید طاری میگوید و ترکیب حروف کلمات تحقیق یا شش مجمل است و شرح کلمات
آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است و در محالی کلمات و در شرح مختصر گلشن دیده اند چنانچه
نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف میشود و نفس رحمانی هم جوهر شده جوهر ارواح و اشباح
شده و چنانچه طبع انسانی تقستی است که شیون خفیه و الطون الظهور آید و حضرات کلید الیه
که در نفس رحمانی باز شده هیچ است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت
غیب معانی که غیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت معانی

که بشمارات مطلقه اقریب است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است
 تا محیط عرض حضرت جامع و آن عالم است تفصیل و انسان است باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی
 و ناطق است حتی جمادات امانه و ناطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است گاه فیض بر
 کمال دارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از اسم علی الحان شود چه سنت رسول چنانکه از ائمه
 مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را غرقه داد که فقرای است تو پیش از انقیاد یا الضعیف یا السبیل
 در آید رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری نخواند خواندی و وصیت مرا شنیدی **شعر**
 قَدْ لَمَسَتْ حَيَاةُ الْهَوَى كَيْدِي ۖ لَيْسَ كَهَاطِطِي ۖ وَلَا رَاقِي ۖ إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي تَقَفَّتْ يَدُهُ
 فَاَنْ عِنْدَهُ دُفْعِي وَتَرْقِي ۖ يَا قِيْلَيسَ خُفْتُ بِاصْحَابِهِ وَجَدْتُ رَنْدَ بَرْتَبِهِ كَرْدًا زَوْشَ سَبَارِكِ
 بنیفا و پیش محققین موجودات لایزال و صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از بد
 عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدن کسب گویند نظر دوم
 و بیان نبوت و تاویل ظاهر احوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند بدنی
 شخصی هست که سبوت باشد بخلق تا بدایت کند ایشانرا بکمالیکه در حضرت علیه برای ایشان مقرر
 شده باشد بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ
 حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه
 بر حضرت رسالت پناه تعیین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در موقوفی در آن حال هر چه
 فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی مخفی فرمایید بیت که چه قرآن از لب غیر نیست بهر که گوید حق گفت
 آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس
 هر چه زبان عبودیت گفت حدیث شد و از جبرئیل آنست در بیان این دو صفت فاطمی هست که در تعیین
 عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گفانی نیست از نجاست است
 و عشق پیام در نمک بود خود بود که خود پیروی کرد و محققان صوفیه گفته اند که تسبیح و تهلل صلوات
 در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بر صورتی ظهور کمال است و آن از دو گونه است

و او را در مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدایی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت
 تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آن است یعنی تحقیق که جامع کلیات و جزئیات باشد بر
 مقتضای فرموده که لا یتکلم فی کتابه شیئاً از وفوت نباشد همه با او در هر صورت
 و پیدایی در آید بهیت بیرون از نیست هر چه در عالم هست به از خود طلب هر آنچه خواهی که توانی
 کل شیء که لطیفه مودعه فی هذیه الجمعه مودعه و مرتبه دوم از کمال موجود پیدایی
 و انوار است که هر چه هست چنانچه هست تمام هوید گردد و خاتم بعرف ایشان ششم است که این
 با و تواند بود و این کار بزرگ از وی باید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبه
 خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این نفیست در طایفه که او آید
 او را خاتم این پایه در آن عصر و آنند چون این مقدمه مقرر شد این سر در عبارت مذکور کنایه آن
 صورت نامه است چه در عرف سخنان صورت کامل را بقدر تعبیر کردن متداول هر صورت و شوق
 او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تا ملالات جعلی و ترتیب مقدماتی
 چنانچه بود و حضرت شعی بنیه است حضرت امام محمد نور بخش در رساله معراج آورده اند که حضرت
 محمد مصطفی معراج با جسد لطیف کنش مثالی و در حالت غیب رفت که بزنج است بیان
 خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج گفت بیتی التوکل و الیقظان آمده و بیان
 و قفک الله لتعبدوا لکوال المکتوبه علی الاکتیاء و الاکتیاء علیه السلام که از سجد الحرام سجدی
 بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت است
 که در امت وی و رفته انبیا که اولیای و علمای مان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت
 مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور غایب و جمعیت تمام است اجزای براق از
 جواهر نفیست صورت متمشکه صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بجن بیگانه است
 نفسی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مد و نمودن جبریل در سواری صورت متمشکه
 نفسی عامل بشریت بعقل خدا شناس خود و جبریل صورت متمشکه علم باشد و فقر بر بلع معراج

صورت متمثله ترقی است بتبیح خطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم غفلت نفسی به عالم علوی
 دل رسیدن آسان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن به مقام قلبی شان دون ملائکه در آسمان
 پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بزرگ که بتدبیر گرفته باشد رسیدن بفلك عطارد
 و صورت متمثله ترقی است در احوال قلبی بسبب تفکر و معرفت الله که تفکر سعادته و تفکر عقاب
 هیبت و سبب عین سبب اشارت بدانست رسیدن بفلك زهره و صورت متمثله ترقی است در ملکوت
 علوی بسبب ذوق و التذایک از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلك شمس
 صورت مثالی ترقی است در مثنی بسبب جراسی حکمی نبی و امری معروف که از مواد شده باشد
 رسیدن بفلك میخ صورت مثالی ترقی است که بسبب خرابان نفس کار واقع شده باشد رسیدن
 بفلك شتری صورت مثالی ترقی است بسبب طهارت و تقوی و ورعیکه بر آن اقدام نمود و باشد رسیدن
 بفلك زحل صورت متمثله ترقی است از مقام روحی به مقام خفی برکت مجاهده ریاضتی اختیار
 یا مضطر اری که با عبارات از آن است رسیدن بفلك ثنات صورت مثالی ترقی است برکت
 رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استنفاست و محبت حق اول حق رسیدن
 بفلك اطلس صورت متمثله ترقی است تا نهایت ملکوت برکت صفای اطناف ظهول که از اناسوی الله
 بازماندن براق و رفعت و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عالم العالیه ملکوت
 و جبروت مطای یا سی قوامی روحانی و احوال خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتواند نمود و
 میخاکه مقام مقهور بیان آنجا نیست چنانچه جسد عنصری از عالم عنانم تجاوز نتواند نمود
 نفس هر چند مطهر از ملکوت غفلت قدم نتواند فرساید و طلب از او اهل ملکوت علوی نتواند گذشت و سران
 او واسطه ملکوت علوی نگردد و روح از او آخر ملکوت علوی قدم به عالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
 تجاوز نتواند فرمود و غیب الغیب خفیه عبارت از آنست غفای قاف لا بهوت و وفائی الله است
 و کفر و شکرت باقی لطائف و قوت قبول فرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طائر
 دایمی فاست همیشه اسی با همی است و اصل در آن مقام بقای الله از قید تعذبات خلاص باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

و بمقام ابقا باشد اختصاص یابد و از لباس عبودیت شلخ و لعنفات ربوبیت متنصت شود و مقام
فانی الله جبرئیل صورت متمثله عقل منظر علم است و بموجب فرموده بی مع الله دقت لایسغین فیه
ملائک مقرب و کائناتی مرسل محرم نیست چون در همین فاعلم و ادراک و مشهور و سایر صفات
محمی گردد و اضمحلال پیدا بد فانی مرت با علم بالعدم الجمع باشند و خطرات انسانی از پر تو نور
سبحانی مضمحل فانی میگردد و صفت علمیکه جبرئیل منظر آنست در این مقام فانی مطلق است و دیگر
صعود و هیول و خزن و صوت متمثل آن معنی است که انسان جمیع صفات علوی و سفلی است بقضای
صفات با صوفی و گاهی متفرق در بای وحدت گشته حیران است و گاهی راغب حفظ طبیعت بود و با
انسان است بد بلکه شیخ فریزی نشانی گوید که اهل حدت گفته اند در طی سموات که سماعت از جبرئیل
که بلند و فیض رساننده باشد بهر تیره که فردا دست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز
تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشانه است
و نفع صوریم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است و در نشانه اول بصورت انشیا
زنده است و از طبایع و خواص حقایق انشیا مرده و در نشانه دوم بصورت طبایع و خواص انشیا مرده است
و از خواص حقایق انشیا مرده و در نشانه سوم بصورت طبایع و خواص انشیا زنده است و از حقایق
مرده و در نشانه چهارم بصورت طبایع و خواص حقایق انشیا زنده است و در نشانه اول از یک خواص
غفلت و ظلمت و جهالت اندک اندک بکشف و کشف پس در نشانه اول از یک خواص
بیدار شوند و در نشانه دوم از خواب بیدار شوند و در نشانه سوم از خواب بیدار شوند و در
بیداری بدل بیدار تمام مقام شوند و کمال خود برسند و بدانند یقین که آنچه در نشانه اول و دوم
و سوم دانسته بودند چنان بوده است و چه می که حق تصور کرده غلط بوده است پس درین نشانه
زمین نه آن مین آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند و آنست که درین راه چنانچه
معلوم کرده بودند چنان بوده است انیسست یعنی تو مگر قبل از آنکه حق را ندانستی و الان که دانستی

بزرگوار و الله الواحد القهار و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیاء
 بدقیقین معلوم کردند هر آنکه دالت بر طریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود
 خداست جل و علا بر مبادی نهائیات و غایات اشیاء چنانچه هست مطلق شدند و در بیان تبارک شد
 ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از سیاهی نورست که در دایمهای قبابان و مقیضات
 پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسط است میان هر دو
 از غایت و کل استفاضة میکند پس آفتاب منفی مطلق باشد و ماه از جوی منفی و از جوی غیر
 هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
 بر نور آفتاب محو میشوند بهندی نماید که اذ النجوم انکد دت و متوسطه و خستفت الشمس
 و چون تقیض منفی شوند و که جمیع الشمس و القمری نه از استفاضة اثری ماند و نه اثبات
 که اذ الشمس کد دت گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین
 جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بر سطح زمین دیگر ممکن نیست
 الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین بقدر ممکن نیست
 الا زمین وجود انسان پس یوم اصبح باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود و در زمین وجود
 انسان پس یوم افضل باشد و هیچ سری از سر در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس
 یوم تبلی السرازم باشد و در هیچ زمین خدای هر کس بر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدنیا
 باشد از حضرت درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد موفیه هست جمال است هر آنکه معاد
 منظر هر جمالی بحال حق باشد و در دفع جلال است لا بد معاد منظر هر جمالی بحال حق باشد
 و جلالیان ازین بلند شوند چنانکه جلالیان از جمال پس آنچه گویند و دفع محل عذاب است اشارت بدست
 که اگر منظر جمالی بحال یونید و آزرده شود چنانکه جلال از جمال نخواهد کرد و هم از حضرت درویش
 سجانی شنیده شد که محققین گویند فرعون منظر اسم الله بوده و در تعیین الکبیت غلبه داشت
 و بر وی تعیین سالت بنا برین حضرت امام الموحیدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

و بر چایست در حق گذاردن پنج وقت اشارت سنت بدر یافتن مطلق کردن حضرت خمسه است که لاهوت
 و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و در رکعت صبح اشارت است بزارت مطلق و یقین و چهار
 رکعت اشارت است بچار تجلی که آن آثار سی و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت
 بفرق و جمع و جمع و دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن گیر سی و پنج بدل
 نباشند و در نه و شصت اشارت است بطهارت درون و رویت هلال دیدن آمروسی بر شد کمال
 و غیبه معرفت الله و قربانی کردن اشارت است بکشتن نفس بهی روز و راس و در بیست درجه اول
 که با شستن بطن در پنج است از ناپاکست و درجه دوم گاشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته
 در بیست و دوم گاشتن دل است از غیر حق بجا و کفار اشارت است به بیکار نفس مکار و مومن عبارت است
 از آنکه سیولی عناید صراستی باشد و بهی رایی که خواهد بود انظر یقین الى الله بعد در
 انفا کمال محلا یق حضرت عین القنصاة فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه نهایب
 حق بود و از جمله نهایب موفسطامیه نیست کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیک
 فان و معنی آیه که می آید است که وقتی نیست گردد چه امر و زبانه نفی کنند و این خود عین هایل
 بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القنصاة صاحب ذوق گفته که صیغه اسم فاعل مفید
 استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه شاید در جمیع اوقات استمرار است و تخفیف مان استقبل
 ندارد و لهذا میباید که صیغه مضارع است گفت که مفید وقوع هلاک است و در زمان استقبال امام محمد
 و بخشن فرموده چه جمله رویت حق مخصوص بنندگان مغرب شمرده اند حق است چه نفس نالقه
 که عبارت از مردم است مجرد و بیست است از دیدن حق را جبتی لازم نیاید و آنان که بعد
 رویت قائل اند نیز محققند چه چشم سر ذات بخت را بنابر تجربه نتوانند دید و تحقیق گفته آنان که تجربه
 حق قائل اند صادق چه ذات بخت چنان است و آنانکه بحسبیت او گویا اند و یکی از اجسام حق
 شمرده اند مثل آتش مباد و آب خاک راست است چه در مرتبه موجود و او سه چنین آنا که غیر و غیر
 از او اند و درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنا که سر از خود نشانند

درست گویند چه در تعقیق فاعل کار با اندوختن در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاری پدر دانند
 باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او
 پس در بستن و شیعیه را نیز شکر کنند بکمال نقص او پس هر کدام از ابو بکر و علی و عمارت باشد و عمارت
 و چنین در معاد و اعتقادات مختلفه قوم و اخبار و توسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده اند و احتمالاً
 عالمیان را بدین قیاس میگرداند که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت تبرکست و در
 عرف متعلق با خلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن را خد نبوت بنی ولایت او است
 و ماخذ ولایت ولی نبوت بنی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است
 و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت بنی است و الهام خاصیت ولی است عارف سبحان سبحانی گویند
 اکمل اولیای عصر معدی وقت است پس جمعی از اولیای که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه
 هر مرتضی سبحانی را سهیلی و دوائی خاصیت هر مرتضی روحانی را هم سببی و دوائی است چنانچه بعضی
 و قاروره دلاله بر احوال ابدان دارند و واقع در خواب دلاله بر احوال نفس دارند و باطنی و باطنی
 و احوال را بر شمع که طیب و حافی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک حج هفت مرتبه است اول تو
 و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبزه نشانی شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سببی
 چه نفس تا بصفت شیطانی گرفتار آید است و آن صفت نارس است درین حال المیسی است سبک
 و چون از آن خلاص یافت بصفت سببی مبتلاست که دوائی است و آن بصفت هواست پس
 ظاهر است و آن است بعد از آن طینه است و آن صفت خاکست در مرتبه الطینان نور گویند
 شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب با خلاق حمیده است که متمثل
 نور خورشید و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دال اگر گردد و نور طاعت
 و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفت عبارت است از صورت اعتدالی که حاصل شود
 نفس در اخلاق بر گونه که اصلاً او را میل به یک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب کرام
 که این مقام نومی شود او را صاحب قلب خداوندی خوانند این تخیل بهشت از غیر حق که متمثل نور است

و نهایت سیرش داخل ملکوت علوی است و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش
 و اواخر ملکوت علوی است و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم حیرت
 و سابع مرتبه غیب الغیب است که فنا و بقا است و نیز نیک است فنا فی الله اندام موجود موسوم
 است در وجود حقیقی مثل اندام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتقاء غیر از پیش و عقب
 دل و برآوردن هر تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا نمی پنداشت و قابل روح
 است خبرتی و کلی خبرتی آنست که شخص سالک بیکه فاعل محو شود یا بتدريج بعضی از اعضا محو گردند پس
 بانی اعضا و حواس قوی اول متقنی سکرست و ثانی متقنی محو و فنا می آنست که جمیع تعینات
 ملکی و ملکوتی و حیرت و بیکی فاعل محو شود یا بتدريج اول هو الیه محو شوند پس امر پس هوات پس ملکوت
 پس حیرت پس سالک اول متقنی تجلی جلالی است و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامیده اند
 بشیند که آنچه خبر داده که تریج اسنان را بعد م بریزد از این فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان
 در مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که بقا
 فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا با الله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را
 وجود تصفیه جمیع صفات بدین من زانی فقط در آنه الحق اگر در فنا شعور مانده شنیت
 بانی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول انوار که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات
 یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بدین تصفیه
 بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رزقیت و غیر آن یا خود را عین وجود تصفیه یکی از صفات
 بدین اکثر تجلیات افعالی با نور ملونه باشد و همه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بدین
 تصفیه بصفتی ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود تصفیه بآن صفات پس در رابع
 ذاتی که از تجلی فنا یا بهر صاحب تجلی صاحب آن شود که از او اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد
 و لازم نیست که در اسباب نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا
 و اولیا یا خلق باشد و طاعت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در صیرورت تجلی و گواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث سید ائمه علیهم السلام و کتب اربعه و کتب معتبره و کتب
 فرموده است که در حق حق تعالی هیچ شکی نیست و در حق حق تعالی هیچ شبهه‌ای نیست و در حق حق تعالی هیچ
 انصاف نمی‌تواند ساخت و خدا را برین یکپایه اندازانست که بزرگان ایشان را تعجیبات آفری شده و همچنین
 ده او نماید اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی او تالان خود را حق می‌گفتند از آنست که صاحب این
 تجلی بوده اند و آنچه بود و می‌گویی و دیگر که حق را جهانی میدانند بر این تجلی است و آنکه فرعون را
 حق می‌گفت ازین تجلی نیست چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام المومنین شیخ
 نعمی الدین بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و فرعون را ظاهر و منطوق گفته و می‌گوید حق را به
 صورت جسم دید و خود را همین آن یافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را همین آن یافت و آنکه
 عیسی خود را پس حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پس حق تعالی یافت حجاب برد و نوع سست
 ظلماتی که آن از عید است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چنانچه حجاب افعال
 و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است
 یا سبحانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف منقوسی کشف صوری را بشناخته است
 یا بسامع یا بلبس یا بشیم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحدوث و نیویست آنرا در حجاب
 گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبل استیلا و دیگر
 آنکه شمرده اند و بعضی را کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را شمرده و فنا و بقا شمرده
 اند تا نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را به بیانیت از آن گویند که به بیان
 از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از بندگی خدای اعمال با و اوست و شست
 و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع بر فرست که موقوف بر امور دنیوی است لا حرج
 او بر امور دنیوی متعلق است از هر مسلمان نیز حکم به بیان دارد آنکه صیوی را فنا و بقا می‌شمرد
 و باید دانست که در خدمت ملوک که دوام بر قرب با هم دوست نباشند و دشمن شوند و از
 آشنایان خود را به شاه رسانند پس اینها در بارگاه تعیین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین

را بری منحصراً چون در یکدن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نوری در جمیع مظاهر نوری می نمود
میکنند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار معتبر بر خاسته است و او را کمین نهیب و
ملت نموده و هر که در بند وین آئین ازدوئی نرسیده و هر که گوید پایه مسلمانان بر تبه برتر از عیسویت
از وجود خبر دارد و گفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتیم گفتی نقد و کثرت اینها از فرو
اسما سب و چون بر اسما قابل تضاد نیست غلبه ایشان بر همه که تسلط اسماست و موصوفه گویند
نفوس کامله انسانی خلع بدن خود و به عالم ملکوت روند و اولیا مکلف اند تا بدلیل قرآن نامه مکلف اند به
این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و تمسک اند بدین آیه **وَأَعْبُدُوا اللَّهَ حَتَّىٰ يَكُونَا كَالْبَقَرَةِ**
و شیخ نجم الدین گهری گفته است قاطب تکلیف از عبادت خواص را بمعنی انست که آن تکلیف به
ماخوذ از کلفت است از ایشان بر خیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان آه نیابد از آن
و شاد و مانند گردند در حقیقت بر روز حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بروز و تماشای آنست
که تماشای وصول روح است چون مفارقت کند از جسد یکسبیدی دشین قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط لطف و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاوست
و بر روز آنست که فائض میشود روح مکمل بر کاملی و فائض شود بر تجلیات و او شود منظر شریف
تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالما در عالم علوی باشد و بعد از آن بر او
تکمیل خلق تعلق گیرد و بدینی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از گوین جسد چنانکه در تاسخ گفته
شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد تواند بود چون از بدن عنصری جدا شود و او را
جسدی شمالی در بزنج باشد که آنرا بدان کفتب گویند و بزنجیکه روح بعد از مفارقت آنجا نقل
شود غیر بزنجی است که میان ارواح و اجسام است اول را فیت امکانی گویند و ثانی را فیت
محالی جی که مشاهده فیت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف
محالی که مکاشفه احوال موتی ندارد است حضرت شیخ محمد لایجی در شرح گلشن آورده که در بعض
و تواریخ مذکور است که جابلقا شهر است در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است

بنایت عظیم در مغرب در مقابل جالبقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
 خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر بطریق اشارت و پذیرست یکی آنکه جالبقا عالم مثال است
 که در جانب مشرق ارواح واقع است برزخ میان غیب شهادت و مشتمل بر صور عالم سپس سر آئینه
 قهری باشد در غایت بزرگی و جالبسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشأ
 دنیوی در آنجا باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سئیه که در نشأ دنیوی کسب کرده اند
 چنانچه در آیات و حدیث و از دست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم مجسم است
 و بر آئینه شهری است در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا است و خلق شهر جالبقا الطیف و معنی
 اند زیر آن خلق شهر جالبسا بحسب اعمال و اخلاق رویه که در نشأ دنیوی کسب کرده اند بیشتر نیست
 که مصو بصورت ظلمه باشند و اکثر انصوار است که هر دو برزخ یکی است فلما بایده است که برزخیکه
 بعد از مفارقت نشأ دنیا ارواح در آن خواهند بود امین از برزخی است که میان ارواح مجسده و
 اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوری است به التماس لفظه اخیر
 بنقطه اول جزم در حرکت و ذری متعین نیست و آن برزخی که قبل از نشأ دنیوی است از مراتب
 تنزلات ادرانست به نشأ دنیوی اولیت است و آن برزخیکه بعد از نشأ دنیویست از مراتب
 معارج است و او را نسبت با نشأ دنیوی آخریت است و دیگر آنکه صور یکلاهی ارواح در برزخ
 اخیر میشوند صور اعمال و نتائج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشأ دنیوی حاصل شده بخلاف
 برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فلما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی ضمیمه
 مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیسری نقل کند که شیخ محی الدین عسکری
 قدس سره در فتوحات تعلیم کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و تسمیه اول انبیت است
 و اخیر نبوت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود
 و صوریکه در برزخ اخیر است متمنع است که بجمع بشهادت کند لکن در آخرت باز مکاشفان بسیارند که
 صور برزخ اول را ایشان ظاهر میشود بیدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فلما بایده احوال موطن

که کسی از کاشفان طالع میبیند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه چهار
 که اشراقیان راست ایاصوفیه اکنون عقاید خود بر عز و شاکرت در آنچه اند تا نا اهل دنیا بدست
 انبیا و اولیا و قدما می حکما از شنیده شد که ذات ایزد حقانی نور مطلق است در بیان مطلق و بیوت
 غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال منزله و معانیست و عبارات فصحا و شاکرت عارفان زیبا
 آن نور بزرگ و نشان قاهر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کننده ذات بحت آن نور فائز است
 و چون ذات باری تعالی بمقتضای کثرت کائنات مخفیاتی که اجابت آن اعرف فخلقت الخلق
 لا عرف طلب ظهور خارجی بین خود نمود که بخیر او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین بل کثرت
 که حکیم اول عقل اول را بدید که آن مرتبه ظهور تفصیلی بر یک از معانی مقوله را ملاحظه فرمود و چون
 ذات باری تعالی ظهور تفصیلی بر صورتی را بر او می که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد و ملاحظه فرمود
 درین مرتبه تعینی ملاحظه گشت که آنچه نفس کل گویند جزو است و از شنیده شد و در نامه مذکور
 که ابو الحسن ثوری گفت که خدا تعالی لطیف گردن فرخ خود را پس نامید از احق و کثیف ساخت و
 اگر ایند خلق و وجود مطلق دوسر دارد اول مطلق صرف و وحدت محض و دوم مقید و کثرت و اعتبار
 این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کایست که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال
 و آن را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه او است و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین
 واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی در فرست چه ازین جراتی از حق فیهنکه
 بدو میرسد نخواهند نفس کایه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ
 گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند
 و نزد مکما طبیعت خاصه جسم است و سبحانی فرمودی سر بیان طبیعت در روحانیات
 در فرست و ما ازین آنست که وجود حق راست و باقی مثال بدن هر سهیت است که حکما
 او را سهولی و صوفیه عقا گویند فطر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا
 و توابع صوفیه که نامه نگار دریافت عارف باشد حضرت مولانا شاه خدشی است که چون

از وطن مالوف هستند بنیادین روی هر یک میان شاه میرقادی سلسله که در دربار السلطنت لاهور
 از امیر پیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از اوهامی طبع آن جناب طایب است
 رباعی ذی که شد از قدس علی نازل به از عالم مطلق بمقید مائل به اینها همه تا که حضرت انشا
 سازد و رباعی حاضر کامل به حضرت محی الدین محمد خداوند مکان مکی من صاحب بان و زمین
 دار انگوه در دفتر یکم از ادوات شتافته یکم رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که بعضی
 ره سپاران بهین شبت دریافت تحقیق نموده بکشمیه که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند
 هُوَ الْكُلُّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَخْلُقُ عَلَى السَّيِّئِ كُلَّ شَيْءٍ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ
 سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ
 واحد بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرار هم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تنگی
 بی نهایت است چون هر خطه تعلیمی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی
 هزار سال عمر بیاورد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل ابن اقبال و لیل آرنده که شیخ الاسلام فرموده که
 هیچ نشان نیست برنجی را روشن تر از در بهتری هر که در زیادتی است در نقصان است و ازین بهل
 کنند که من اشتیاقی بگویم هُوَ مَغْبُودٌ و نیز گفته اند و در سالک که بیک روش بگذرد و را
 نقصان است باید که در صد و تلافی و تدارک گردد و بهیولین طائفه چندین گشتند با برین فقیه از برکت
 شیخ خود غوث آفاق استاد اهل اند عارف باشد حضرت مولانا شاه سلیمان الله و البقاء همچو آفتاب
 روشن گشته و حالی شده که مهابت صوفی را کمال و نهایت است از ترقی میباید بگذشت و کمال بلکه
 نزد این فقیه شکسته از ترقی ماندن ترقی است چه در مرتبه کمالی است و کمال مرتبه ترقی
 عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرنده مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
 و بواسطه ان مطلق و لفظی و ماه و دالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ حرم الله نیز سند آرنده
 و حقیقت حال آنکه سخن با نفی نیند و بر باطن سخن نظر کرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق
 سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی ماصی الله علیه و آله و سلم

رام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آنکه کرمیه کما تشبههم کما امیرت نیز
 مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می آید چنانچه استقامت الی تادون است ای محراب است و تقیم
 شود در مرتبه و صحت که محض است از آفت تغییر و آیه کرمیه الی کومر اکملت لکم دینکم و انتم منتم
 علیک لکن نعینة خود میسر برین معنی دال است که هم ازین کمال بغیر صلی الله علیه و آله و سلم
 ظاهر میشود و آنکه ترقی را بجهت بی نهایت تحلی ثابت میکنند و دست بودجه تا نظر در تحلی باشد
 تجلی که که غیر تجلی و تجلی است و عین تجلی و تجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شرک است و
 از دنی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی مانده و نر و جمهور موحدان و کمالان مشرک است
 و در نقصان مشغولی ترا باید که جان و تن نماند و دیگر مرد و همانند من نماند و نیز تو نباشی
 مانده بر عای بندان بیکویی ماند بند بر پای و تو تا یکبارگی جان در بازی از جنب دامن ترا و نا نماند
 چراغ و تجلی کنی که همیشه تجلی ابدی باشد و چون این سلسله بیا و دقیق بود برین فقیر بدین روش باشند
 بدوستان ارسال داشت اگر عای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود الله ما
 بس ما سواه بهیوسن تا اینجا سخن نشان داده عالم است باید دانست که در مرصدا الغنایه مایه نیاید
 که طایفه را که نشان دهنده و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلا هم الظاهر حق با هر
 خلق باطن و شقی گشته این طایفه را بر زبان صوفیه صاحبان قرب فرالین گویند و این قرب را
 قرب خالین دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقت باز دارند نسبت حقیقت
 مضمهر باشند این طایفه را بعد از جمع قرقی حاصل شود که آنرا قرب فواضل نامند و حضرت شیخ محمد
 فرماید که جمع و اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق بخلق همه خلق بدین
 وجه را غیر دارند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر بریم و زکار
 فاطمه زمان و اعصار عفت و عمر عصمت پیکر جهان آرا بیکم نیست ابو المنظر شهاب الدین محمد صاحب
 فاطمی امیر المسلمین شاه جهان یا شاه غازی فاطمه بفرمان حضرت ملا شاه و مضمهور دل و کسل و
 آرد و ده که بیاب شناخت نام نیست یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیدار

که در شهر و نیجاه بحری در حیدرآباد در خانه عنبرینی وارد شد یکی از حضار بطریق سزایش گفت
 آئینبی که از آتش بیکم صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گذار باو گفت جامه نازک
 روغن زرده را چون آتش در گیر و زد و سوزد ازین رنگداز آسیب به بیکر اهل آنحضرت رسیده آن شخص
 میخندید و سزایش بیکو قضا را کسی از خانه خواهرش آمد که چشمتی که خواهر تو سوخت و آتش
 در جامه او افتاد و گفت بیکم صاحب را بدینسان آسیب رسیده بود حق تر نبود بیت چرخ را که از دوزخ
 فروزد و پیرانکس لبت کند زشتیش بسوزد ملا اسماعیل موفی اصفهانی از اسیران کاجوی را بسواد
 اعظم بندگرا سپرد و راهو بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از راهو بشهر شتافت
 و دست از کار و نیوی باز داشت و فتنی ریاضت کشید تا بعد نگار و راهو شهر و چهل نه جوی
 و کشمیر و بد صاحب این ششم ست بیت بشکستم هری که در راه بودیم باقی ست بت غذا رسید
 سن و دوازدهم از محمد تقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد نقرشی و کشمیر بکوش و شهرش
 ملا اسماعیل و فخر مشغول شد و گفت اینها از ملاحظه اند و جنبی ملا اسماعیل جواب داد که درین نشأت
 ازو نیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انبار گشتم و همچنین در آخرت چون بر عمر تو ملحقیم
 بدفع رویم بهشت با تو در نیایم پس باید تو از ماضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را به تو
 باز گذاشتیم سوید گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اندازا که ما به خود شرکیست هیچ یک
 در دنیا و عقبی نه ایم و دشمنی خیر و شرکت ما بقصد دوستی به آخرت را با ضمیمه در پی دنیا
 نه ایم و میرزا محمد تقیم جوهری گوید که فخری خال حضرت را شخصی شناسم میداد و او متوجه جواب نبود
 چون وجه آن ازو پرسیدیم گفت مردی لیبی بختا بند و هوا متوج گشت از ناحیه بر فخر استند
 الافلاق بر ریاضت نکرده بود اما بنا بر نصیحت و اطفال نمایه خود را با علاج آورد و تر آن مخلص کرد
 سفر نامه خود را ویرانامیده بود و در آن نامه آورده منظومی ماده سگی گشت بر اسب و دو جاب
 به سوسک نفس گزید و شکار به پیچ خود کرده ز خون رنگ رنگ به بر سره خفته برنگ لیلک به
 باز هوس باز پی بند خویش به قوت جگر ساخته فرزند خویش به من تماشای بیان بواب

دست زدن لبسته و یکشاده لب به گفتنش ای کلب طلقا حبیب و پرول خود این همه آثار حبیب
 نوک زبانم چو دراز سفت و پیچ و دم خویش بر آشفست و گفت به کاسی توتنه واقف از احوال خود
 من بچه سان برونه دهم حال خود به چون ز سگ باین نکته بگویم سید شعله زن خرمین شوم
 رسید به یافت در آن مرغ ز دیوانگی به مرغ و لم منصب پروانگی به رفت ز خاطر هوس سیر
 بانغ به لاله صفت گشت دلم داغ داغ به پیچ ندید از ره آوارگی به دل بخوار باز به بیچارگی
 بار و گر گفتنش ای شیر سگ به باوصا کسب کند از تو تک به حال دل خویش عیان کن بمن
 صورت احوال بیان کن بمن به بانگ بر آورد فغان ساز کرد به شا به احوال خود این باز کرد
 خون جگر گوشه از آن میخیزم به تا نخورد سنگ کسی بر سرم به در هزار و پنجاه و شش شنیده شد
 که فخر ای تر سار احمد آباد کجاست ازین گفته سر برون رفت عارف سبحانی در ویش سبحانی
 پدرش از مردم بهرات است اما توله او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت
 نیکو بهم رسانید و میاه ماندگشت انجام سرانجام باز زده ترک و تجر و اختیار فرموده و سالها
 دراز در پی مرشد کامل میگردد و به جامع و فوالت می پیوندد تا آنکه به شیخ محمد الدین محمد بلخی
 قادری که مجرد و پارسا و از خلایق دور بوده مرید شد شیخ مذکور جمیع تقاضات شیخ محی الدین
 عربی را پیش استاد خوانده استادش چنین با شیخ صدر الدین فوتوسی که او بهمد را شیخ محی الدین
 شنید و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحیدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه فیه
 را رمزی شمارد و چون به سر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
 سبحانی جمیع تقاضات شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار به در محبت
 شیخ کامگار گذاشته زدی بر ریاضت تمام آورده و بسا اوقات داخلات و غلظت و ادواتا آنکه
 مرشد فرمود که اکنون کمال رسیدی عارف سبحانی خبر پیشش عورتین با خود چیر می نمیدارد
 و حیوانی و جمالی و بنهائی میخورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او میگردد اگر حیوانی بخورد
 انکی میل میفرماید و سجد و سجده و تعظیم میکند و در تنگه بر زمین بنهد و آن بوجاد نذر است

سینی را رسم پستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگیرد و نکته‌ش هیچ دین و
 اتین نمی‌کند و کیشی را کیشی ترجیح نمی‌دهد و تعصب در سرشت او نیست پیوسته صایم بسیار
 وقت افطار بقدری از میوه‌های کوی چون چلفوزه و امثال آن است الا در وقت عظیم و گرامی
 داشتن خرم نمیشود و از حقارت و امانت رسانیدن بخور نمیکرد و بنابر آنکه مردم او را شناسند و گویند
 افغانان کافری و امثال آن باشد کافری طایفه اندازد که باستان کیم ایشان را کافر گویند و بیشتر
 در کوه و دشت و بیشه انجشم این گروه هم نهان ست نامه نگار او را در برابر و پیش و پشتش بالاد
 شب صلا نمی‌خواند و بیدار و مستوجب بدل می‌نشاند هر کس در هر چه نظر او را بدو او خود طلق می‌دهد و اگر
 میدارد و شیخ سعدی شعر می‌گوید بدانی که چون من سپید بدوست بودم که هر کس پیش آمد گفتیم
 دوست بود صاحب تجلی و افغانی و آزاری و وفائی و ذاتی است و مراتب سبک را نیکمیده از آن
 حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی انبیاء طلق میکنند و فرقه تاویل آن بود
 معنوی عقیده نمایند چه از طمانت بغیر قانع و قائل نیستند و صوفیه فیه فی تاویل عقاید مختلفه خلایق
 را که در مذاهب جدا گانه و ادیان متمایزه مذکور است و احبب و لطیفه مثالیه ملاحظه نمایند و خضر و
 الیاس و برهما و کنیش و سایر مذهب و ان اشغال این اخبار که در عالم راست نیاید همه در خیال منفصل
 است و بدانیست آنچه معلوم و مابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام و متقلات بصورت خیال
 مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سجانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس که دوست دارد
 و بزرگ شمار اکثر اوقات او را در واقع بحال نیکو نگردد و مرتبه او را رفیع یا بد اگر چه نزد تو می‌دیکند
 بدکار باشد و آنرا که بدانند بیشتر بنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش کردی و حاصل تقدیر
 بود و دانست که هر فاد او اعل سلوک عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف شود اگر کسی شنیده
 را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل بنمیری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگردد نقصی عقاید با روح یا قلب
 یا عقل منبیه است که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و
 همچنین نیکم روی را اگر کسی تباه حال بنید تباهی در حال خودش است و اگر او را بداند بعقیده خود

نبرد با یوسف آمد از دو عسای خیر درخواست نمود با یوسف لطفی از خاک سفید برد و گفت
این را بن زن بخوران چون بفرموده عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمد و او را به نام گداشتند
و او با شنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بازاده گشت چنانکه در باب کیا نیان حقیقت او
رقم و خانه صدق نگاشت ملا عمر نامی با یوسف را از استماع ساز منع کرد با یوسف خنجر بآب داشت
کرد و نشود آخر با یوسفی آشتی ریزه سنگی بر او و چنانچه پیوش شد و مدتی بخود بود چون بهوش
آمد با یوسفی که در برون فت و دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه در ویشی بود و پیش از آن
که کار بجای می رسانید که چار پاس هم فرو بستن یکی از مخلصان او با نامه نگار و گشتی که او مدتی
چیزی را بخود می شنید پیش او بر می آید و ستم گفت بچیز خوردن می روی گفت نمی آید ما چه خوش بودی که تو تیر
تناول نمی روی جواب داد که از عده خوش من بیرون توانی آمد گفتم تو هم فرمودی و آنچه داری بیا
من بخانه شدم بلقی شکر پر خشک و کاسه بزرگ پر است با دیگران خوشه ها دیگر نروا و بروم که در
اولی بلبند بود و بهر را بخورد و گفت دیگر بایر خانه رفتم و طعام بست کس اهل خانه را از ایشان ندم
و نشد و او بروم همه را خورد و گفت دیگر بایر خانه شدم و اطعمه نیم خجسته و چیزهای دیگر پیش از بروم
را بخورد و گفت دیگر بایر من بایم لافا دم گفت من گفته بودم که از عده خوش من نیاید بیرون
آمدی که از میدان و گفت یوسف می فرمود که حق تعالی را چه پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته تا که
با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه و الا نشان صحبت داشته اگر همه را به نگار
تا به طول گردد و تقسیم که مضابط جمیع فرق تواند بود است که بطایفه قائل بوجود محسوسات و
معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان اسوفاست و بیاسی و بیاسی را می خواهند
و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکرند سببی طبیعی اند و بیاسی
عینی معتقد طبیعی است که عالم منحصر است محسوسات و افراد بی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که
خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهای نخواهد بود و لذت منحصر است در وجود
و آتش می بیند و سوزانی و آتش را می بیند جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائل اند محسوسات را

اما بحدود احکام قائل نیستند ایشانرا فلاسفه دهریه و بیاری جایکاری خوانند این طایفه جز از جهل
مستوسل ثبات عالم معقول نگند اما عقیده ایشان آنست که المایکه مطلوب جانسان است است
که بعد از اثبات مبدء تعالی معاد و روحانی خود را بر مرتبه عالم معقولات رسانند بدلائی جمیع سعادت
فانی گردند و بها و گوهر خود را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل و ادراک اعتبار
بدیگری از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبادت است از انحراف او ضاع مستحق عقل و شرایع و شایع
است که منافع عامه افولد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهاده اند اما اگر کسی دیگر که با وجود عقلا
عالم محسوس معقول و نیروی خرد ایمان با بنیاد دارند گویند این طبقه را همی مگوئی آفریدگان حق
و انظام بلاد شرعیت بر نهاده اند و ایشانرا علم بدین امور بر وجه اتم و کامل حاصل است مویرانند
از جانب و صاحب الوجود با ثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم
الروح و ملائکه و عرش و کرسی لوح و قلم و اشغال آن همه امور معقول اند جهت تعلیم عوام تقیید آن
بصور خیالی جسمانی می کنند و همچنین از احوال عباد جسمانی از جنبت و جور و قصور و انا و طیور
اشمار با زمینند نفس از قبیل تربیبات است الهی برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر مصلحتی
ایشان باین امور میباشند و آنچه از سلسله انزال و دفع آسمی می بخشند نیز ازین قبیل است
و تخلف این طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین است رمز و اشارات دارند متابعان
شان گویند عرض این طبقه از روز آوردن پیروی انبیاست که حکامی کامل اند و ایشانرا
فلاسفه اتمیه و بیاری جلیسمای دانند و گرد و هیکه قائل اند بحسوس و معقول با حکام عقلیه قائل اند
و قائل شریعت انبیان نیستند ایشانرا صایه گویند و فرقه که بحسوس و معقول احکام عقلی قائل اند
و گویند شریعت انبیاء عقلی باید و هر غی که می آید مخالفت اول نباشد و شریعت خود پسند و مقبول
یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر احوال مخالفت عقل نماید مشهور است در
شیخ فرقه اندهندوان و یهود و مجوس نصاری مسلمان این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت
ایشان مویست و بتائید شریعت خود نص آرند بر عقیده خویش پس از اینجا میسر نام

باز نموده می گوید که بعضی از عقاید مسلم بود و در محل محل تعجزه العوام که عقاید و مذاهب بود و در
 جمالی از جانب روی نیست مگر در حقیقت این پوشیده میماند و دیگر اینکه بعد از ایشان کسی گروه
 به عقاید دیگر برین نیست نه شش برین نه در اشد و درین کردارستان عقیده آباد از اعتقادات فرقی
 مختلفه است که گفته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اشخاص
 در حال هر فرقه چنانکه بطلعان مخلصان تعظیم نام برید خفت نمود تا برای تعصب جانبی نیاید
 تا که در گذارش عقاید و مانی نیست نیست غرض قضی است که باید ماند و که هستی الهی بهم بجا

خاتمه القلم

پس از تادیبه آنچه شاید و بکار دارین باید برای ازین شایقان بن تانج باستان و طالبان احوال
 گذشته گذشتگان ابلهان سفیده هیچ روشنی را که دفع البساز خیاچه صور گوناگونی اوضاع و احوال نیست همچنان
 عقاید و ادوات باطنیه هر قوم و هر گروه متخالف و متباين که بوسیله آن یا هر یک متنازاند و بکار بند می آید
 عقاید علی بن ابی طالب و انبای خوش دل خوش دارند و بدلائل اعتقادیه خود را ترجیح میدهند و عقاید دیگر
 مرجوح می شمردند و درین قریب بران جنبه عنوان کتابی نادر شده و حالات غریب ستمی و لیستان
 مذاهب که عقاید هر قوم متشیع و ملل و محل آنها را شرح و بسط گفته و این نتیجه منظومی بر چند مائیکم
 ۱- عقاید پارسیان ۲- عقاید یهودان ۳- عقیده متبیین ۴- عقاید یهود ۵- عقاید زرتشتیان
 ۶- عقاید صاوییه ۷- عقاید داندیه ۸- عقاید زرتشتیان ۹- عقاید آلهیه ۱۰- عقاید آلهیه ۱۱- و عقاید
 حکما ۱۲- عقاید صوفیه و این دوازده قسم عقاید اقسام را فروعات بسیار دارند از انجمله عقاید سپاسیان
 سمر و دیان - رادیان - رشیدنگیان - میلانیان - آشتیان و غیره که حال هر یک در کتاب مفصل
 شرح نگارش پذیرفته نخستین کتاب مذکور در مقدمه بنویسید و آمده بود الحال لطیف تر و بی هر قسم علوم موجود
 بنده و حوصله از چند صاحب نظر بهنگام شود و بایش تو لکشتور صاحب نام اقبال و مطلع و الهامی خاموش خام
 لا اله الا الله و ما بعد از این مطلق ماه و نیم است ۱۴۰۰ هجری قمری و کلامی است که در این نقطه



